مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

السلام علیک یا صاحب الزمان

عجل الله تعالی فرجه


فریب
کلاشی در
اسلام راستین

بسم الله الرحمن الرحیم

# فریب ، کنکاشی در اسلام راستین

نویسنده:

صالح وردانی

ناشر چاپی:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

# فریب : کنکاشی در اسلام پیامبر(ص )

## مشخصات کتاب


سرشناسه : وردانی صالح

Wardani, Salih

عنوان و نام پدیدآور : فریب کنکاشی در اسلام پیامبر(ص و اسلام سیاست بازان نویسنده صالح الوردانی ترجمه محمدجواد مهری

مشخصات نشر : قم بنیاد معارف اسلامی ۱۳۷۵.

مشخصات ظاهری : ۳۶۱ ص

فروست : مرکز نشر بنیاد معارف اسلامی ۷۴.

شابک : ۶۰۰۰ ریال ؛ ۰۰۰۰۵۳ ریال : چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۷۷-۸۹-۸ :

یادداشت : چاپ دوم: بهار ۱۳۸۹.

یادداشت : عنوان روی جلد: فریب کاوشی در اسلام پیامبر و اسلام سیاست بازان

یادداشت : کتابنامه

عنوان روی جلد : فریب کاوشی در اسلام پیامبر و اسلام سیاست بازان

موضوع : شیعه -- عقاید

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده : مهری محمدجواد، ۱۳۲۶ -، مترجم

شناسه افزوده : بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره : BP۲۱۲/۵ /و۴ف ۴ ۱۳۷۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۶-۷۲۶۲

## پیشگفتار

جستجو در یافتن اسلام حقیقی در لابلای انبوه گفتارها, فتواها, احادیث ورویدادهای تاریخی , امری بس سخت و دشوار بود, از روزی که رسول اکرم (ص ) رحلت کرد تا امروز, بسیاری از خس و خاشاک ها به اسلام چسبیده و حقیقتش را پنهان کرده تـا آنجا که اسلام امروزی چیزی جزاسلامی بود که پیامبر به امت بخشید, چنین می نمود که مساله نیاز به پیام رسانی دیگر دارد تا اسلام را دگر بار برانگیزاند.

این مطلبی بود که در طول بحث و مطالعه و تجربه های طولانیم درمحدوده مرکزیت اسلامی در مصر به آن رسیدم و بیش از بیست سال ادامه داشت .

آنچه از سوی گروه ها و حرکت های اسلامی در مصر, به آن پی بردم ,اولین

و اصلی ترین انگیزه ای بود که مرا واداشت تا در میراث اسلامی به بحث و جستجو بپردازم , چرا که اسلام منبع اصلی تمام این گروه ها به شمارمی رفت و از این راه می خواستم به علت برخوردهای این گروه ها پی ببرم .

این برخوردها را مربوط به امروز نیافتم , بلکه , ریشه در گذشته دارد .

واکنون اقرار می کنم که بحث درباره این برخوردها نیاز به یک شرط اساسی دارد که در آغاز نبوده است و آن خالی کردن ذهن از قداست افراد است ,یا به عبارت دیگر : باید شخصیتی مستقل داشت , آزاد از پرستش مردان ,چرا که من وقتی به کنجکاوی در میراث اسلامی غوطه ور بودم که دردرونم حامل قداستی افزون برای شخصیت های پیشین از صحابه تا برسدبه فقیهان بودم .

ولی آن هنگام که به فضل الهی از این هاله مقدس خود را رها ساختم , راه را پیشاپیشم برای رسیدن به حقیقت اسلام , هموار یافتم و دریافتم که دراین دین , سنت پیشینیان محقق گشته و آن تسلط افراد بر نصوص پیامبرپس از آن حضرت است تا آنجا که امت به این نتیجه دست یافته که می شود دین را از افراد اخذ کرد نه از متن ها و نصوصی که پیامبر به ارث گذاشته که سرانجام , حقیقت اسلام پنهان می ماند, چنانکه حقیقت دین موسی و عیسی نیز بوسیله احبار و رهبان بنی اسرائیل , پنهان ماند, همانها که درباره شان خدا فرمود :(اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون اللّه ) بنی اسرائیل احبار و رهبان خود را جز خدا,

ارباب خود قرار داده بودند.

اینجا بود که دنبال نصوص و رویدادها ی تاریخ رفتم با ذهنی خالی ازمردان و شخصیت ها, و به عبارت روشن تر : نصوص را برتر از مردان قراردادم تا به حقیقت رسیدم .

آری , آن روشی که شاطبی در کتاب اعتصامش درباره حق وشخصیت ها, یادآور شده , آن را اجرا کردم , آیا مردان با حق شناخته می شوند یا حق بوسیله مردان ؟

و اگر فقیهان اجماع کرده اند که مردان بوسیله حق شناخته می شوند, ولی این قانون در حقیقت وجودی ندارد, نه در میراث گذشته و نه در حقیقت امر, پس آنان این را شعار خود در ظاهر قرار دادند ولی در واقع , عکس آن را اجرا نمودند و همین فرق گذاشتن میان نص و مردان و تلاش برای درک نص بدون آنان مرا با حقیقت اسلام آشنا ساخت .

اگر به سخنان آنان و تفسیر و توضیحشان درباره نصوص و احادیث , بسنده می کردم .

وبه تفسیرهائی که بیشتر بوی سیاست از آن استشمام می شد بسنده می کردم هرگز به این حقیقت نمی رسیدم .

من براستی از دایره وهم خارج شدم وبه سرزمین حقیقت رسیدم آنگاه که مسیر اسلام را پس از رسول خدا (ص )دنبال می کردم و آن را دوباره خوانی نمودم .

و سرانجام پس از سالهائی طولانی از سرگشتگی و گمراهی , آرام گرفتم ,آنگاه که قسمت پنهان شده از تاریخ اسلام و حقیقت مسلمین بر رویم گشوده شد و در راه راست و صراط مستقیم قرار گرفتم .

همچنان که نور اهل بیت جلوی رویم تابید, پرده های ظلمت پس

زده شدو راه راستین برایم گشوده شد و خود را در محدوده اسلام واقعی یافتم .

وآنچه در این کتاب قلم زده ام , سخن از بیوگرافی یا تجربه های شخصی خود نیست , بلکه سخن از عرضه نمودن واقعیت ها و رد بعضی استدلالهاو بیان حقایقی است که از مسلمانان پنهان شده است .

و خدای را بر این هدایت حمد و سپاس می گویم که اگر توفیق خداوندنبود, هرگز هدایت نمی شدیم .

قاهره صالح الوردانی ۱۰ جمادی الثانی ۱۴۱۵ هجری آدرس پستی : قاهره / رمسیس ص پ ۱۶۳ ۱۱۷۹۴

## آغاز راه

بیش از پانزده سال در میان انقلابیون مسلمان مصری گذراندم که ازآغاز دهه ۷۰ میلادی شروع و تا پایان دهه هشتاد, ادامه داشت .

درطول این مدت شاهد پیدایش حرکتها و پایان گرفتن حرکتهائی بودم .

و همچنین رخدادها و شخصیتهای زیادی را دیدم که به میدان آمدند یا از میدان خارج شدند همه اینهارا شاهد بودم درحالی که هیچکدام نمی توانستند, در آن زمان , مرا به خود جذب کنند و در بر گیرند, چرا که خود آنقدر تجربه اندوخته بودم که می توانستم بدور از تاثیر آنان زندگی کنم .

تلاشهای زیادی از سوی اخوان المسلمین یا گروه تکفیر یاحرکت جهاد برای جذب من شد ولی در مقابل , من مایل بودم باگروههای اسلامی همکاری داشته باشم , بدون اینکه عضو رسمی آنها به حساب آیم , هر چند این کار نیز گروهها را خرسند می نمود.از این روی , همکاریم از محدوده اخوان المسلمین و جهاد فراترنرفت , زیرا سایر گروهها این نوع همکاری را نمی پسندیدند.

بهر حال , در همان وقت که با

این گروه ها رفت و آمد داشتم ,طرح های پایه ای و اساسی آنان را نیز بررسی می کردم , همان زیربنائی که همه اعضا در برابرش تسلیم بودند و تنها به فقه گذشته بسنده می کرد و نسبت به زمان حاضر, اهمیتی قائل نبود.

من نه از دیدگاه ها و موضعگیری های این گروه خرسند بودم و نه اززیر بنائی که مربوط به گذشته بود و بر اساس آن , برنامه ها وبرخوردهای خود را تنظیم می کردم .

و همواره آنها را مورد انتقادقرار می دادم .

این برخورد من باعث شد که گروهها از من گله مند شدند وسرانجام با من قطع رابطه کرده و حتی گاهی مرا با چوب الحاد وگمراهی راندند ! هنگامی این داوری را در حق من اعمال کردند که من سنی بودم .

و در نتیجه چند سؤال برایم پیش آمد: آیا چنین حکمی , نتیجه تعصب کورکورانه است ؟

آیا این حکم مبتنی بر استدلالهای شرعی است ؟

آیا اندیشه من نسبت به طرحهای آنان , مرا از اسلام خارج می سازد؟

و از آن روز آغاز شک و تردید در زندگی من پدید آمد که سرانجام مرا با خط اهل بیت آشنا ساخت .

## بررسی واقعیت

در اوائل دهه هفتاد میلادی , انجمنهای خصوصی و روشهای صوفیگری در مصر حکمفرما بود که این دو خط از دوران عبدالناصر باقی مانده بود و بسیاری از جوانان که موج دینداری , آنان رادر برگرفته بود, جذب این انجمن ها می شدند, چرا که خطصوفیگری چندان جاذبیتی برایشان نداشت ((۱)) .

یکی از انجمنهائی که بسیاری از جوانان مصری را به خود جذب کرده بود, گروه یاران سنت

محمدی و انجمن شرعی همکاری عاملین به کتاب و سنت بود, که گروه یاران سنت محمدی , جاذبیت بیشتری داشت , چرا که اندیشه حاکمیت و توحید بر آن حکمفرمابود, و اما انجمن دوم , بیشتر بر عبادات تکیه می کرد و دخالت درسیاست نمی نمود, و در حقیقت , میل به تصوف داشت هر چندتبلیغاتش در مصر زیادتر بود و مساجدش از مساجد دولتی بیشتر. ((۲)) گروه یاران سنت (انصار السنه ) همان گروهی بود که اندیشه وهابیگری را میان جوانان ترویج کرد و از آغاز پیدایش در اواخرسالهای بیست میلادی , اعضایش طرح وهابیت را برای خودپسندیدند ((۳)) .

هنگامی که انور السادات دستور داد که زندان های سیاسی بایدخالی از زندانی شود, ناگهان سه گروه از آنجا بیرون آمده و اعلام وجود کردند : اخوان المسلمین و تکفیر و قطبی .

حرکت اخوان المسلمین توانست افراد بیشتری را به خود جذب کند, من جمله دانشجویان بودند که فعالیت گسترده ای در درون دانشگاه و تحت عنوان جماعت دینی که بعد از مدتی به جماعت اسلامی تغییریافت , آغاز کردند, تا آنجا که دانشگاه , تا اواخر دهه هفتاد, زیر نظرو سیطره اخوان المسلمین قرار داشت ((۴)) .

گروه تکفیر نیز توانست محدوده گسترده ای از جوانان را در بر گیردو درون دانشگاه و خارج از آن با اخوان به رقابت بپردازد ولی پس از کشته شدن شیخ ذهبی ((۵)) از قدرتش کاسته شد.

ولی گروه قطبی همواره به مخفیکاری می پرداخت و لذا مانند اخوان وتکفیر نتوانست جا باز کند تا اینکه در سال ۱۹۸۱ متلاشی شد و ازمیان رفت ((۶)) .

در میان این سه گروه

, گروه چهارمی نیز پیدا شد که آن نیز اندیشه وهابیت را از گروه انصار السنه گرفته و در پی چاپ و نشر کتابهای ابن تیمیه و ابن عبدالوهاب و تبلیغاتشان در میان مردم بویژه دانشجویان و جوانان مسلمان در سراسر مصر بود و این گروه نیزدر پی برخورد با دیگر گروهها, از میان رفت ((۷)) .

در سال ۱۹۷۴ اولین گروه جهادی در مصر به رهبری صالح سریه نشات یافت و با رژیم حاکم برخورد کرد که به نام حرکت فنی نظامی معروف شد و این حرکت , عامل پیدایش گروه جهاد بود. ((۸)) در میان این گروهها, گروه اسلامی دولتی نیز که در الازهر و اوقاف خلاصه می شد, مشغول به کار بود, این گروه مورد تنفر و انزجارهمگان بود و هرگز نتوانست صفوف جوانان را بشکافد, و لذا انورالسادات را وا داشت در برخورد با گروههای افراطی و سخت گیراسلامی و گروههای سیاسی ای که با وی دشمنی می کردند, ازاخوان المسلمین , کمک بگیرد و بر آنها تکیه کند. ((۹)) بهر حال نزاع و برخورد میان گروههای مختلف شدت گرفت واعضای گروهها چه در محی ط دانشگاه و چه خارج از آن بایکدیگر برخوردها و کشمکش های شدیدی داشتند, و چه بساافراد گروه سلفی یا گروه جهادی که بر اعضای اخوان المسلمین تعدی و تجاوز می کردند و کشمکش به بالاترین درجه خودمی رسید .

سپس نزاع ها اوج بیشتری گرفت و گروه تکفیر با تمام مخالفین خود به جنگ و درگیری پرداخت .

تازه این جدای ازدرگیریهائی بود که میان گروه ناصری و گروه مارکسیستی باگروههای اسلامی در محدوده دانشگاه ,

اتفاق می افتاد.

گروه ناصری و گروه مارکسیستی , گروه اسلامی را متهم به وابستگی به دولت می کردند و گروه اسلامی آن دو را به کفر والحاد.

و اما من وضعیتم روشن بود, زیرا مستقل می اندیشیدم و فعالیتم مخصوص به خودم بود .

من در هر زمینه ای عقل را داور خود قرارمی دادم و در سایه آن , به فعالیت می پرداختم لذا با اوضاع روز و باارتباط با واقعیت های موجود, برخوردی واقع بینانه داشتم .

و دراین میان مسافرتهائی در گوشه و کنار شهرها و روستاهای مصرداشتم و در مساجد به سخنرانی می پرداختم و با جوانان دیدارمی کردم و با گروهها بحث و گفتگو می نمودم , هر چند در آن زمان قیافه ام مانند افراد آن گروهها بود یعنی دارای ریش بلند و لباس عربی کوتاه ! بهر حال بحث ها و گفتگوهایم با این حرکت ها و گروهها چندان نتیجه ای نداشت , چرا که آنها عقل را قبول نداشتند و اجازه نمی دادند کسی از خط پیشینیان فراتر رود, چه رسد به اینکه آنان رامورد انتقاد قرار دهد.

می توان گفت : تنها گروهی که شخصیتهای پیشین را مورد انتقادقرار می داد, گروه تکفیر بود که به هیچ وجه نمی پذیرفت کسی دربرابر نص قرار گیرد تا آنجا که عمر را نیز مورد هجوم قرار داد, زیرادر برابر نص , اجتهاد کرده بود .

ولی این گروه انتقاد خود را تنها درزمینه ترویج تئوری خود مطرح می کرد .

و تئوریش عبارت بود ازاینکه هر کس تقلید کند کافر است .

و همین تئوری هواخواهانش راوا می داشت که از تقلید نیاکان و پیروی

از آنان , باز دارد و مرا نیزواداشت که به نصوص بیشتر بیاندیشم و به سوی اهل بیت روانه شوم ((۱۰)) .

## اخلاق

گروه های اسلامی به استثنای اخوان المسلمین را جوانانی خام وبی تجربه رهبری می کردند تا آنجا که بیشتر آنان , چیزی جز معدودکتابهای وهابیگری , نخوانده بودند .

و آنچه مورد توجه است , این است که چنین جوانانی نه تنها اندیشه وهابیت را تبلیغ می کردند که اخلاق وهابیگری را نیز برای خود اختیار کرده بودند و این اخلاق ,خلاصه می شد در خشونت , تعصب و مهدور الدم دانستن دشمنانشان ! از این روی , برخوردهای میان این گروه ها از مرز اخلاق فراتر رفته و چنین می نمود که پیکاری میان دو قبیله جاهلی است که با اسلام هیچ پیوندی ندارد .

من آن هنگام که زندانی بودم (از سال ۱۹۸۱ تا۱۹۸۴) هرگز نتوانستم تحمل اختلافهای هواداران این گروهها ورفتارهای پستشان و زد و خوردهای پایان ناپذیرشان را بنمایم .

به همین خاطر بود که از آنان فاصله می گرفتم و یا تنها در سلولهای زندان می گذراندم و یا همراه با افرادی که به علت ارتکاب جرمهای دیگر, زندانی بودند, می زیستم ((۱۱)) .

با کمال تاسف در میان این محکومین , بیشتر احساس آرامش می کردم تا در میان آن گروه های اسلامی .

و همین باعث شد که آنان نسبت به من تنفر و انزجار خود را اظهار داشته و با من به ستیز ومقابله برخیزند, چرا که به این زندانیان به دید تحقیر می نگریستندو این دید به علت عقیده برتری جوئی بر دیگران بود که از آن برخوردار بودند.

این

عقیده خود بزرگ بینی , خطرناکترین منشی بود که گروههای اسلامی را از توده ها دور می ساخت .

بنابراین فاصله ای که میان مردم و این گروهها در مصر پیدا شده بود, در حقیقت , به خاطر این خوی تند و زشت بود که بر این گروهها حکمفرما بود .

و به همین علت , زندانیان مسلمان را در داخل زندان به عصیان علیه این گروهها وا می داشت و آنان را از اسلام دور می ساخت , زیرا این خوی بد و خشن به علاوه کجروی ها, نتیجه ای جز این نمی توانست داشته باشد.

چه بسا روزهائی که من و سایر زندانیان در اثر زد و خوردهای شدید هواداران عمر عبدالرحمن و هواداران عبود الزمر, از خواب می پریدیم , که صعیدیان (بادیه نشینان مصر) طرفدار گروه اول ودریانشینان طرفدار گروه دوم بودند .

جالب اینجا است که در آن زدو خوردها همه چیز به کار می رفت ! از تکه های چوبی که ازپنجره ها قطع می کردند تا شیر و لوله هائی که از توالت ها کنده می شد ! به اضافه قبیح ترین و زشت ترین واژه های فحش وناسزاگوئی ((۱۲)) .

اگر چنین روش برخوردی میان هواداران یک گروه (که همان گروه جهاد بود) رد و بدل می شد, میان طرفداران گروههای گوناگون ,خدا می داند که چه می گذشت ! این چنین حوادثی مرا به این سؤال وا می داشت : آیا علت این درگیریها و برخوردها فقط اخلاق است یا علتهای دیگر هم دارد؟

پس از مدتی اندیشه , به این نتیجه رسیدم که علت این امر, فقطاخلاق نیست , بلکه انگیزه

های فکری و ایدئولوژیکی نیز دارد که پشت این خوی بد پنهان شده است , انگیزه هائی که از همان زیربناهای غلط آن حرکتها می جوشد و چنین رفتاری را برای هوادارانش می پسندد.

در خلال مطالعات تاریخیم , موضعگیری ها و منش ها و خلق وخوهای خوارج , مرا به تعجب واداشت و چقدر شگفت زده شدم وقتی دریافتم که برخوردها و اخلاقی که طرفداران این گروههای اسلامی امروزه دارند, همان برخوردها و اخلاق خوارج است که متن احادیث در مذمت و نکوهش آنان بسیار وارد شده و امت را ازآنان برحذر داشته است ((۱۳)) .

بی گمان , اندیشه و تئوری خوارج همان بود که آنان را وادار به چنان اخلاق ناپسند و رفتار تند و خوی انحرافی می نمود, و همچنان انداین افراد.

اگر خوارج شناخته می شدند به چنان شدت و قسوت قلب , پس اینان نیز به همان صفات شناخته می شوند, و اگر شمشیرهای خوارج بر سر مسلمانان فرود می آمد و نوامیس و اموال مسلمین راهتک و پایمال می کردند, پس هواداران این گروهها نیزهمچنانند.

تفسیر این برخوردها را باید از وهابیت پرسید که این عناصر, از آن نشات گرفته اند و پایه های وهابیت بر دوش گروهی خشن , خشک ,سنگدل و نادان نهاده شده است که سنگدلی و جهالت را به پیروانشان منتقل کرده اند و بدینسان , اینان نمونه های معاصر ازخوارجی هستند که بر حضرت علی خروج کرده و علیه آن حضرت قیام کردند.

و اگر وهابیت , مخالفین خود را به شرک متهم ساخته و حرمتهایش را هتک می کند, این گروه های اسلامی نیز چنان روشی را

به ارث برده اند .

و اگر وهابیت معتقد است که تنها خود پرچم اسلام رابرافراشته و نماینده اسلام در کره زمین است , چنین گروههای اسلامی نیز از همان ایده برخوردارند که عقده خود بزرگ بینی نیزاز آن می جوشد.

وبدینسان , اخلاق , یکی از عواملی بود که مرا به بازنگری در زیربنای این گروههای اسلامی واداشت و یکی از عوامل هشداردهنده ای بود که مرا گوشزد کرد که در راه راست , گام برنمی دارم .

## مسافرتهائی به عراق و کویت

روابط زیادی میان من و دانشجویان عرب مقیم مصر وجود داشت که در میان آنان , چند نفر شیعه عراقی نیز دیده می شدند, و خوداین روابط, مشکلات زیادی برای من در میان گروههای اسلامی ایجاد کرد, زیرا شایعه هائی پخش شده بود که من نقش میانجی بین شیعیان و خانواده های مصری برای اجرای ازدواج موقت (متعه )ایفا می نمایم !! البته این شایعه ها هر چند روابط مرا با احزاب اسلامی گل آلود کرده بود, ولی به آن چندان اهمیت نمی دادم زیرا از این روابط استفاده زیادی در زمینه آشنایی با شیعیان نمودم , و این امکان را برایم فراهم نمود که دعوت یکی از دوستان عراقی مقیم مصر را برای مسافرت به عراق اجابت کنم .

او آقای دکتر علی قرش ((۱۴)) بود که مرد بسیار فهمیده ای بود و دوره دکترای خود را در قاهره در سال۱۹۷۷ می گذراند.

خانواده او در عراق , به مدت بیست روز مهمان نوازی کردند .

این خانواده بزرگوار شیعی عبارت بود از : پدر, مادر, و سه برادر غیر ازدوستم , پدر دوستم غالبا در باغچه منزل

, امام جماعت ما بود و ما بااو نماز می خوانـدیم و در این میان برخی از برادران از مصـرمی آمدنـد و با ما به نماز جماعت می ایستادند .

پدر دوستم مردخوش طبع و شوخی بود که گاهی مسائل اختلافی میان سنی وشیعه را با شوخی و خنده مطرح میکرد.

در طول مدت اقامتم در عراق , به زیارت مراقد اهل بیت (ع ) دربغداد رفتم و به مساجد شـیعه سـر زدم و درس ها و سـخنرانی ها راگوش دادم و با دوستان دوستم , به بحث و گفتگو پرداختم .

و در نتیجه , بسـیاری از اوهام و تصورهای باطلی که در ذهنم نسـبت به تشیع بود, متلاشی شد, البته نسبت به برخی از مسائل , خوشبین نبودم , ولی مهم نبود, زیرا معتقد هستم که دید انسان باید طرح وایده را به دقت زیر نظر بگیرد, نه رفتار افراد را.

از آن پس به دعوت یکی از دوسـتان سـنی ام به کویت مسافرت کردم و در آنجا نیز با مسـلمانان زیادی روبرو شدم و به همان نتیجه ای رسیدم که در مصر به آن رسیده بودم .

هر چه در مصر می گذرد, درکویت نیز می گذرد, و آنچه را مردم مصر می گذرانند, مردم کویت هم از آن بهره می برند .

و این چیزی نیست جز یک نواختی اندیشه ها و وحدت همگان بر پیروی از پیشینیان .

در سـفر کویت نیز بـا یکی از گروه های مربوط با گروه جهیمان عتیبی که افرادش در سال ۱۹۷۹, مسجد الحرام را مورد حمله قراردادند, آشنا شدم و آنهارا مردانی نادان و بسیار خشک یافتم که حتی نماز را

در مساجد با نعلین می خواندند و مطالعه روزنامه ها ومجلات را تحریم می کردند و حتی همراه داشتن گذرنامه یا کارت شناسایی و یا حتی پول را حرام می دانستند زیرا دارای عکس بود!! ((۱۵)) یادم می آید که چند نفر از آنان می خواستند از مرز کویت عربستان به عنوان عمره بگذرند, در حالی که هیچ کارت شناسایی با خودحمل نمی کردند و سعودی ها آنها را دستگیر کرده و به کویت بازفرستادند ! چقدر از این وضعیت و رفتار چندشم می شد و متنفر بودم , و تلاش می کردم از این سنی گری خارج شوم و به شیعیان کویت برسم وآنان را بشناسم , ولی راه رسیدن به آنان برایم میسر نبود.

سرانجام دریافتم که شیعیان کویت , انجمنی دارند تحت نام جمعیه الثقافه الاجتماعیه که بدانجا راه یافتم و با برخی از جوانان شیعه کویتی ملاقات نمودم و کتابهای زیادی را از آنان دریافت کردم که از جمله کتاب السقیفه و کتاب المراجعات و کتاب عقائد الامامیه بود .

درآن ایام خبرنگار مجله کویتی البلاغ اسلامی بودم , که آن را رهاکردم و خبرنگار مجله الرساله شدم .

پس از مدتی فهمیدم که این مجله نیز با عراق همکاری دارد, لذا آن را هم رها کردم و استعفادادم .

یکی از دوستان به نام سعید از جمعیه الثقافه الاجتماعیه با من رابطه نزدیکی داشت .

او تلاش فراوانی کرد که مرا با شیعیان کویت و مراکزشان و فعالیتهایشان آشنا سازد, و همچنین با برخی ازشخصیتهای شیعه کویتی .

علی رغم ارتباط نزدیک با شیعیان کویت , با گروه های سنی نیزرابطه داشتم , خصوصا با گروه

اخوان المسلمین و اعضای مصری و کویتی اش .

و همچنین با حزب التحریر اسلامی نیز که در آن زمان , فعالیت گسترده ای در کویت داشت , رابطه داشتم .

و همواره در جلسات اخوان المسلمین مصری که در منزل یکی از استادان دانشگاه کویت برگزار می شد, حاضر می شدم .

در همان حال ,مداومت بر حضور در جلسات اخوان المسلمین کویتی که در جمعیه الاصلاح الاجتماعی برگزار می شد, داشتم .

و همچنین درجلسات حزب التحریر که در منزل یکی از اعضای فعالشان , منعقدمی شد, حاضر می شدم .

از اینها که بگذریم با گروه سلفی نیز رفت وآمد داشتم .

حزب التحریر تلاش کرد که مرا وادار به همکاری کندولی طرحشان قابل قبولم نبود و از آن روی برگرداندم .

همواره حزب التحریر علیه اخوان المسلمین تبلیغ و فعالیت می کرد و اخوان نیز علیه آنها ! بالاتر اینکه اخوان المسلمین کویتی با اخوان المسلمین مصری درگیر شدند و سلفی ها هم با همه می جنگیدند .

و چیزی نگذشت که میان خودشان دو دستگی پدیدآمد و گروه هائی متمایل به خط جهیمان یا خط جهاد, اعلام وجودکردند .

وبدینسان خودم را در میان گردبادی از اختلاف ها وکشمکش هائی یافتم که تصمیم بر دور شدن از این گردباد گرفته بودم .

در آن روز انقلاب اسلامی داشت در ایران شکل می گرفت ورویدادهایش دیده گان را خیره می کرد و سرانجام پیروزی انقلاب اسلامی , زلزله ای در میان مسلمین ایجاد کرد و آفاق را در برابر خطاهل بیت گشود و راه را برای من و بسیاری مانند من به سوی تشیع باز کرد.

انقلاب اسلامی ایران ضربه دردناکی به

گروه سنی که سالهای طولانی ندای خلافت سر داده و مردم را به آن وعده می دادند زد .

وهمچنین کششی بود برای من که به سرعت به سوی خط اهل بیت کشیده و مجذوب شوم .

پیروزی انقلاب , در حقیقت پیروزی طرح تشیع بود و پیروزی طرح تشیع یعنی فرو نشینی و مردود شدن طرحهای سنی گری ((۱۶)) .

## گروههای اسلامی مرا وادار به رهائی از گذشته نمودند

هرگز از طرحهای سلفی ها که گروه های اسلامی آن را پذیرفتند,راضی نبودم و هرگز سلفیت را قبول نداشتم .

این ایده , گذشته از اینکه مخالف عقل است , با طبع بشری نیزسازگار نیست .

زیرا گرویدن به آن , عقل مسلمان را دربند گذشته قرار می دهد, گو اینکه او را اسیر پندارهائی باطل می کند که ازرفتارش و موضعگیری هایش دچار تناقضی روشن گردد و این راجامعه اسلامی به ثبوت رسانده است ((۱۷)) .

از اینجا بود که همواره با ایده سلفیت درگیر بودم , و درنتیجه گروههای سلفی مرا به الحاد و فساد عقیده متهم ساختند .

و به جوانان هشدار دادند که از من دوری گزینند, و سفارش می کردندکه مرا از خود برانند وهیچ پست ومقامی به من واگذار نکنند, واماحق هرگز از آن تهمتها وشایعه ها وداوریها علیه خودم که بعدا به صورت یوزش وهجوم درآمد هراس وواهمه ای نداشتم زیرا امری مهمتر مرا به خود مشغول کرده بود .

من در پی پیدا کردن راه حلی بودم که از آن گمراهی دردناك رهایم سازد, چرا که بر این باوراستوار بودم که در آن ایده و طرح اسلامی که در آن زمان اوج داشت خلل و نقصی وجود دارد.

از آغاز دهه

هفتاد تا اواسط آن تقریبا چندین حکم علیه چند کتاب که در دسترس بود, صادر کردم .

در راس آنها العقیده الطحاویه رامی توان نام برد که ایدئولوژی اصلی جوانان آن گروه ها را می سازدو کتاب العواصم من القواصم از تالیفات ابن العربی .

این دو کتاب مهمترین کتابهائی هستند که عقل مسلمانان آن دیار را می سازند وبر اساس آن گروه های اسلامی متشکل و پدید آمده اند. ((۱۸)) به علاوه این دو کتاب , کتابهای مکتب حنبلی نیز وجود داشت که پیشاپیش آن , کتابهای ابن تیمیه بود و در میان مسلمانان , رواج فراوانی داشت .

بیشتر آن کتابها به رایگان , خصوصا بین دانشجویان تقسیم می شد و همراه با آنها کتابهای محمد بن عبد الوهاب نیزبطور گسترده ای پخش می شد. ((۱۹)) شخصیتهای مسلمان آن زمان و در پیشاپیش آنها, رهبران الازهر و اخوان المسلمین هر چند دارای قداست خاصی نزد طرفداران گروه های اسلامی بودند, ولی توان مقاومت در برابر این سیل فکری جاهلی که جوانان مسلمان را از دوران معاصر خارج ساخته و به سرعت , او را در منجلاب های بربریت گذشته سرازیرمی سازد, نداشتند, بلکه کاملا تسلیم این سیل بنیان کن شده و تنهانظاره گر آن بودند.

## گروه تکفیر

هنگامی که گروه تکفیر در میدان حاضر شد و اعلام وجود کرد,خط سلفی را متزلزل ساخت و طرح گذشته را زیر سؤال برد و به طور غیر مستقیم کمک فراوانی در عقب راندن خط وهابیت وگروه های همکار با آن نمود .

این گروه , اندیشه تقلید گذشتگان وتمسک جستن به گفتارها را رد کرد و با این طرح متهورانه , به

پیروانش اجازه مستقیم استفاده از کتاب و سنت را داد و به عبارت روشنتر : آنان را در بکارگیری عقل در نصوص و در متون بی آنکه متاثر از شخصیت ها باشند آزاد گذاشت .

وعلی رغم اینکه گروه تکفیر, مقلدین را کافر می دانست و به آیه کریمه استناد می کرد که می فرماید : (اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون اللّه ) توبه آیه ۳۱ علما و راهبان خود را به مقام ربوبیت پذیرفتند و خدا را نشناختند, و بدینسان صحابه و فقیهانی را که از نصوص فراتر رفته و اجتهاد کردند, محکوم می کرد, با این حال , تسلیم محض شخصیتهای اهل سنت و در راس آنها بخاری ومسلم و اصحاب سنن شد و احادیث نبوی را طبق قیاس و قواعدآنان , از آنها فرا گرفت و آنچه را آنها پذیرفتند, او هم پذیرفت وآنچه را آنها رد کردند, او هم رد کرد .

و در نتیجه این گروه نیز درهمان گمراهی ولی از راهی دیگر قرار گرفت .

و در طرح خودشکافی ایجاد کرد که در آینده ای نزدیک , آن طرح را نابود ساخت و دیدگاههای دشمنانش از سایر گروه های اسلامی را تایید وپشتیبانی کرد.

بدینسان بسیاری از جوانان , از گروه تکفیر روی برگرفتند و به آغوش گروه سلفی بازگشتند, و این بار به گروه سابق خویش بیشترچنگ زدند, چرا که بطلان خط تکفیر طبق نصوص قاطع نبوی برایشان مسلم و غیر قابل انکار گشت , و حتی خود هواداران تکفیرهم با استناد به احادیث به این نتیجه رسیدند ((۲۰)) .

ولی بهر حال گروه تکفیر, با

این تفکرشـان , مرا واداشت که ازپیشـینیان رهـائی یابم , بویژه آنکه می دیـدم محتوا و مضـمون انـدیشه شان , همان محتوی و اندیشه خوارج است که با امام علی جنگیدندو از خط اسلامی آن زمان , فاصله گرفتند خصوصا فرقه ازارقه ((۲۱)) .

مقایسه ای میان دو گروه تکفیر و ازارقه نمودم و این بحث را درمیان مسـلمانان , پخش و منتشر ساختم و سرانجام تاثیر بسزائی درروحیه بسـیاری از جوانـان گـذاشت و برای خیلی از افراد شـگفت انگیز بود چرا که می پنداشـتند طرح گروه تکفیر, طرحی اجتهادی ومستقل است و از مخلفات گذشته , عاری است .

همچنین کتـابی را تحت عنـوان آیـا حق در یـک گروه منحصـرمی شـود نگاشـتم و ادعاهـای گروه تکفیر که حـق را منحصـر درخودشان می دانستند, رد و محکوم نمودم ((۲۲)) .

هرچند گروه تکفیر تزلزلی در میان مسـلمانان مصـری پدید آورد وقسـمت منفی تفکر گذشـتگان را بر ملا نمود و شخصیتهای پیشـین رامـورد انتقـاد قرار داد ولی ایـن کـار, هرگز تـاثیری در روحیـه طرفـدارانش نگـذاشت , بلکـه آنـان را به عکس العمل واداشت و نه تنها نسـبت به پیشینیان , تردید و دو دلی برایشان حاصل نشد, که نسبت به طرحهای سلفیان , تمسک بیشتری پیدا کردنـد و گویااحسـاس پشـیمانی برایشـان حاصل شـد که چرا گذشـتگان را موردانتقاد قرار داده انـد !! آنچه در ایجاد رابطه با عناصـر گروه تکفیر اسـتفاده کردم , این بود که اینان اگر به این گروه گره خورده انـد, فقط به خاطر این است که پنداشـته اند حق و اسلام راستین در این حزب مجسم شده است ,چنانکه دیگر طرفداران حرکتها و احزاب همینگونه

می پنداشتند وبرای آنان پشتیبانی از اسلام چندان اهمیت نداشت که دفاع از گروه خودشان , واثبات اینکه فقط آنها بر حقند و لا غیر, همچنانکه درسایر گروهها نیز چنین طرز تفکری وجود داشت .

گاهی به من می گفتند : ما در جستجوی حقیقتیم و اینک به آن رسیده ایم , و اگر تو دلیلی بر بطلان سخن ما داری , ما از تو پیروی خواهیم کرد .

و این تصور در حقیقت , گویای این معنی است که چنین جوانانی اطمینان چندانی به طرحی که از آن پیروی می کردند,نداشتند.

بهر حال تاکنون در گوشه و کنار, طرفدارانی برای این گروه یافت می شود که نه تنها در مصر بلکه در سایر کشورهای عربی و اسلامی نیز گسترده شده اند ((۲۳)) .

### اندیشه حاکمیت

همچنان که گروه تکفیر, از عواملی بود که مرا به رهائی از گذشتگان وامی داشت , اندیشه حاکمیت نیز از اهمیت بسزائی برخوردار بود,زیرا تحیر و سرگردانی بزرگی که گروه جهاد در برخورد باحکومت و تزلزلی که در آنها ایجاد شده بود که نمی دانستند قیام کنند یا اطاعت نمایند (به اعتبار وجوب اطاعت از ولی امر) مرا به شدت تکان داد و ناچار در پی تحقیق در این امر مهم شدم که بدانم دیدگاه های فقهای گذشته در برخورد با حکومت ها چه بوده است ,و نتیجه این بود که سرگردانی این افراد را جبران ناپذیر دانستم ,چرا که طرحهای گذشتگان را طرفداری بی چون و چرا ازهیئت های حاکمه یافتم که حتی برای مشروعیت بخشیدن به چنین اطاعتهائی , از روایات و احادیث زیادی استفاده کرده و چهره حق به جانب در

اطاعت از حکام به خود می گرفتند. ((۲۴)) طبیعی است که این پژوهش , مسائل زیادی را برای من روشن کردو یقین حاصل کردم که دستهای پنهانی , مرموزانه اسلام را به بازی گرفته و قوانین و احکامش را به خاطر انگیزه های سیاسی خویش ,تاویل و تفسیر نموده اند.

انـدیشه حـاکمیت تـاکنون مورد نزاع گروه های اسـلامی است که دیـدگاه های احزاب گوناگون نسـبت به آن متفاوت است , برخی مانند سـلفی ها و اخوان المسلمین آن را رد کرده و برخی مانند گروه جهاد و قطبی آن را پذیرفته اند و این اندیشه عامل اصـلی شکست حرکت اسلامی معاصر و ناتوانیش در پیشرفت و حتی بکارگیری سیاست است ((۲۵)) و راز آن در اعتماد این احزاب بر فقه گذشـته است به عنوان تنها مصدر و منبعی که این اندیشه را تفسیر می کند.مثلا : گروه سلفی و اخوان بر دیدگاه فقهای گذشـته که در کنارحاکمان بوده و با آنها پیوند داشـتند, مبتنی است ولی گروه جهاد,دیدگاه ابن تیمیه را پیش کشـیده که با برخی از حکام مرتد از میان مغولیان مسلمان شده , به ستیز و دشمنی برخاستند, و این تئوری در فقه سنی , کم نظیر است .

و اما خط گروه قطبی دارای یک تئوری افراطی بود که بر اساس اجتهادهای سـید قطب تنظیم شده بود. ((۲۶)) و پس از گروه اخوان المسـلمین , این تنهـا گروهی بود که وارد میـدان شـد و انـدیشه حاکمیت را در سـر می پرورانـد و با حکومت و احزاب وارد بند و بست سیاسی شد که چندان موفقیت آمیز نبود.

اماگروه های دیگر, به همان گوشه نشینی خود

اکتفا کردند تا جائی که برخی از آنها وارد شدن درمحیط سیاسی را برای مسلمانان , کفرمی دانستند. ((۲۷)) این دگرگونی در شناخت ماهیت حاکمیت , میان گروه های اسلامی معاصر, به دگرگونی و اختلاف نظر فقهای گذشته در شناخت آن بازمی گردد .

و حتی وقتی مواجه می شدند با این آیه کریمه که می فرماید : (ومن لم یحکم بما انزل اللّه فاولئک هم الکافرون ) مائده آیه ۴۴ و هر که به آنچه خداوند نازل کرده , حکم نکند, پس آنان خود کافرند, دچار تناقض گوئی شده و گاهی آیه راتفسیرهای دیگری می کردند که غرض اصلی آن را هرگزنمی رساند, مثلا می گفتند, این کفر, غیر از کفر به خدا است .

وخلاصه هرگز جرات و شهامت آن را نداشتند که این نص بی پرده قرآنی را بر حکام زمانشان تطبیق نمایند .

و همین ایده نیز به اسلام گرایان معاصر رسید که گروه اخوان المسلمین و سلفیان , آن راپذیرفتند ولی جهادی ها و قطبی ها آن را رد کرده و قائل شدند که حکام امروزه غیر از حکام آن زمان است , و اگر حکام آن دوران , ازحدود اسلام پا را فراتر گذاردند, پس بی گمان حکام امروزی نه تنهااز آن تجاوز کرده , که وارد در محیط کفر شدند که فقهای پیشین ,کافر شدن را تنها مجوز قیام علیه حاکمان دانستند چنان که درحدیث آمده است ((۲۸)) .

این چنین برخوردهایی که فقهای پیشین , با حاکمان وقت داشتند وبرخی روایتهایی است که منسوب به رسول اکرم (ص ) است که هرگز انسان مؤمن و متعهد به آن قانع

نمی شود در درون وجودم ایجاد شک و دو دلی کرد و بر این باور شدم که سیاست در تنظیم این تئوری , نقش اساسی داشته است .

اگر پیامبر چنان سخنانی برزبان براند, پس نقش اسلام چه خواهد بود ؟

آیا واقعا اسلام آمده است که بر ظلم و ستم صحه بگذارد و آن را تصویب کند و حاکم رامطلق العنان قرار دهد که هر چه بتواند مردم را استثمار نموده وآنهارا مانند بردگان خود به حساب آورد و اموالشان را چپاول و غارت نماید ؟ !

((۲۹)) آری , موضعگیری غلط فقهای گذشته نسبت به حاکمان و صحه گذاشتن بر روش ها و منشهایشان که صد درصد با اسلام , تناقض دارد, تاثیری مستقیم بر حقیقت قیام اسلامی امروز گذارد, و مواضع آنان را نسبت به وضعیت موجود و حاکمان فعلی , مانند گذشته ,تبیین کرد .

و این ایدئولوژی و احادیث و روایتهائی که بر آن تکیه کرد, عامل اصلی شکست قیام اسلامی در روبرو شدن با واقعیت هاشد که به آسانی گروه ها را در قبضه حاکمان چیره قرار داد .

و این نیز خود عامل مستقیم بی ثمر قرار دادن اندیشه حاکمیت و شکست آن در نظر گروه های اسلامی امروزی است ((۳۰)) .

بر یقین قلبیم افزوده شد که باید این چنین احادیث وروایتهائی که مربوط به حاکمان است را رد کنم و همین باعث شد که سخنان فقهای پیشین و تفسیر و توجیه هایشان را نسبت به این احادیث نیزمردود شمارم و سپس موضعگیریهای آنها را نسبت به حاکمان زمانشان محکوم کنم که راه را برای محکوم کردن کامل خود آنان نیز, بر رویم

گشود .

تردیـدی نیست که اعلام چنین امری در آن زمـان نه تنها مشـکل بلکه خیلی خطرناك می نمود, که آسانترین عکس العملش نسبت به خودم , این بود که مرا لقب کافر یا ملحـدعطا فرمایند !! ولی بهر حال , بر آن شدم که این احادیث را به گونه ای که شکی ایجاد نکند و مرا محکوم ننمایند, مورد انتقاد قراردهم , مثلا : روایتهائی را از رسول اکرم (ص ) نقل کردم که درست به عکس آن روایت ها است و نه تنها اطاعت از چنان حکامی را مردوددانسته , بلکه ضرورت قیام علیه آنان را اعلام و اظهار می دارد وفقهـا چـاره ای جز مقیـد نمودن و توجیه کردن آن روایتهانداشـته انـد. ((۳۱)) شایـد بارزترین نمونه سـر گردانی که این روایتها برای قیام اسـلامی ,ایجاد کرد در گروه جهاد مصـری متجلی شد که نتوانست موضعگیری شرعی درستی نسبت به رژیم انور سـادات , ارائه دهـدو حکم کفرش را صادر نمایـد و در میان گفته ها و نوشـته های گذشـتگان و توجیه و تاویلهایشان در برابر احـادیث , سر در گم شـده , تـا اینکه بر فتوای ابن تیمیه دست یـافت که معتقـد است بایـدپیکار با کسـی کرد که احکام شرعی را اجرا نمی نمایـد, و بـدینسان موضـعش را نسبت بـه انـور سـادات , اعلام کرد و آن حکم را بر وی اجرا نمـود و این داوری وقتی رخ داد که انور سـادات بی دینی خودرا اعلام کرد و با حجاب , آشـکارا مبارزه نمود و در واپسـین روزهای عمر خود, با گروه های اسلامی , اظهار دشمنی کرد. ((۳۲)) گویا آقایان منتظر

بودند که انور سادات علنا کفر خود را اعلام کند تابتوانند علیه او, دست به کار شوند و خونش را هدر بدانند .

یا به عبارت دیگر : می خواستند قوانین و قواعد گذشتگان (سلف ) را درمساله خروج و جهاد با حاکم , بر انور سادات تطبیق دهند تا هیچ اشکال شرعی به آنان وارد نشود ! پس قاتل حقیقی انور سادات , ابن تیمیه است و خالد اسلامبولی کسی جز یک آلت دست نبود که سلاح را کشید و به سوی سینه اوشلیک کرد .

ولذا حادثه آن روز فراتر از تریبون انور سادات نرفت وگرنه راه به سوی کاخ ریاست جمهوری گشوده بود, ولی چه کنندکه فقه گذشته , دست و پای قیام امروزه را بسته است و همچنان ادامه دارد !

### کتابهای عقیدتی

در دهه هفتاد, با سفارش رهبران گروه های اسلامی , کتابهائی میان جوانان منتشر شد که در راس آنها کتاب العقیده الطحاویه نوشته طحاوی مصری , و کتاب العقیده الواسطیه نوشته ابن تیمیه , وکتاب التوحید نوشته محمد بن عبدالوهاب است .

و مانند این کتابها, تکیه بر مسائلی دارد که مربوط به اسماء و صفات , و ایمان وشرک است و جوانان را به این شبهه می اندازد که ندانستن این امور,ممکن است اسلامشان را ضایع کرده و اعمالشان را از بین ببرد.

این کتابهای عقیدتی , مشتمل بر طرحهای سیاسی , فکری واجتهادی زیادی است که هیچ ربطی به مساله عقیده و ایمان و کفرندارد .

ولی اینان , چنین مسائلی را در این کتابها وارد کرده اند که مسلمانان را وادار به باور کردن و حمایت نمودن از آن کرده و درنتیجه

به خطی که برایشان ترسیم نموده اند, دست و پا بسته بکشانند. ((۳۳)) من این کتابها را مطالعه می کردم , و برای خودم این پرسش ها رامطرح می نمودم : چه ارتباطی میان خلفای چهار گانه (ابوبکر, عمر, عثمان و علی ) باعقیده است ؟

چرا فقهای پیشین اصرار بر ضرورت معتقد بودن به اینان با این صورت رباعی (چهار گانه ) دارند ؟

چه دلیل شرعی بر آن وجود دارد ؟

ارتباط حاکمان با عقیده چیست ؟

و چگونه می توان اطاعت از آنان و نماز پشت سرشان و حج همراهشان و جهاد زیر پرچمشان راجزء عقیده دانست .

چرا فقها می خواهند امت را مجبور به اعتقاد به ضرورت نمازپشت سر هر عادل و هر فاجری بنمایند ؟

چرا فقهای گذشته در این مورد, به ایده ای روی آورده اند که با قرآن و عقل تناقض دارد؟ ((۳۴))

چرا فقها اصرار دارند که امت را بر مفاهیمی تلقین نمایند که اهل بیت را محدود و در حاشیه قرار دهد و این را جزء عقیده می شمارند ؟

چرا آن کتابهای عقیدتی را با نام نویسنده هایشان , نامگذاری می کنند, مانند عقیده طحاویه و عقیده نسفیه و عقیده حمویه وعقیده واسطیه ؟ ((۳۵))

آیا این نامگذاری مانند نامگذاری مسیحیان نسبت به انجیلهای مختلفشان نیست ؟

انجیل متی , انجیل لوقا, انجیل یوحنا, انجیل مرقس و... ((۳۶)) از این پرسش ها و تاملات به این نتیجه رسیدم که تمام این امور,هیچ ارتباطی با عقیده ندارد و عقیده واقعی چیزی جز این مفاهیم وطرحهائی است که در حقیقت سیاست , آنها را تحمیل کرده وفقیهان (وعاظ السلاطین ) در آغوش گرفته اند.

((۳۷)) ولی بـاز هـم به این نـتیجه گیری , عطشم را فروکش نمی کرد زیرامی پنداشـتم که رازی و انگیزه ای قـوی در مالامـال کردن این کتابهای عقیدتی به چنین مسائلی , نهفته است .

و این تفسـیر چنـانچه روشن است مطلب را تکمیـل نمی کنـد, بلکه به نفع اهـل سـنت است ! زیراگذشـته از اینکه این روایت , ((۳۸)) تنها دلیلی است که برای اثبات این ادعا, بـدان تمسک می جویند, از سوی دیگر, دلالتش ظنی است و نمی توان از آن معنای قطعی در این مورد, اسـتفاده کرد. ((۳۹)) و اگر تسـلیم این منطق اهل سنت شویم , معنایش پذیرفتن کفر تمام فرقه های دیگر است و حق را در انحصـار آنـان دانسـتن , و این مطلب هرگز مورد پـذیرش عقـل نیست , چرا که آنان نسـبت به دیگران هیـچ امتیـاز و برتری ندارنـد و آنچه مطرح می کننـد, بیشتر از یک مساله اجتهادی نیست که احتمال صـحت و خطا در آن می رود. ((۴۰)) کتابهای عقیـدتی , مقصود اهل سـنت را در مورد فرقه ناجیه , به جوانان تزریق می کرد و آنان را وامی داشت که تسلیم محض طرحهایشان گردند و بدون سؤال و جواب , و هیچ قید و شرطی ,محتویاتش را بپذیرند, و من مدتها در این پندار می گذراندم تا اینکه به فضل الهی عقلم مرا به رهائی از آن راهنمائی و هدایت کرد.

و همانـا تئوری فرقه ناجیه هرگز با خط بنی امیه و بنی عباس ودیگر حکامی که ایجاد کننـده تاریخی بودنـد که با ریختن خون پاک مسلمانان رقم زده بود مطابقت و سازش ندارد .

و

هرگز بـا فقیهانی که موضـعگیری ها و کردارهای چنین حاکمانی را صـحیح جلوه می دهنـد توافق و انسـجام نـدارد. ((۴۱)) و هرگز با مردمی که رسول اکرم (ص ) را اهانت کرده و رسوا می سازند سازگار نیست ((۴۲)) .

چگونه عقل می پذیرد و چگونه انسان می تواند به خود بقبولاند که شخصی مانند یزید بن معاویه از فرقه ناجیه باشد ؟

آری , مردمی که دارای چنـان رسواگری هـا و غوطه ور شـدن درانحرافـات و تبـاهی هسـتند, هرگز نمی تواننـد از رسـتگاران باشند,پس , در این صورت , قطعا مقصود از حدیث , مسلمانان دیگری هستند.

آزادی از پروراندن خیال فرقه ناجیه , مهمترین عاملی بود که مرا دررهائی کامل از گذشـته با تمام شخصیت ها و طرحهایش , رهنمـون سـاخت , چراکـه این تـوهم , مـوانعی گرداگرد عقـل می سـاخت که آن رااز هر تلاش یـا شـک و تردیـدی دربـاره محتواهای طرحهای اهل سنت , دور می کرد و همچنین اجازه نمی داد صحابه پیشین و فقهای گذشته را مورد انتقاد قرار داد یا گفتار و رفتارشان را با دقت بررسی کرد .

پس مادام که عقل , در یک حالت تسلیم بی چون و چرا نسبت به گذشته و مقدس جلوه دادن آن به سر می برد و آنان را اهل فرقه نـاجیه می دانـد, بر آن خیلی دشوار است که حکمی را دربـاره اش صادر کنـد, جز اینکه از این هاله تقـدس که از مفهوم فرقه ناجیه دریافت کرده است , خارج گردد.

بهر حال , مفهوم فرقه ناجیه (گروه رستگاران ) یک حالت عصبیتی را میان جوانان مسلمان , ایجاد کرده بود که بر

اساس آن , نسبت به دیگران , دشمنی می ورزیدند, بویژه با شیعیان اظهار عداوت و کینه شدید می کردند, و همین امر نیز باعث شده بود که خود را باواقعیت های زندگی و رخدادها نتوانند سازش دهند و در نتیجه ,همین مساله , بر قیام اسلامی ودیدگاه هایشان , تاثیر منفی گذاشته بود.

### پیروی

آنچه مورد تعجب من در مصر می شد, این بود که دایره پیروی را درمحیط مکتب ابن تیمیه و پیروانش , منحصر می کردند .

و هرگاه دراین امر دقت می کردم , این سؤالها برایم پیش می آمد : چرا پیروی را در دایره ابن تیمیه ویارانش , منحصر می کنند ؟

نقش دیگر مکتبهای پیشین (سلفی ) چه خواهد بود ؟

چرا مساله رد کردن مذاهب به شدت در میان جوانان مسلمان ,رواج دارد ؟

بهرحال بر این باور شدم که دستهای مرموزی وجود دارد که میخواهد جوانان را به یک مرز مشخص سوق دهد و آنها را شکارآسانی برای گروههایی مرموز قرار دهد.

هنگامی که نقش مرموز وهابیت را پیگیری کردم , پاسخ این پرسشها را دریافت نمودم , زیرا به این نتیجه رسیدم که این خط,همان خطی است که در میان جوانان و گروه ها رخنه کرده و این چنین تصورها وایده هایی را که مبتنی بر کوچک شمردن مذاهب اسلامی ومقدس جلوه دادن ابن تیمیه و برتر شمردن او را بر سایرفقهای مسلمین و نادیده گرفتن سایر مکتبهای اسلامی است , تغذیه می کند.

و متوجه شدم , همین ها که ندای رد کردن مذاهب و شخصیتهای مسلمین را در میان جوانان سر می دهند, خود بنحوی مذهبی هستند, هر چند آگاه

برآن نمی باشند, زیرا هر چند آنها تعهد افراد رانسبت به مذاهب چهارگانه معروف (حنبلی , مالکی , شافعی وحنفی ) رد می کنند ولی خود, پیرو مذهب حنبلی هستند و به آن قسمت متشددش که ابن تیمیه آن را ایجاد کرد و محمد ابن عبدالوهاب تبلیغش نمود, روی می آورند. ((۴۳)) وهمچنین متوجه شدم که هر تلاشی برای محکوم کردن پیروی وتقلید, در حقیقت تلاشی است برای منتقل کردن شخص از مکتبی به مکتبی و از تقلیدی به تقلیدی دیگر, پس اینان که مذهبگرایی وتقلید را رد می کنند, خود به صورت غیر مستقیم , به مذهب ابن تیمیه در آمده اند بلکه به مذهب منتشر کننده افکار و ایده هایش یعنی محمدبن عبدالوهاب در آمده اند واینان از تقلید و پیروی ابوحنیفه و شافعی و مالك و ابن حنبل به پیروی و تقلید ابن تیمیه منتقل شده اند ولذا مطلب جدیدی را ارائه نکرده اند, جز این که جوانان مسلمان را فریب داده وآنها را از مکتبهای گوناگون اسلامی دور ساخته و در یک دائره محدودی که از مسلمین فاصله گرفته است , وارد ساخته اند. ((۴۴)) آن گاه که گروه تکفیر ندای مخالفت با تقلید را سر داد, در حقیقت دچار همین گمراهی شده بود و پیروانش را از تقلید فقهای معروف به تقلید شکری مصطفی , بنیانگذار گروه تکفیر, سوق داده بود .

وبابررسی و پژوهش در سایر مذاهب و مکتبهای اسلامی به این حقیقت ها دست یافتم : ۱ آنچه تمام مکتبهای سلفی درآن اتحاد دارند, مخالفت و رد کردن مکتب اهل بیت است .

۲ رد کردن این مکتب

, تنها به خاطر انگیزه های سیاسی بوده است .

۳ بسیاری از فقها و در پیشاپیش آنان مالك و ابوحنیفه و شافعی دراین مکتب تحصیل کرده و شاگردان آن اند.

۴ شیعیان تنها طایفه ای از مسلمانان هستند که به این مکتب پایبندبوده واحکام را از آن فرا می گیرند.

۵ مکتب حنبلی ها بویژه بخش ابن تیمیه , دشمنان سرسخت و درکمین نشسته این مکتب اند.

۶ ابن تیمیه , بارزترین فقیه سنی است که با شیعیان بیشترین دشمنی و عداوت را دارد.

پس از این نتیجه گیری ها,مطلب برایم روشنتر شد .

خطوط زیادی وجود دارد که سیاست آنها را ایجاد کرده است ویک خط هست که از سوی تمام خطوط, مورد ستیز قرار گرفته است ((۴۵)) .

آن خطوط, مذاهب هستند, وآن خط, خط اهل بیت است .

حال این سؤال برایم پیش می آید: چرا اینقدر با خط اهل بیت می جنگند و دشمنی می کنند؟

این خط چیست ؟

وچه ایده ای را دنبال می کند؟

طبیعی است که پاسخش را نزد قومم نیافتم , زیرا سیاست , آنچه ازاهل بیت است , همه را از میان برده وجز پوسته هایی باقی نگذاشته که اینها هم به نفع حاکمان وقت بوده است .

از آن روز که معاویه بر روی کار آمد و بنی امیه حکومت را بدست گرفتند,و امت در خط دشمنی با اهل بیت قرار گرفت , از لعن ودشنام علی بر روی منابر آغاز و تا کشتن و از میان بردن فرزندان علی و پیروانش و نابود کردن میراث و علومش , این خط ادامه داشت ((۴۶)) .

آن روز بود که عایشه و ابن

عمر و ابوهریره , به عنوان کسانی که ازسوی رسول اکرم (ص ) سخن می گویند,معرفی شدند و مردم آنان راسخنگویان رسمی اسلام شناختند و امت از آنان پیروی کرده و درخطشان قرار گرفت .

از اینجا برایم اطمینان حاصل شد که برنامه منحصر کردن دایره پیروی در یک مکتب , زائیده مراحل پیش از پیدایش مذاهب است ,زائیده دوران پس از وفات رسول خدا است که بیشتر بدست امویان و به رهبری معاویه انجام پذیرفت و معاویه مردم را به سوی شخصیاتی سوق داد که حکومتش را مشروع دانسته و با خطش دشمنی نمی کردند و از آن سوی با شخصیات و اصحابی که پیروخط اهل بیت به رهبری امام علی بودند, دشمنی و پیکار کرد و آنان را از دور خارج ساخت ((۴۷)) .

پس معلوم شد که پیروی کردن بر اساس خط مشخصی از حکام ,شکل گرفت و امت در آن خ ط گام گذارد و خط اهل بیت را کنار زدو این طرفداری با برنامه ریزی و توجیه حاکمان پیش آمد و امت درحالی به این خط روی آورد که از حقیقت توطئه کاملا بی خبر بود,سپس حرکت اسلامی معاصر نیز در همین دامی افتاد که برخی ازحاکمان برایش گسترده بودند.

بنابر این , پس از این که به این خطای بزرگ رسیدم و تناقض گویی ها برایم روشن شد و از پندار گروه رستگاران (فرقه ناجیه )رها شدم و شک وتردید در درونم نسبت به مساله پیروی از مکتب اهل سنت , ایجاد شد, بر من لازم بود که از گذشته آزاد شوم و قید وبندش را از گردنم بردارم تا بتوانم به

آزادی در باره پیروی شرعی ,بحث و جستجو کنم , که این مطلب را در بخش بعدی پی می گیرم .

## دین و میراث

همواره از خود می پرسیدم : آنچه در دسترس ما است دین است یامیراث گذشته ؟

چنین معروف بود که آنچه در دست ما است دین است , و من هم تامدتی همین طرز تفکر را داشتم چون بر این اندیشه رشد کرده بودم ولی با مرور ایام , و کسب تجربه و رشد بیشتر, توانستم فرق بین میراث و دین را بیابم .

و پیش رویم حقیقتی روشن متجلی شد :همانا نبرد فکری میان مسلمین , در حقیقت نبردی است که براساس میراث , مبتنی شده است نه دین ! و بر این باور شدم که گروههای اسلامی , ایده ها و اصول اندیشه خود را بر اساس ایده هاو طرحهای میراثی گرفته اند نه احادیث و متون دینی .

این امر در اصول فکری اخوان المسلمین و سلفی ها و جهادی ها وحتی گروه اسلامی مربوط به حکومت نیز بیشتر متجلی گشت .

واگربه گروه هائی که از اینان جدا شده اند مانند گروه تکفیر بنگریم ,این امر بیشتر روشن می شود. ((۴۸)) وهمچنین این مطلب در انبوه فتواها و سخنرانی ها و نوشته های رایج در میان مسلمانان مبارز که منعکس کننده اجتهادات وموضعگیری های فقهای گذشته است پیش از اینکه منعکس کننده متون باشد, بیشترمتجلی و روشن گشت .

اینجا بود که احساس کردم فریب خورده ام واین طرح اسلامی معاصر را طرحی پر از تقلب و غش دانستم , و چنین بود که میراث را پس زدم و دوباره در جستجوی دین بر آمدم

.

پیش از بحث در این باره , باید مفهوم میراث و مفهوم دین را موردبررسی قرار دهیم تا بتوانیم اختلاف میان آن دو را دریابیم , زیرابدون این کار, مطالب به هم آمیخته شده ودین ضایع می گردد.

## دین چیست ؟

دین مجموعه نصوص واحادیثی است که پیامبر آنها را آورد و به مردم ابلاغ کرد.دین , حرکت ارتباطی است میان انسان و خدا که نتیحه اش تعهد به عقیده و شریعت های الهی است .

کتابی که پیامبر می آورد, حاوی اصول و قوانین این دین است , پس تجاوز از آن یا ارتداد از آن , خروج از دین و کفر به آن , محسوب می شود.

تورات , دین یهود را ابلاغ کرد, و انجیل دین مسیحیان را و قرآن ,حاوی دین مسلمانان است .

ومادام که قرآن , حاوی دین مسلمانان است , پس همانگونه که پیامبر آن را تبیین کرده , تنها منبع این دین می باشد و هر تلاشی برای پناه بردن و رجوع به منابع دیگر,معنایش , انحراف در دین و نابودی آن است .

و در گذشته نیز ابن تیمیه فتوا به کفر مغول داد چرا که آنان پس از اسلام , در کنار قرآن ,به کتاب الیاثق داوری و حکم می کردند.

ماموریت رسول اکرم (ص ) منحصر است در تبلیغ و ترویج وتوضیح قرآن .

(و ما علی الرسول الا البلاغ ) و این تبیین , ضمن حدود قرآن باید باشد.و برای این که تعهد پیامبر به حدودش روشن شود, قرآن , نطق و سخن گفتن آن حضرت را, وحی اعلام فرموده است : (و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی

) (نجم آیه ۳) او هرگز از روی هوا و هوس سخن نمی گوید, بلکه تمام حرفهایش وحی است , و به او وحی می شود .

و همه اینها به خاطرنگهداری و محافظت بر نمای دین و قوانین و احکامش است چنانکه خدای سبحان اراده فرموده است .

فهمیدن نقش حضرت رسول (ص ) مقدمه فهمیدن قرآن است .

فهمیدن قرآن , معرفت وشناخت دین و احاطه به آن است .

نقش پیامبر در ابلاغ و تبیین قرآن , با وفاتش پایان می پذیرد ولی نقش قرآن تا روز قیامت همچنان ادامه دارد.

قرآن تنها منبعی است که در دسترس ما می باشد و هیچ اختلافی میان مسلمانان در مورد آن نیست , بلکه اختلاف در سایر منابع است که پیشاپیش آنها سنت نبوی یا احادیث می باشد.ولی با پیش آمدن سیاستهای گوناگون , منادیان قرآن از سوی فقها, متهم به توطئه علیه اسلام شدند.و چنان که سنت , مبین قرآن است , پس این تبیین نباید از حدود قرآن تجاوزکند, لذا آنچه را به حضرت رسول (ص ) نسبت داده اند و مخالف صریح قرآن است , محکوم و مردودمی باشد .

ولی گویا این قوم هر چه را به حضرت رسول (ص ) نسبت داده اند و از نظر خودشان صحتش ثابت است , مسلمانان را ملزم ومجبور به پذیرش آن می کنند, هر چند با قرآن مخالفت داشته باشد.

نزد آنان , ثابت شدن صحت حدیث , براساس سند است ونه براساس دیگر,پس اگر راویان حدیث , عادل وراستگو باشند طبق معیار خودشان حدیث صحیح است , ومخالفتش با قرآن , اشکالی ظاهری یا لفظی

دارد که می توان آن را نادیده گرفت !!تا جایی که برخی از فقها, احکام قرآن را با حدیث منسوخ می دانند!! برای نمونه : فقها ازدواج با عمه همسر را بر اساس حدیثی حرام دانستند که صحتش برایشان ثابت شده است , در حالی که قرآن وقتی به تفصیل , محرمات از زنان را بیان می کند,عمه یا خاله همسررا جزء آنان نمی شمارد. ((۴۹)) تردیدی نیست که پیروی کردن از چنین طرح وایده ای , بر مفهوم دین , انعکاس بدی دارد ومسلمانان را بین پذیرش احکام قرآن یااحکام پیامبر که مبین قرآن است , و بین احکامی که از رسول اکرم (ص ) روایت شده و مخالف با قرآن می باشد, گرفتار سردرگمی واختلاف می سازد.

اگر برای ما ثابت شد که ماموریت حضرت رسول (ص ) تبلیغ مسائلی است که از سوی پروردگارش به او وحی می شود, حدوددین برای ما روشن می گردد و پیامبر نمی تواند از نزد خود چیزی رابر احکام قرآن بیافزاید.

## میراث چیست ؟

میراث , مجموعه ای از اجتهادات است که در دین پدید آمده است از اقوال و روایات گرفته تا توجیه ها و تاویل های گوناگون , که درمحدوده اش , حدیث , تاریخ , فقه , تفسیر و دیگر نتیجه گیری هایی که عقل در سایه دین بدان رسیده است , داخل میشود.

پس , دین همان حق است .

و میراث , متعلقات این حق است .

دین ثابت است .

میراث , متغیراست .

در دین چیزی داخل نمی شود و اضافه نمی گردد.

میراث محل اخذ و رد می باشد.

دین , بلاغ خداوند بسوی انسان است .

میراث , اجتهادی

است بین انسان و نص .

هر که با اجتهاد مخالفت کند لازم نیست که با نص مخالفت کرده باشد.

پس باید فرق میان نص و اجتهاد را بدانیم .

میان دین و سخنان افراد .

میان نصوص شرعی قرآنی ونصوص وضعی اجتهادی .

وبدون آن به حقیقت دین نمی شود رسید, وعبادت خداوندنادرست خواهد بود.

وقتی در برابر روایتهایی که از رسول خدا (ص ) نقل شده وبا قرآن مخالفت دارد توقف کنیم ,معلوم می شود که بین نص و اقوال ,فرق گذاشته ایم .

ولی اگر سخنان افراد را مانند نصوص بدانیم , معنایش این است که آنان را پرستیده ایم , چنانکه یهود ونصاری , احبار و رهبان و علمای خود را پرستیدند! و بدینسان بین دین و میراث , فرقی نگذاشته ایم .

این مشکلی بود که گروههای اسلامی معاصر, بویژه گروه تکفیردچارش شدند وقتی احکامی را بر اساس اجتهادات میراثی واحادیث نقل شده که مورد خلاف است وضع کرده اند,ونتیجه این تصورات غلط, همان شکستهای فکری و انقلابی بود که در قیام اسلامی به طور کلی پیش آمد.

حال این سؤال پیش می آید: آیا نص از اجتهاد جلوتر است یااجتهاد از نص ؟

وطبعا پاسخش این است که نص ,پیش از اجتهاد بوده است واجتهاد, بر آن حادث است .

اگر ما این روش و قاعده را بر ایده های اسلامی در سطح گذشته وحاضر تطبیق کنیم , به آسانی به حق می رسیم .

برای نمونه , به مطلبی اشاره می کنیم که در سالهای هفتاد میان ما وگروه تکفیر مورد گفتگو بود.

گروه تکفیر معتقد به کفر کسی بودند که اصرار بر گناه دارد و کسی

که مرتکب کبیره (گناه بزرگ ) و کسی که تقلید می کند .

و نیز معتقدبودند که حق , منحصر است به حزب خودشان و هجرت واجب است .

ما در برابر این سخنان چنین سؤالی را مطرح کردیم : آیا این اقوال , نص است یا اجتهادی است در برابر نص ؟

اگر اینان ادعا کنند که اینها نص است , پس خود کافر شده اند وازدایره اسلام بیرون آمده اند, زیرا هیچ نصی قرآنی یا حتی حدیثی نبوی در این باره نرسیده است .

واگر ادعا کنند که اجتهاد است , پس ضرورتی ندارد که همه دربرابرش خاضع باشند, بلکه در دایره قبول یا رد, چرخش داردوبرای اخذ و عطا خاضع است .

بنابر این , هیچ الزامی و ضرورتی برای مسلمین در فراگیری و پذیرش آن وجود ندارد .

وتکفیر کردن یا تحریم نمودن ,بر اساس اجتهاد, این اجتهاد را به منزله نص قرارمی دهد و در نتیجه معتقد به آن یا پیروی کننده از آن , هر دو داخل در دایره کفر خواهند بود.

واین همان گمراهی بود که احبار و رهبان در آن افتادند و یهود ونصاری را در گذشته گرفتار کردند, و امروز نیز مسلمانان دچارهمین بدبختی شدند چرا که بجای پذیرش نصوص , اقوال افراد رامورد عمل و پذیرش قرار دادند.

پس وقتی که گروه تکفیر می خواست طرفدارانش را از پذیرش اقوال شخصیات و تقلیدشان , آزاد سازد, آنان را در تقلیدی دیگر ونوعی دیگر از پیروی انداخت , چرا که افراد را از تقلید مذاهب وفقهای پیشین به تقلید مذهبش و پیروی از اجتهادات شکری مصطفی , بنیانگذار گروه , واداشت ! تنها مطلبی

که داشت این است که گروهی از مسلمین بجای پیروی از فقیهانی که معتقدند, اصرار کننده بر گناه یا مرتکب کبیره و یامقلد و رد کننده هجرت , کافر نیست , پیروی از کسی کردند که آنان را کافر می دانند! وبا التزام به قاعده ای که گروه تکفیر آن را ابداع کرده به این که : هرکس تقلید کند کافر است , پس خود این گروه کافر شده و طرحش ,اصلا قابل اجرا نخواهد بود.

هیچ یک از فقهای گذشته ادعا نکرده است که قولش یا اجتهادش ,مسلمانان را ملزم می کند و مخالف آن , کافر است .

ولی گروه تکفیردچار این اشتباه بزرگ شد چرا که خیال می کرد, قولش , نص ووحی منزل است .

پس اگر مسلمانان , بین نصوص و متون احادیث و بین سخنان افراد, فرق قائل شوند واصالت را به نصوص بدهند و اجتهاد راحادث بر آن بدانند, حقیقت روشن می گردد و دین در شکل واقعی و زلالش , نمایان می شود.ولی چه باید کرد, که نمی شود این قاعده را تطبیق نمود چرا که فقها و سیاستمداران در کمین نصوص نشسته اند و هر تلاشی برای آزاد سازی نصوص از قید وبندهایشان را کنترل می کنند!

## حق وباطل

مذهبیت در اسلام نیست .

در اسلام چیزی به نام شیعه یا سنی یا شافعی یا مالکی یا حنفی ویاحنبلی وجود ندارد.

اینها همه نامگذاری های تاریخی است که سیاست , آنها راتراشیده است ((۵۰)) .

حق این است که : اسلامی راستین واسلامی باطل وجوددارد.

اسلامی ربانی و اسلامی حکومتی .

وآنچه در تاریخ پیشرفت داشته , اسلام حکومتی بوده است وآنچه پنهان شده , اسلام

ربانی بوده است .

در اینجا اسماء ومسمیات وجود ندارد .

مهم حق است .

و در برابرحق اسماء و مسمیات متلاشی میگردد و اهمیت به جوهر داده می شود.

جستجوی حق , مستلزم جستجوی نص است نه پیروی از سخنان افراد.

پیروی از نص , انسان را بسوی حق فرا می خواند.

پیروی از افراد, جستجوگر را در گرو افراد می گذارد,نه نص .

نص , معیار است و مناط تکلیف .

و مسؤولیت مسلمان در برابرنص است و حساب و کتابش با نص است و رهایی از دوزخ نیز درپیروی از نص است .

مقصود از نص , متن قرآن یا حدیث صحیح پیامبر است که باقرآن وعقل سازگار می باشد در مسائلی که مربوط به غیبیات , سیاست ,اخلاق , اصول دین , تولی و تبرا است و اما نصوصی که متعلق به احکام است , جای اجتهاد دارد و درکها در برابرش گوناگون است ,و برای آن , افرادی شایسته , معین شده اند که شرایط اجتهاد وقدرت علمی در آنان وجود دارد.

واما نصوصی که مربوط به دعوت , تبلیغ از دین , اصول دین , تولی وتبرا, تحدید منبع تلقی احکام , رهبری , سلوک شخصی و اخلاقی و رهایی از دوزخ , می باشد, تقلید در آن روا نیست و بر مسلمانان است که با استفاده از عقل , برای رسیدن به حق , بهره گیرند.

آری !این امت گمراه نشد مگر با تعطیل عقل و سپردن زمام خود به دست فقیهان گذشته و فقیهان حکومتی حاضر (وعاظ السلاطین )که دین خودرا از آنان فرا گیرد بی آنکه تشخیص بدهد که چه اموری قابل تقلید است و چه اموری

قابل تقلید نمی باشد.

واگر فرصت برای مسلمانان پیش آمده بود که به دور از فقها,نصوص مربوط به جهاد, سیاست , حاکمان , آینده دعوت و رهبری راستین را درک کنند, بی گمان صورت اسلام راستین در اذهانشان ترسیم می شد و آن را معیار حکم بر فقها و امثالشان قرار می دادند.

ولی چه کنیم که آنان فقها را وسیله فهم این نصوص قرار داده و درنتیجه خود را در گرو خطی محدود افکندند که این خط را حاکمان به همراهی چنان فقیهانی برایشان ترسیم نمودند ! ((۵۱)) بنابر این , رهایی از این خط, نخستین گام برای رسیدن به حق است و این معنی محقق نمی شود جز از راه فراگیری نصوص .

و این نصوصی است که رهبری خوب و شایسته را برای ما مشخص ومعین می کند تا از او پیروی کنیم و دینمان را از او فرا گیریم نه ازرهبری های سوئی که می خواهند مارا که از عقل دوری جسته ونصوص را به فراموشی سپرده ایم , در دام خود بیاندازند.

وهنگامی که نصوص , رهبری را مشخص می کند, قضیه خاتمه می پذیرد و اختلاف رخت برمی بندد و التزام و تعهد ضرورت پیدا می کند .

واین رهبری است که منبع حق و سخنگوی حق است .

من در لابلای بحث و پژوهشم , به این نتیجه رسیدم که یک رهبری غلط (نادرست )پس از رسول خدا (ص ) در میان امت پیدا شد, و ازآن رهبری بد, تمام طرحهایی که اسلام راستین را پنهان کرده ونصوص را وارونه نموده و آنها را از امت دور نگه داشته , سرچشمه گرفته است .

و

سرانجام باطل را جایگزین حق نموده وراههای گوناگونی را برای گمراهی مردم ازصراط مستقیم الهی ,پدید آورد.

وهنگامی که در جستجوی رهبری حق , به آن پی بردیم , رهبری باطل نیز برایمان مشخص می گردد, و داوری در مورد نصوص خواهد بود نه شخصیت ها.

اهمیت رهبری و سر نوشت ساز بودن آن , هنگامی برای مامشخص می گردد که معتقد به خاتمیت پیامبر (ص ) باشیم .

وقتی معلوم شد, رسول خدا, آخرین فرستاده خداوند است , ضرورت تعیین رهبری پسندیده که بعد از وی , دین را نگهدارد و جای رسول خدا را در میان امت پر کند, اجتناب ناپذیر خواهد بود و بی گمان , این رهبری , باید دارای ویژگیهایی باشد که بتواند ماموریتش را به نحو احسن انجام بدهد و بر دیگران برتری داشته باشد تانزاعی پیش نیاید و امت دچار رهبریهایی دیگر نگردد که او را به سوی باطل فرا خواند.

این امر مرا بسیار سرگردان و مشغول ساخته بود.در این میان پرسش های زیادی پیش می آمد و با ایده و طرحی که در دسترسم بود, نمی توانستم پاسخی برای آنها بیابم .

اولین پرسش , ماهیت و کیفیت حق پس از رسول خدا بود ؟

آیا این حق , منحصر در قرآن است ؟

اگر در قرآن منحصر باشد, پس تفسیر درست این قرآن کجا است ؟

تاریخ قرآن را ورق زدم , پاسخی نیافتم , بلکه شک و تردیدم به خاطر روش جمع آوری قرآن , و اختلافهایی که میان اصحاب درمورد جمع و تفسیرش پدید آمده بود, افزونتر شد. ((۵۲)) وآنچه کار را مشکل تر می کرد روایتهایی بود که مربوط به

تفسیربرخی از آیات قرآنی است , و نوشته نشده بود یا این که حکم باقی ولی نص برداشته شده بود ویا این که نص باقی و حکمش برداشته شده بود. ((۵۳)) این اختلاف ها در مورد قرآن , مرا قانع کرد که حتما یک جهت برای رفع این اشکال ها باید وجود داشته باشد ولابد آن جهت ,همان رهبری پسندیده است .

ولی این رهبری کیست ؟

وچرا ظاهر نشد تا نقش خود را در حفظ دین بر عهده گیرد؟

امت عرب مانند امتهای گذشته که پس از ارتحال رسولشان , گرفتارارتداد و بازگشت به قهقرا می شدند و ضرورت آوردن رسول دیگررخ می نمود, از این قانون مستثنی نیستند.ولی کیست که این انحراف و کژی را دور سازد ؟

پس لازم است پس از رسول خدا,یک رهبری ایده آل و جامع الشرایط وجود داشته باشد که امت به او رجوع کند.آن رهبری کیست ؟

اگر حضرت موسی برای مدتی کوتاه و به خاطر آمدن الواح , از میان قومش رفت و به خاطر غیبت کوتاهش , برادرش هارون راجایگزین و خلیفه خود تا روز بازگشت قرار داد, آیا سزاوارترنیست محمد (ص ) همین کار را با قوم خود انجام دهد بویژه که می داند پس از او پیامبری نخواهد آمد ؟ !

برخی ممکن است تصور کنند که رسول خدا, قرآن را در میان مردم گذاشت و قرآن که خداوند متعهد به نگهداریش تا روز رستاخیزشده کافی است که مشکلات مردم را پس از پیامبر رفع و حل کند وهمانا قرآن بهترین رهبر است .

ولی در برابر این نتیجه گیری ,سؤالهایی خود نمایی می کند : پیامبران پیشین

نیز کتابهایی در میان قومشان پس از رحلتشان باقی گذاردند و با این حال , آن اقوام منحرف شدند .

بنی اسرائیل به عنوان نمونه کلمات خدا را عوض کرده و کتاب آسمانی راتحریف نمودند, و این دلیل روشنی است که کتاب به تنهایی نمی تواند حرکت امت را پس از پیامبر, در مسیر مستقیم نگه دارد, زیرابایـد در کنارش , یک نیروی اجرایی بر گزیده باشد که امت , در حال اختلاف و انحراف , به او روی آورد.

این نیرو, همان گروه برگزیده از امت اند که پس از رسول خدا کتاب را ارث برده (و تفسیر کتاب به آنان محول شده است ) چنانکه درامت های پیشین نیز چنین بود .

خدای تعالی در سوره فاطر, آیه ۳۲می فرماید : (ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا) علم کتاب را به برگزیدگان از بندگانمان , واگذار کردیم .

پس اگر کتاب به تنهایی کافی بود, خدای سبحان آن را میراث برگزیدگان پس از پیامبر قرارنمی داد.

وسرانجام خود در تاریخ یافتیم که قرآن نتوانست , اختلاف وارتداد فوری مسلمین , پس از وفات پیامبر را فصل کند, بلکه این امر توسط شمشیر, پایان پذیرفت وقرآن مانند کتابهای پیشین ,همان حال آنها را دارد و ممکن است امت از آن روی برگردانده ومنحرف شوند .

وهمانا قرآن در اختلافهایی که بر سر خلافت پیش آمد, داوری نکرد و در میان قبائلی که مرتد شدند داوری نکرد تااینکه مورد قتل عام قرار گرفته , و در قضایای دیگر نیز حکمی ننموده ((۵۴)).

بعلاوه که در جمع آوریش , اختلاف زیادی میان اصحاب رخ داد .

حال این سؤال

پیش می اید : قرآنی که پیامبر, آنرادر میان امت گذاشت , نتوانست جلو ارتداد و اختلافها را بگیرد ونزاع ها را حل و فصل کند .

آیا این ارتداد و بازگشت , به سبب دوری و انحراف از قرآن بود یا انحراف از رهبری ؟

تاریخ , پاسخ این سؤال را داده است که علت مستقیم این ارتداد,روی تافتن از رهبری بود نه قرآن .

زیرا آنان که مانع پرداخت زکات شدند, مسلمان بودند, و آنانکه بیعت ابوبکر را رد کردند, مسلمان بودند .

آنها مسلمانانی بودند که متعهد به قرآن و مؤمن به آن بودندولی این تعهد نتوانست آنانرا از انحراف باز دارد .

اینجا بود که دوران جستجوی من برای یافتن رهبری برگزیده آغاز شد.

واعتمادم در این دوران بر نصوص و متون احادیث بود, زیرانصوص , تنها راه رهایی از اجتهادهای غلط افراد و رسیدن به حق است .

وهمانا حق تنها با نص شناخته می شود نه با شخصیتها .

ومردان توسط حق شناخته می شوند نه بالعکس .

وحال که معتقدم به برتری حق از مردان , راه جلوی رویم گشوده شده است .

## میراث سنی و میراث شیعی

مسائلی وجود دارد که شیعه و سنی در آنها اشتراک دارند و مسائلی نیز دیده می شود که در آنها هیچ برخورد نزدیکی نمی توانند داشته باشند.

در خلال دوران طولانی جستجویم در میراث , بسیاری از روایات و اجتهادات و سخنان شخصیتها, چه در سطح میراث سنی و یاشیعی شک و تردیدم را افزونتر می نمود.

میراث سنی روایتهای جعلی زیادی را در بر داشت .

و همچنین بودمیراث شیعی .

میراث سنی دارای طرحهای مختلف ومتفاوت بود, و همچنین میراث شیعی .

پس چه امری , این

دو را از هم متمایز می سازد ؟

برای پاسخ به این سؤال , باید مظاهر اختلاف این دو میراث رابررسی کنیم .

اعتماد میراث سنی بر صحابه است , در حالی که اعتماد میراث شیعی بر اهل بیت .

میراث سنی , همگام با حاکمان راه میرود ولی میراث شیعی , این همزیستی را رد می کند.

در میراث سنی , سخنان شخصیات , برتری دارد ولی در میراث شیعی نص برتری دارد .

میراث سنی از یک حالت سازش باوضعیت موجود, آفریده شده ولی میراث شیعی از یک درگیری باآن .

میراث سنی عقل را تحت فشار قرار می دهد ولی میراث شیعی عقل را محترم می شمارد.

این مقایسه اندازه اختلاف و فاصله این دو میراث را روشن میسازد .

ولی بهرحال میراث شیعی , نیز مانند میراث های دیگر, دستخوش تغییرات زیادی در اثر انبوهی سخنان واقوال و اجتهادات است , که در حد زیادی با میراث سنی , شباهت خواهد داشت .

ولذا هردوطرف گرفتار روایتهای جعلی بوده , و مذاهب در چارچوبه یک اندیشه , یک فکر پیدا شدند.

میراث سنی بسیاری از روایتها را در بر دارد که منزلت اصحاب رابالا- می برد و برخی را به اوج می رساند و میراث شیعی روایتهای زیادی در بالا- بردن ارزش و منزلت اهل بیت دارد,و هر دو دچاراحادیث جعلی هستند.ولی بهر حال به این نتیجه رسیدیم که آن روش و قاعده ای که از سوی شیعیان برای کنترل کردن روایات وجلوگیری از احادیث جعلی و دروغی , پدید آمده , بسیار دقیق تر وارتباطش با نص بیشتر از روش اهل سنت است .

شیعیان معتقدند که اگر روایتی با قرآن

و عقل سازگار نباشد, باید به دیوارش بزنند ولی اهل سنت تکیه بر علم رجال و بحث در سندروایت دارد.

شیعه متن روایت را زیر ذره بین قرار می دهد ولی سنی سندش را.

و در سایه روش شیعیان , بسیاری از روایات درمیراث شیعی ردشد و روایتهای بی شماری نیز مورد داوری و در دایره کنترل وغلط زدایی قرار داده شد .

ولی در سایه روش اهل سنت , بسیاری ازروایات پذیرفته و مورد اعتماد قرار گرفت هر چند با متن قرآن مخالفت داشت و با عقل ناسازگار و علتش هم این است که سندروایات و رجالش به نظر آنان صحیح و سالم بود.یعنی هر گاه عدالت راویان ثابت شد, روایت صحیح است هر چند با قرآن مخالفت داشته باشد! روش شیعیان , بی گمان , میراث را مورد بازنگری و غلط زدایی قرار می دهد ولی قاعده اهل سنت , میراث را بهم نمی زند و درنتیجه دوری از قرآن در آن آشکار خواهد بود.اعتقاد شیعیان به مساله امامت , میراث شیعی را از میراث سنی , متمایز ساخت وبسیاری از اجتهادات و نقطه نظرهایی را پدید آورد که بر فقه ,عقیده و ایده کلی شیعیان , تاثیر گذاشت .

از بارزترین دست آوردهایش , منحصر شمردن منبع فراگیری احکام در دایره اهل بیت بود که امامت در آنان است , و رد کردن خطوط دیگری که باخط اهل بیت سازگار نیست و پیشاپیش آنها خط صحابه که ابوبکرو عمر ارکانش را پی ریزی کردند.

مهمترین مساله ای که بر روش تحکیم قرآن و عقل , مبتنی است ,کنترل کردن نقش افراد و جدا ساختن سخنانشان با

نصوص و دقت در این که اقوال آنها, نصوص را تحت الشعاع قرار ندهد .

و این اصلی ترین امتیازهای میراث شیعی بر میراث سنی است که بافقدان چنین قاعده ای , رجالش بر نصوصش برتری یافتند.و همانادور نمودن و عزل قرآن و عقل از میراث و بی اعتنایی به نقش آن در دو داوری توطئه خطرناکی بود که سیاست علیه اسلام اجرا کردو هدفش وارد ساختن روایتهای دروغین و جعلی بود که اسلام رابه گونه ای دیگر جلوه داد و هویت واقعیش را از آن جدا ساخت وهویتی بی ارزش به آن بخشید که فقط منافع حکام را دنبال کرده وحکومتشان را مشروع جلوه می داد .

ولی قرآن و عقل را داور قراردادن , یعنی از نص پیروی کردن نه از میراث اجتهادی .

و نص داوربر میراث است نه بالعکس .

از اینجااست که رجال شیعه در مرتبه ای پایین تر از نص قرار دارند نه بالاتر

و این مطلب مرا اطمینان خاطرداد, زیرا وقتی خط شیعیان را دنبال کردم , میراثی را با میراث دیگرعوض ننمودم و از پرستش مردانی به پرستش مردان دیگر راه نیافتم , بلکه تعهد به خط اهل بیت مرا متعهد به خط نص کرد نه خط رجال .

## دوران تردید

واز تردید, یقین می آید پدید بسیاری از ایده ها و طرحهای میراث در سطح فقه , تفسیر, تاریخ وحدیث منسوب به رسول اللّه (ص ) مرا قانع نمی کرد .

از اینجا بود که خط تردید و دو دلی را دنبال کردم و آنرا شعار خود قرار دادم و درلابلای کتابهای میراث برای جستجوی حقیقت , بحث و کنکاش کردم , هر چند

این تحقیق , کار آسانی نبود زیرا سخنان مردان برنصوص افزونتر شده و تمیز آن دو از یکدیگر, در نهایت دشواری بود .

ولی این دشواری به سرعت از هم می پاشد اگر جستجوگر, به خط شک و تردید مسلح شده باشد, زیرا این خط, بسیاری ازحقایق را درباره میراث و ایده اسلامی کنونی برایم آشکار ساخت که آنها را چنین خلاصه گیری می کنم :

۱ سخنان خلیفه اول و دوم به صورت نصوص قطعی و سنت ابدی در فقه اهل سنت در آمده است .

۲ اجماع , رکن اساسی این است که بسیاری از طرحها و ایده های میراث اگر نگوئیم همه اش بر آن استوار است .

۳ بسیاری از نصوصی که به پیامبر نسبت داده می شود از آنها بوی سیاست به مشام می رسد و با عقل منافات دارد و قواعد و اصول ثابت اسلام , آنها را رد می کند.

۴ به نظر می رسد که تعمدی در تحقیر و کوچک شمردن پیامبراکرم (ص ) وجود دارد.

۵ دشمنی آشکاری با تمام طرحها, اجتهادات و حتی شخصیتهایی که با خط سیاسی آن روز, مخالفت داشته , به چشم می خورد.

۶ برخی از شخصیات را در برابر شخصیتهای دیگر قرار داده و آن ها را بزرگ کرده اند.

۷ شبهه هایی سیاسی گرداگرد راویان حدیث و چگونگی تدوین وگردآوری احادیث دیده می شود.

۸ همواره حاکمان مد نظر قرار داده شده و از سوی فقیهان حکومتشان مشروع جلوه داده شده است .

۹ آزادی رای و حکم درست و صحیح اسلامی در طول تاریخ اسلام , محقق

نشده است .

این نتیجه گیری ها کافی است که ایجادشک و تردیـد در طرح کنونی اسـلام بنمایـد و ضـرورت بازنگری درآن و لزوم تلاش در زدودن گرد و غبـار تـاریخی کـه سـیاست , آن راسـاخته و پرداخته و فقهـا و محـدثین و مـورخین , آن را پـذیرفته انـد ودر برابرش تسلیم شده اند, به طور جدی ایجاب می نماید .

هم اکنون برخی از نمونه هـای نصوصـی که مرا به دودلی واداشت ,یـادآور می شوم , که من بر اسـاس اینهـا, نظر رد کننـده و محکوم کننده خود را بر این ایده و این میراث که مسلمانان بر آن استوارند,استوار نمودم .

## بنی امیه

بعضـی از احادیثی که در کتابهای اهل سنت درباره بنی امیه , ذکرشده بود, توجه مرا به خود جلب کرد.این روایتها, امت را از شر این گروه بر حذر می دارد, و پرده از نقشـی که آینده امت را به خطرانداخته , واسلام را مورد تاخت و تاز قرار می دهد بر می دارد.

هر چند بیشتر این احادیث , از سوی علمای حدیث (اهل سـنت )مورد تشـکیک و تضـعیف قرار گرفته ولی آنچه دیده را خیره می کند, احادیثی است که تصحیح شده و نقش مهم و حساس بنی امیه را در یاری کردن اسلام !!اعلام می دارد .

از احادیثی که در مذمت ونکوهش بنی امیه رسـیده است , سخن رسول گرامی اسلام است که فرمود: هلاکت امت من بدست شهوترانانی از قریش است ((۵۵)) .

ودر روایت دیگر: فساد و تباهی امت من بدست گروهی از شهوت پرستان نادان قریش است ((۵۶)) .

ابوهریره گوید :اگر می خواستم نام ببرم می گفتم :فرزندان فلان وفلان

((۵۷)) وروایتهای زیادی در لعن و نفرین حکم بن عاص وفرزندانش نقل شده است ((۵۸)) .

ابو هریره گوید :دو ظرف حدیث از رسول خدا حفظ کردم , که یک ظرفش را ابلاغ نمودم و اگر از آن ظرف دیگر سخنی بگویم , این گلویم بریده خواهد شد ! ((۵۹)) ابن حجر, در مورد حکم بن عاص اموی , عموی عثمان بن عفان ,می گوید : رسول خدا (ص ) او را به طائف تبعید کرد, ولی عثمان در ایام خلافتش او را به مدینه باز گرداند نقل شده است که رسول خدا, اورا لعن کرده است ولی این امر (به قول ابن حجر) به اثبات نرسیده .

و روایت شده است که صحابه بر رسول خدا وارد شدند در حالی که حضرت , حکم بن عاص را لعن و نفرین می کرد .

گفتند : چرا اورا لعن می کنی ؟

فرمود : من با همسرم فلانه نشسته بودیم , که او ازسوراخ دیوار به ما می نگریست .

گفتند: آیا ما هم او را لعن کنیم ؟

فرمود: نه ! ولی گویا می بینم که فرزندانش بر منبر من بالا و پائین می روند .

گفتند: یا رسول اللّه !آنها را بگیریم ؟

فرمود :نه .

ولی پیامبراو را تبعید کرد!! ((۶۰)) طبرانی روایت کند :حکم نزد رسول خدا (ص ) نشسته بود, پس خواست سخن بگوید, زبانش گرفت .

رسول خدا رو به او کرده فرمود : همیشه چنین باش .

از آن پس همواره حکم سخن که می گفت زبانش می گرفت تا از دنیا رفت .

ابن حجر در مورد حدیث گوید : در سندش حرف است ! بیهقی نیز

این روایت را نقل کرده ولی در سندش , ضراربن صرد را آورده است که او متهم به رافضی بودن است ! ((۶۱)) ابن حجر از نافع بن جبیر بن مطعم , از پدرش نقل کرده که گفت :بارسول خدا(ص ) بودیم , که حضرت , حکم ابن عاص را دید .

پس فرمود : وای بر امت من از نسل این شخص ((۶۲)) .

روایت شده که عایشه به مروان گفت : اما تو ای مروان , پس من گواهی می دهم که رسول خدا (ص ) پدرت را لعن کرد, در حالی که تو در صلب او بودی ((۶۳)) .

مسلم از ابن عباس نقل می کند : مسلمانان هرگز با ابو سفیان نمی نشستند و به او نمی نگریستند. ((۶۴)) ابن حجر از بغوی نقل میکند : عمر هر گاه به معاویه می نگریست می گفت : این انو شیروان عرب است ((۶۵)) .

واز ابن ابی الدنیا نقل می کند که عمر گفت :مبادا پس از من اختلاف بکنید, پس اگر چنین کردید, بدانید که معاویه در شام است , پس اگر به رای خود بسنده کنید, او می داند چطور خلافت را از شمابگیرد. ((۶۶)) و همانا ابوسفیان و فرزندش معاویه با آنان مانند مؤلفه قلوبهم رفتارمی شد تا اینکه دوران خلافت عمر رسید, پس او این سهم راحذف کرد و معاویه را والی شام قرار داد ! ((۶۷)) واما احادیثی که بنی امیه را می ستاید: در راس آنها احادیثی است که شام واهلش را مدح می کند در حالی که شام پایگاه بنی امیه ومرکز حکومتشان بود. ((۶۸)) از عثمان نقل شده

که گفت : اگر کلیدهای بهشت در دست من بود,آنها را به بنی امیه می دادم ,تا همه شان وارد بهشت شوند! ((۶۹)) کتابهای سنن تلاش می کنند, فضائلی را برای معاویه و پدرش بتراشند و آنها را از زبان رسول اکرم (ص ) مورد ستایش قرار دهند ومقامشان را بالا ببرند.

مسلم (در صحیحش ) از ابو سفیان نقل می کند که به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا سه چیز را مایلم که به من عطا فرمائی .

فرمود:اشکال ندارد .

گفت : مایل هستم بهترین و زیباترین زنان عرب را که ام حبیبه , دخترم , می باشد, به ازدواج تو در آورم .

فرمود: آری .

گفت : معاویه را کاتب خود قرار دهی .

فرمود: آری .

گفت :فرماندهی پیکار با کفار را به من عطا فرمائی چنان که در گذشته بامسلمین می جنگیدم .

فرمود: آری .

اشکال ندارد. ((۷۰)) مانند چنین روایتی , سؤالهایی را بر می انگیزاند, مانند: آیا فضیلت ها از راه گدایی به دست می آیند یا پیامبر از پیش خودعطا می فرماید ؟ !

در این حدیث , چه فضیلتی برای ابو سفیان دیده می شود ؟ !

آیا این از منشی اسلامی است که ابو سفیان , اینچنین با رسول خداصحبت کند و دخترش را بر او عرضه نماید, گویی حضرت فقطدر پی دختران زیبا بوده است ؟ !

وانگهی چگونه رسول خدا, به این سادگی , تمام آرزوهایش راپاسخ می دهد؟

از سوی دیگر, چگونه ابو سفیان به خود اجازه می دهد فرماندهی مسلمانان را در جنگ , از رسول خدا در خواست کند, در حالی که مؤمنین نسبت به او و فرزندانش بدبین و

متنفرند ؟ !

ضمنا یک مغالطه تاریخی خطرناکی در این حدیث دیده می شود,زیرا در کتابهای اهل سنت به اثبات رسیده است که رسول خدا (ص )قبل از هجرت , با ام حبیبه ازدواج کرد .

و این دلیلی قاطع است بردروغ بودن این حدیث و این که سیاست , آن را اختراع کرده است ! ((۷۱)) مسلم در صحیحش نقل می کند که ابو سفیان به دیدار گروهی ازصحابه رفت که در میان آنها سلمان و صهیب و بلال دیده می شدند, پس آنان با تعجب گفتند: شمشیرهای خدا گردن دشمن خدا را نزده است ! ابوبکر در آنجا بود, به آنها گفت : این سخن رادرباره بزرگ وسرور قریش می زنید ؟ !

پس نزد رسول خدا رفت وجریان را به عرض حضرت رساند .

رسول خدا فرمود: ای ابابکر !نکند آنها را خشمگین و ناراحت ساخته باشی , به تحقیق اگر آنان رابه خشم آوری , پروردگارت را خشمگین ساخته ای .

((۷۲)) واین روایت مانند روایتهای گذشته نشان می دهد که ابوسفیان درمیان صحابه رسول خدا آبرویی نداشت و مورد احترام هیچ کس نبوده است جز متعصبین از بی شخصیتهای قریش و منافقین .

اکنون این سؤال خود نمایی می کند که چرا ابوبکر از ابو سفیان دفاع کرد؟

آیا ابوبکر از گذشته تاریک و وضعیت این مرد, بی خبر بود ؟

آیا باز هم ابوسفیان سرور و بزرگ قریش به حساب می آمد ؟

بی گمان پاسخ رسول خدا (ص ) به ابوبکر بزرگترین دلیل است براینکه موضعگیری اصحاب نسبت به ابوسفیان , همان موضعگیری شرعی و درست است و ابوبکر از این مسیر تجاوز کرد

و به بی راهه رفت .

واین که آقای بخاری (در صحیحش ) فصلی را برای ستایش معاویه قرار داده , در حقیقت مطلب قابل ذکری در این باره ندارد, چرا که فقط روایتی را از لسان ابن عباس نقل می کند که گاهی به صحابی بودن او گواهی می دهد و گاهی به فقیه بودنش !! ((۷۳)) ابن حجر در حاشیه ای که بر این باب (فصل ) زده چنین می گوید:بخاری در این باب هیچ فضیلت و مدحی را برای معاویه ذکرنکرده , جز گواهی ابن عباس بر او که صحابی فقیهی بوده است وشاید این دلالت بر فضیلت زیادی باشد ! و از اسحاق بن راهویه نقل کرده که گفت : آنچه در ستایش معاویه گفته شده صحیح نیست .

البته درباره معاویه احادیث زیادی نقل شده ولی از طریق اسنادروایت صحیحی به چشم نمی خورد و اسحاق بن راهویه و نسائی و دیگران نیز بر این باورند.

((۷۴)) عبداللّه بن احمد بن حنبل می گوید: از پدرم پرسیدم : درباره علی ومعاویه چه می گویی ؟

مقداری بیاندیشید, سپس گفت : به تحقیق می دانم که علی , دشمن زیادی داشت , ولی هرچه دشمنانش جستجو کردند, عیب و نقصی برای او نتوانستند پیدا کنند, پس ناچار رو به شخصی (معاویه ) آوردند که با او می جنگید ومبارزه می کرد پس او را ستایش و مدح کردند و به خاطر دشمنی آنان با علی , او را در برابر علی قرار دادند.

ابن حجر همین جا می گوید: و بدینسان او اشاره می کند به فضائل دروغینی که برای معاویه تراشیدند و هیچ واقعیتی نداشت

.((۷۵))

مسلم روایت کرده که رسول خدا (ص ) ابن عباس را که کودکی بود در پی معاویه فرستاد .

او گوید: نزد معاویه رفتم , وی را در حال خوردن یافتم .

باز گشتم .

حضرت دوباره مرا فرستاد و فرمود: بگوبه معاویه که نزد ما بیاید .

ابن عباس گوید : دوباره رفتم , باز هم دیدم مشغول خوردن است , باز گشتم و جریان را به حضرت عرض کردم .

حضرت فرمود : خداوند شکمش را هرگز سیرنکند. ((۷۶)) تعجب آور است که برخی خواسته اند این حدیث را, فضیلتی برای معاویه بدانند و این که پیامبر چنان سخنی درباره اش زده است ,معنایش دعا کردن برای گشوده شدن اشتهای همیشگی معاویه است ! ولی مسلم این روایت را در فصلی نقل کرده است که آن راچنین نامیده : باب اشخاصی که رسول خدا آنان را لعن یا نفرین نموده و یا دشنام داده است و او سزاوار دشنام نبوده ! پس برایش رحمت واجر به حساب می آید !! ((۷۷)) وهمانا این روایت باعث کشته شدن , حدیث گوی معروف , نسائی ,بدست یاران معاویه در شام شد که از او خواسته بودند, کتابی را درستایش معاویه بنویسد و او امتناع ورزیده بود. ((۷۸)) از این نقشه , چنین بر می آید که تلاشهای مذبوحانه و مایوسانه ای از سوی فقهایی که پیرو و یار بنی امیه بودند, وجود داشت که این خاندان را آبرودار کنند و به برنامه ها و فعالیتهایشان شرعیت ببخشند.

بهر حال , این روایات با چنین تفسیرهایی , انگیزه اصلی بود که مراوا داشت نسبت به تمام روایتهای مدح و فضیلت

, تردید نمایم وتلاش کنم که آنها را با میزان عقل و قرآن , بسنجم , تا این که به چنین دست آوردهایی دست یابم :

۱ اغلب روایاتی که درباره فضیلت اصحاب نقل شده , اشاره به فضیلتی روشن و واضح ندارد ((۷۹)) .

۲ بیشتر این روایات از زبان صاحبانش , بیان و نقل شده ((۸۰)) .

۳ از جستجوی بیو گرافی اینان , بدست می آید که چنین فضیلت هایی مربوط به آنان نیست و شاید مقصود, افراد دیگری باشند. ((۸۱)) .

۴ این روایت ها افراد خاصی را مد نظر قرار داده , در حالی که شخصیتهای برازنده ای در میان اصحاب دیده می شوند که دارای نقش های حساسی نیز بودند ولی از این روایات بی بهره اند. ((۸۲)) .

۵ این ستایش ها بیشتر درباره یاران معاویه و خط بنی امیه ساخته شده است ((۸۳)) .

۶ روایتهای روشنی درباره امام علی و اهل بیت وجود دارد که ارزش اینان را روشن می سازد و ثابت می کند که اهل بیت دارای ویژگیهایی بودند که سایر اصحاب از آن بی بهره اند. ((۸۴)) .

۷ تلاشهای عمدی وجود دارد که حضرت علی را نکوهش کرده ویا مقامش را پائین می آورد. ((۸۵))

## توجیه وتاویل

### قسمت اول

ضمن مطالعاتی که در لابلای کتابهای گذشتگان داشتم , به متن های زیادی بر می خوردم که از قیچی سانسور آقایان خارج شده , و درنتیجه مشکل بزرگی برای فقیهان ایجاد کرده و نقطه ضعفی درطرحهایشان پدید آورده بود .

ولی بهر حال , آنان را خوش نیامد که تسلیم این متن ها و نصوص بشوند, لذا آنها

را با تاویل و توجیه های خود محاصره کردند تا اینکه سرانجام , تاویل بجای نص قرارگرفت و بر آن چیره شد.

بدون شک , هدف از این توجیه ها, قرنطینه کردن و در خط خویش نگه داشتن مسلمانان بود, و از سویی دیگر, بستن در به روی خطهای مخالف و جلوگیری از دسترسی آنان به این متن ها و استفاده از آنها به نفع خود.

بهر حال بن بست این قوم به حدود متن , منحصر نمی شود, بلکه به بسیاری از رویدادهای تاریخی که با اصحاب و تابعین و حاکمان ,ارتباط دارد, سرایت می کند, که راه را برای رد کردن طرحهایشان یاتردید نسبت به آنها می گشاید .

اینان به خاطر چاره جوئی به خطتوجیه روی آوردند .

یعنی ساختن وآفریدن انگیزه هایی که وقوع حادثه را به نحوی دیگر, غیر از آنچه از ظواهر برمی اید, توجیه نمایند .

و علی رغم برخوردهای فکری و ایدئولوژیکی زیادی که میان طرح آنان و طرحهای دیگر در راستای تاریخ اتفاق افتاد,سرانجام طرح آنان , جای خود را در میان عامه مردم باز کرد, چون از پشتیبانی و تایید مطلق حاکمان برخوردار بود .

و بدینسان , این قوم ناچار شدند که با سلاح تاویل وتوجیه , به میدان بیایند تاپیروان را تقویت نموده و دشمنان را برانند .

این توجیه ها و صحه گذاشتن ها تنها, میتواند قرصهای مسکنی باشد که آقایان میخواهندبا استفاده از آنها توده های مسلمان را آرام کنند و حاکمان را راضی نگهدارند .

ولی به هر حال با گذشت زمان متلاشی شده و حقایق برای همگان روشن خواهد شد چنانکه برای من

روشن شد.بالاترین و مهمترین نصوص و متن هایی که قوم را سر در گم کرده و ناچار به تاویلشان نموده است , نصوصی است که در باره حضرت علی و اهل بیت وارد شده و اغلب آنها طبق قواعدخودشان صحیح است .

این نصوص , امام را در مرتبه ای بالا و ویژه قرار میدهد که برتر از تمام اصحاب , قلمدادش می نماید .

از سوی دیگر, ثابت می کند که علی واهل بیت , نقش خاصی در میان امت داشتند , همان نقشی که سیاست وقت , مانع از اظهارش شد .

این نتیجه آگاهیم بر توجیهات آنان نسبت به نصوص و توجیه وقایع ورویدادهای تاریخی بود که بر یقینم افزود ومطمئن شدم که آنهاتلاش می کنند تا نصوص را وارونه جلوه داده و حرکت تاریخ را به نفع خویش تغییر دهند.

مسلم در صحیحش , سخن رسول خدا (ص ) را نقل می کند که حضرت به علی فرمود : نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسی است , جز اینکه پس از من پیامبری نیست , سپس بر این نص حاشیه می زند و می گوید : کسانی که استناد به این حدیث کرده و خلافت را برای علی , پس از رسول خدا می دانند, از راه حق ,منحرف شده اند, زیرا جانشینی برای خویشان در ایام زندگی , غیراز خلافت بر امت است پس از وفات ! ((۸۶)) وهمچنین نقل می کند که رسول خدا در روز خیبر فرمود : فرداپرچم را بدست مردی می دهم که خدا و رسولش رادوست می داردو خدا و رسولش , او را

دوست می دارند.

راوی گوید گردن ها را کشیدیم , که شاید یکی از ما مقصودحضرت باشد, ولی ناگهان حضرت فرمود : بگوئید علی بیاید .

علی را آوردند در حالی که دچار درد چشم (رمد) بود, پس حضرت آب دهان مبارکش در چشم علی انداخت و سپس پرچم را به دست اوداد و خداوند فتح و پیروزی را بوسیله علی نصیب مسلمانان کرد.

مسلم در ادامه حدیث , چنین حاشیه می زند : این به خدا عظیم ترین فضایل علی و ارزنده ترین مناقبش است .

((۸۷)) وهنگامی که آیه مباهله (فقل تعالوا نـدع ابناءنا وابناءکم ...) (آل عمران : ۶۱) نازل شد, حضرت رسول , علی و فاطمه و حسن وحسین را فرا خواند و فرمود : بار الها, اینان اهل بیت من هستند. ((۸۸)) مسلم نیز روایت کند : روزی رسول خدا (ص ) در منطقه ای که آن راخم می نامیدند و بین مکه و مدینه قرار داشت , به سخنرانی پرداخت .

پس از حمد و ثنای پروردگار و موعظه و پند به مردم فرمود : ای مردم !من هم انسانی مانند شما هستم .

زود است که پیام رسان پروردگارم (عزرائیل ) بیاید و من هم دعوتش را اجابت کنم .

و همانـا در میـان شـما دو چیز سـنگین و گرانبهـا می گـذارم , نخست ,کتاب خـدا است که در آن هـدایت ونوراست , پس به کتاب خداتمسک جوئید, و همواره بر کتاب خدا مردم را تشویق و تحریض نمود, سپس فرمود : و اهل بیتم .

شما را سفارش می کنم به اهل بیتم .

شما را سفارش می کنم به اهل بیتم , شما را سفارش

می کنم به اهل بیتم .

حصین به راوی که زیدبن ارقم بود گفت : اهل بیتش کیست ؟

آیا همسرانش از اهل بیتش نیستند, گفت : چرا! همسرانش از اهل بیتش هستند, گفت : چرا! همسرانش از اهل بیتش هستند ولی مقصود از اهل بیتش در اینجا, کسانی هستند که پس از او, صدقه برآنها حرام است .

گفت : آنها چه کسانی هستند ؟

راوی گفت : آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل ......Ș.

گفت : آیا صدقه بر تمام اینها حرام است ؟

راوی گفت : آری ! ((۸۹)) در روایت دیگری , زید در پاسخ به سؤال حصین گفت : نه , به خداقسم , زن همراه با شوهرش , مدت زمانی زندگی می کند, سپس ممکن است مرد, طلاقش دهد و او به سوی پدرش و قومش بازگردد .

ولی اهل بیتش , اصل و ریشه اش هستند که پس از او, صدقه بر آنها حرام است ((۹۰)) .

بخاری از رسول خدا نقل می کند که به علی فرمود : تو از من و من از تو هستم ((۹۱)) .

مسلم سخن علی را نقل می کند که فرمود : به آن خدایی سوگند که دانه را شکافت و خلایق را آفرید, همانا پیامبر (ص ) به من عهد کردکه : یا علی !هیچ کس جز مؤمن تو را دوست ندارد و جز منافق تورا دشمن نمی دارد. ((۹۲)) نسایی و ترمذی سخن رسول خدا را نقل می کند که فرمود : هر که من مولای اویم , پس علی مولای اواست ((۹۳)) .

ابن حجر, سخن احمد (بن حنبل ) و نسائی و اسماعیل

قاضی وابوعلی نیسابوری نقل می کند که گفتند : با سند درست , در حق هیچ یک از اصحاب بیش از آنچه درباره علی آمده , روایت نشده است ((۹۴)) .

ابن سیرین بر این باور بود که بیشترین مطالبی که درباره علی نقل میشود دروغ است ((۹۵)) .

ابن حجر در ادامه سخن ابن سیرین می گوید : مقصود از این سخن ,مطالبی است که رافضیان درباره علی نقل می کنند که مشتمل برمخالفت با شیخین است ((۹۶)) .

وهمچنین ابن حجر در حاشیه بر حدیث انت منی بمنزله هارون من موسی می گوید : برخی می خواهند بوسیله این حدیث , سزاوارتربودن علی را برای خلافت از دیگر اصحاب ثابت کنند, زیرا هارون , خلیفه موسی بوده است .

و در پاسخ آنها گفته شده به اینکه هارون جانشین موسی در ایام زندگیش بوده , نه پس از مرگش , زیرا قبل از موسی ازدنیا رفته است !! ((۹۷)) ودرباره حدیث رایه می گوید : مقصود حضرت رسول از این سخن که علی خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش علی رادوست می دارند, چیزی جز اثبات حقیقت محبت نیست , و گرنه هر مسلمانی در این صفت با علی شریک است .

در حدیث اشاره است به سخن خداوند که می فرماید : (قل ان کنتم تحبون اللّه فاتبعونی یحببکم اللّه ) (آل عمران آیه ۳۱) بگو ای پیامبر, اگر خدارا دوست می دارید, پس پیروی از من کنید, خدا هم شما را دوست خواهد داشت

گویا حضرت می خواهد اشاره کند به اینکه علی ,کاملا پیرو حضرت رسول است و لذا

به صفت محبت خداوندی برگزیده شده است و از این رو است که محبتش دلیل ایمان ودشمنیش علامت نفاق است !! ((۹۸)) آنچه از حدیث غدیر خم بر می آید, نشان می دهد که اینان در برابرسخن رسول خدا که سفارش مکرر درباره اهل بیتش کرده است ,دچار سر در گمی و حیرت شده اند, و چون هیچ وسیله ای برای طعن در این حدیث ندارند, مقصود حضرت را از اهل بیت توجیه می کنند, پس گاهی مانند مسلم در تفسیر آیه مباهله , آنها را منحصرمی نمایند در علی و فاطمه و حسن و حسین و گاهی آنها را به عنوان آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس , معرفی می کنند ! و گاهی هم فراتر رفته , همسران پیامبر را هم جزءاهل بیت قرار می دهند و یا اینکه آنها را خارج می سازند, چنانکه از دو پاسخ متناقض در یک سؤال و طی یک روایت , ظاهر می شود .

## قسمت دوم

انگیزه آنان این است که اهل بیت را نادیده بگیرند و آنها را در میان همسران پیامبر و دیگر بنی هاشم , پنهان نمایند, و بدینسان رهبری در میان امت اسلامی , مجهول بماند و باب برای رهبری های فاسد گشوده شود که جای اهل بیت را بگیرند.

گویا مسلم باز هم قانع نمی شود, تا اینکه روایتی را درباره حجه الوداع نقل کند, در همان جائی که ذکر غدیر خم به میان آمده , واسمی از اهل بیت در آن نبرده است ((۹۹)) .

وبرای اینکه اهل بیت را درست پنهان کنند و آنها را از مسلمانان دور

نگهدارنـد, روایت دیگری را می تراشـند که بـا روایت غـدیر خم تناقض داشـته و سـفارش پیامبر را درباره اهل بیت , به دیوار بزنند.

مالك نقل می کنـد که رسول خـدا فرمود : در میان شـما دو چیز باقی گذاشـتم که اگر به آنها چنگ بزنیـد, هرگز پس از من گمراه نمی شوید: کتاب خدا و سنتم !! ((١٠٠)) .

واین روایت مالـك بقـدری بر سـر زبان ها می افتـد و مشـهور می شودو در کتابها و منابر, نوشـته و گفته می شود, تا جائی که حـدیث مسـلم گـم شـده و به فراموشـی سـپرده می شـود, بلکه مـورد اعـتراض قرارمی گیرد ! ((١٠١)) وهنگـام روبرو شـدن با احـادیثی که مسـلم دربـاره ائمه دوازده گـانه نقـل کرده , ناچار می شونـد آن را از معنای حقیقیش , منصـرف کننـد وبه سوی حاکمان بر گرداننـد, تا اینکه بهانه ای به دست مخالفینشان از شـیعیان ندهند. ((١٠٢)) فقیهان قوم , ائمه اثنا عشـری که رسول خدا, مردم را به آنان بشارت داده و عزت اسـلام را در گرو وجود آنان قرار داده , در محدوده خلفا و حکام بنی امیه , منحصر کردنـد که نخستینشان ابوبکر است ,سـپس عمر و عثمان و علی , سـپس معاویه و یزید و پس از اوعبدالملک بن مروان و چهار فرزندش ولید و سـلیمان و یزید وهشام و سـپس عمر بن عبدالعزیز و پس از آنها, خلافت بی رنگ شد!! ((١٠٣)) با جستجو در سیره و شـرح حـال اینـان بجز امـام علی برای ما روشن می شود که در هیـچ یک از اینان , کوچکترین ویژگیهای امامت وجود ندارد, واینان تنها حاکمانی

هستند که فقهای وقت تحت فشار سیاست و برای دور نگه داشتن مسلمانان از ائمه اهل بیت که نص , منطبق بر آنان است و سیره و بیوگرافی شان با نص یاد شده سازگار است , این متن را بر آنان تطبیق می نمایند. ((۱۰۴)) وبر من ثابت شد که فقهای قوم در پی روایتهایی هستند که درباره اهل بیت وارد شده تا آنها را توجیه و تاویل کنند و راه های شک وتردید را درباره خط و طرح خویش ببندند .

مثلا وقتی به این روایت بر می خورند که فاطمه بر ابوبکر خشمگین شد و تا زنده بود با او سخن نگفت , ابن حجر سخن فقها را به این نحو بیان می کند : با او سخن نگفت : یعنی با او درباره آن پول (فدک ) سخن نگفت !!! فاطمه سخن ابوبکر را حمل بر این کرد که او از رسول خدا نشنیده و از دیگری شنیده است و لذا خشمگین شد .

و اینکه فاطمه گفته با ابوبکر و عمر سخن نمی گویم , یعنی درباره میراث سخن نمی گویم !!! ((۱۰۵)) واز برخی نقل شده است : قهر کردن حضرت فاطمه , به خاطرناراحتی از آن دیدار بود و این هجران ناپسند نیست .

و اما علت خشمگین شدنش در مورد احتجاج ابوبکر به آن حدیث , به خاطراین است که معتقد بود تاویل حدیث , خلاف آن معنائی است که ابوبکر اخذ کرده , گویا معتقد است به تخصیص عام در سخن رسول خدا که فرمود : ما میراث باقی نمی گذاریم , و چنین پنداشت منافعی که از زمین و

ملک باقی مانده از پیامبر, مانع از ارث بردن نمی شود ولی ابوبکر به عموم تمسک کرد .

و در یک مطلبی که قابل تاویل است , اختلاف کردند, و وقتی ابوبکر به رای خود بسنده کرد, فاطمه از او روی بر گرداند ! ((۱۰۶)) از آن گذشته , ابن حجر روایتی نقل میکند که فاطمه با ابوبکر صلح کرد .

و سپس می گوید که آن حدیث هر چند مرسل است ولی اسنادش صحیح می باشد, و با این حدیث , اشکال بر طرف می شودو ثابت می گردد که فاطمه تا آخر با ابوبکر قهر نکرده است ! ((۱۰۷)) معلوم است که هدف از این همه توجیه ها چنانکه روشن است تبرئه ابوبکر و مشروعیت بخشیدن به دشمنی ورزیدنش با اهل بیت می باشد که اولین دست آوردش , محروم نمودن حضرت زهرااز میراث رسول خدا (ص ) است .

و فقیهان توجیه گر, هیچ انگیزه ای از توجیه وتاویلهایشان ندارند جز عالم و دانشمند جلوه دادن ابوبکر, که بی گمان جهل و نادانی طرف مقابل را می رساند و اینکه او از احکام دین و علم رسول خدا چیزی نمی داند, و طرف مقابل کسی جز حضرت فاطمه و امام علی نیست ((۱۰۸)) .

از خطرناکترین دستاوردهای فقه توجیه گرا همسان قرار دادن معاویه با امام علی است ودر نتیجه معاویه را مجتهدی قلمداد کنندکه اشتباه کرده و به هرحال چون اجتهاد کرده هر چند اشتباه هم باشد بر آن همه تباهیها ومنکرات وجنایتها, ماجور هم میباشد!! ودر این میان حدیثی را به پیامبر نسبت می دهند که گفت : اگرحاکمی حکم

کنـد و اجتهادش مطابق واقع باشد, دو اجر و مزد داردواگر اشـتباه حکم کرده باشد, یک اجر دارد. ((۱۰۹)) فقهای توجیه گرا این نص را در محیـط احکـام شـرعی , اجرا کردنـدولی سـیاست چنین اقتضـا میکرد که آنرا در حمـایت از موضع معـاویه بکار گیرند و به کارهایش مشـروعیت بخشند. ((۱۱۰)) واین موضوع همسـان قرار دادن علی و معـاویه , شک و دودلی را دردرونم افزایش داد, و این تردیـدها بیشتر شـد, هنگامی که موضع گیری شـرافتمندانه نسائی صاحب سـنن را ملاحظه کردم که چگونه عمل کرد و حاضـر نشـد, یک فضـیلت هم برای معاویه نقل کنـد, واین امر را بسـیار منکر و زشت دانست که علی را با معاویه یکسان قرار دهـد. ((۱۱۱)) و اینکه معـاویه در نظر فقهـای قوم , جزء صـحابه است و صـحابه همگی عادل انـد, پس بایـد تمام فعالیت ها و رفتارهاو اعمال او را توجیه کرد و حمل بر صـحت نمود ! ((۱۱۲)) فقهای قوم همین توجیه غلط را نیز درباره یزید بن معـاویه , قاتل امام حسـین و هتک کننـده حرمت های مـدینه رسول اللّه دارنـد,چنانکه ابن تیمیه و ابن کثیر و ابن خلـدون , کردارهای زشت وپلیدش را توجیه کردند .

ابن تیمیه دربـاره یزیـد می گویـد : او ازجوانـان مسـلمین بود, و هرگز نه کـافر بود و نه ملحـد ! پس از پـدرش ولایت امر را بر عهده گرفت هر چند برخی ازمسلمین از او ناراضی و گروهی خرسند بودند .

او دارای سـخاوت وشـجاعت بود, و هرگز مظهر پلیدی ها نبود چنانکه دشمنانش درباره اش می گویند !! او دستور قتل حسین را نداد و

پس از قتلش اظهار فرح و سرور نکرد, و هیچ وقت با چوب بر لب و دندان حسین نزد و هرگز سر حسین را به شام حمل نکرد !!تنها کاری که کرده بود, این بود که دستور داد حسین را نگذارند که به حکومت دست یابد, هر چند ناچار شوند که با او پیکار کنند! ولی نمایندگانش , از دستورش فراتر رفته و لذا عبیداللّه بن زیاد,شمر و سایر سپاهیان را بر او شوراند, پس عبیداللّه بن زیاد بود که براو تجاوز کرد, سپس حسین در خواست کرد که خود به سوی یزیدبیاید !یا به طرف مرز حرکت کند و یا اینکه به مکه باز گردد ولی آنهاجلوگیری کردند و عمر بن سعد دستور داد با او بجنگند پس او وگروهی از اهل بیتش , مظلومانه به قتل رسیدند !!! ((۱۱۳)) همان قدر که در گذشته به این آقای ابن تیمیه محبت داشتم و او رادر طول دوران زندگی و گذشته ام بسیار مورد ستایش و تقدیر قرارمی دادم , پس از این طرز تفکرش درباره یزید ملعون , از او متنفرشدم و بر او خشمگین گشتم و او را بی ارزش و حقیر یافتم .

ابن تیمیه از این هم فراتر رفته , آنقدر به بنی امیه تقرب می جوید که حسین را خطاکار قلمداد کرده و خروجش بر یزید را مورد انتقادقرار می دهد و او را مسبب و عامل اصلی فاجعه کربلامی داند!! ((۱۱۴)) ابن تیمیه نه تنها از یزید دفاع می کند و روایتهایی که او را موردسرزنش قرار داده , محکوم می نماید و از قتل حسین مبرایش می سازد, بلکه

حسـین را مورد نکوهش قرار داده و او را تحقیرمی کنـد و انسانی ذلیل و بی فرهنگ والعیاذ باللّه قلمـداد می نماید,زیرا روایتی را صـحیح می داند که مضـمونش این است که حسـین سه پیشنهاد به سپاه یزید داد که هر سه او را محکوم کرده و مورد شبهه قرار می دهـد !! آری !برنـامه تاویـل و توجیه , اساسـی ترین زیر بنـایی است که خط وایـده این قوم بر آن اسـتوار است , و این هرگز یـک طرح اتفاقی وتصادفی در مـذهبشان نیست , بلکه سـلاحی است که آن را در برابردشـمنانشان بلنـد می کننـد و بی گمان مسلمانان را در برابر رویدادهاو موضعگیری ها و حوادث تاریخ , دچار شک ودودلی می نمایند .

وهمانا عقیـده ای که بر توجیه گرایی اسـتوار باشـد, عقیـده ای سـست وپوچ و بی پایه است که قطعا روزی عقل سالم آن را به دور خواهدافکند .

بخـاری از زبـان امـام علی نقـل می کنـد کـه گفـت : من نخسـتین کسـی هسـتم که در روز قیـامت , برای دادخـواهی در برابر پروردگارمهربان زانو به زمین می زنم ((۱۱۵)) .

بخاری این روایت را در کتاب مغازی , نقل کرده و آن را به این آیه ارتباط داده است که فرموده : (هـذان خصـمان اختصـموا فی ربهم ) (سوره حج آیه ۱۹) و منظور از دو خصم را آنانی قرار داده است که در روز بدر با هم جنگیدند.

حمزه و علی و عبیده بن الحارث در بدر عتبه و شـیبه و ولید ابن عتبه , و توضـیح می دهد که آیه درباره آنها نازل شده است ! ((۱۱۶)) ابن

حجر در حاشیه ای که بر سخن امام علی زده , می نویسد : مراداز این اولویت , اولویت دادن به علی در میان سایر مجاهدین امت در جنگ بدر است , زیرا جنگ بدر, اولین جنگی بود که در اسلام رخ داد !! ((۱۱۷)) پس هر یک از بخاری و ابن حجر, سخن امام را مقید کرده ومنحصر در جنگ بدرش می دانند که راهی باشد برای فرار کردن ازمقصود و غرض واقعی امام , در حالی که فقهای قوم شعاری را بلندمی کنند که می گوید : عبرت به عموم لفظ است نه خصوص علت .

## پیامبر و زنان

من خیال می کردم مستشرقین ظلم بزرگی به رسول خدا (ص )می کنند ((۱۱۸)) , هنگامی که او را متهم به زن بازی و شهوترانی می نمایند,واین تهمت , در حقیقت منعکس کننده کینه صلیبیت است نسبت به اسلام و شخص حضرت رسول , تا اینکه سرانجام به برخی ازروایت ها در کتب سنن برخورد کردم که این تهمت را پشتیبانی کرده و امثال اینان را بی گناه می داند.

مدتی طولانی به این روایت ها خیره شدم و از خود پرسیدم که چه انگیزه ای برای تراشیدن چنین روایتهایی وجود دارد ؟

و آیا ممکن است چنین منشی با رسول خدا, صاحب خلق عظیم , مطابقت داشته باشد ؟

من مطمئنم که هر مسلمانی هر چند در یک سطح فکری پائینی باشد نمی تواند, چنین تهمتی را نسبت به پیامبرش بپذیرد .

مگرممکن است رسول برگزیده خدا دارای چنین وضعیت جنسی دریده ای باشد ؟ !! ((۱۱۹))

در غزوه خیبر, در میان اسرا, صفیه دختر حی بن اخطب بود

که سهم دحیه کلبی شد, سپس به پیامبر رسید و پیامبر او را آزاد کرده وبا او ازدواج کرد ((۱۲۰)) .

بخاری نقل می کند که همسران پیامبر در پی فاطمه فرستادند تا ازپیامبر بخواهد که نسبت به دختر ابوبکر نیز به عدالت رفتار کند(یعنی بیش از دیگر همسران با او نگذراند) فاطمه با او سخن گفت .

پیامبر گفت : دخترم !آیا دوست نمی داری آنچه را من دوست می دارم ؟

گفت : آری .

فاطمه برگشت و جریان را به آنان گفت .

گفتند : نزد او باز گرد .

فاطمه نپذیرفت .

از زینب دختر جحش درخواست کردند, پس او نزد پیامبر رفت , و با تندی با وی حرف زدو گفت که همسرانت از تومی خواهند با عدالت نسبت به دخترابوبکر رفتار کنی .

و صدایش را بلند کرد و عایشه را مورد سب وشتم قرار داد.

عایشه نیز در آنجا نشسته بود, پیامبر رو به عایشه کرد تا عایشه سخن بگوید .

عایشه هم شروع به رد کردن زینب کرد تا اینکه او راسر جایش نشاند !!. ((۱۲۱)) وهمچنین روایاتی در مورد مباشرت آن حضرت در دوران قاعدگی همسرانش آمده است که نقل متن آنها مناسب نیست .

روایات وارده در کتاب سنن اجماع دارند بر اینکه رسول خداعایشه را در شش سالگی عقد کرد و زفاف او در نه سالگی بود. ((۱۲۲)) ابن کثیر گوید : رسول خدا می خواست سوده دختر زمعه را بخاطربزرگسالی طلاق دهد .

پس او گفت : یا رسول اللّه , من سهم خود رابه عایشه واگذار می کنم و تو مرا طلاق نده , پس رسول خدا با این شرط از او درگذشت !

((۱۲۳)) بخاری نقل می کند که رسول خدا به همسرانش گفت : مرا در باره عایشه اذیت نکنید, به خدا قسم وحی برمن نازل شد که من دربستر هیچیک از شما باشم جز عایشه !! ((۱۲۴)) از این روایت ها(((۱۲۵))) متنفر شدم .

و چرا متنفر نشوم که خداوند درباره پیامبرش می فرماید: (وانک لعلی خلق عظیم ) (سوره قلم آیه ۴) وهمانا تو دارای منشی والا و عظیم هستی .

و این خلق عظیم که خداوند رسولش را به آن توصیف کرده است , دلالت قطعی دارد بربطلان و دروغ بودن مانند چنین روایاتی .

و بی گمان کسانی که این روایت ها را ساخته اند, انگیزه و هدفی جز زیر سؤال بردن شخصیت حضرت رسول (ص ) و تحقیر نمودن آن حضرت راندارند, تا این که با نسبت دادن چنین منشی به آن حضرت ,رفتارهای زشت و شهوترانی های حاکمان خود را توجیه نمایند وبر آنها صحه بگذارند. ((۱۲۶)) من در میان شرحهای فقیهان بر کتب سنن , در پی حتی یک فقیه بودم که لااقل این روایت ها را محکوم یا مورد انتقاد قرار دهد و ازشخصیت پاک حضرت رسول (ص ) دفاع کند, ولی متاسفانه چیزی جز توجیه کردن و تاکید نمودن بر آن رفتارها نیافتم .

نووی درباره حدیث اول چنین گوید : و اما اینکه گفته اند رسول خدا با یک غسل , بر تمام زنانش وارد می شده , احتمال دارد که میان هر معاشرتی , یک وضو می گرفته است .

در سنن ابی داود آمده که رسول خدا (ص ) در یک شب بر همسرانش می گذشت و نزد

برخی از آنها, غسل می کرد !این روایت نیز حمل بر این می شود که رضایت همسرانش را کسب می کرده و یا اینکه اگر یک نوبت بوده رضایت آن همسر را بدست می آورده است .

((۱۲۷)) ابن حجر از عیاض نقل کرده که گوید : فلسفه معاشرت حضرت باتمام زنانش در یک شب , این بوده که می خواسته آنان را (از میل به دیگران ) نگهداری کند.

وظاهرا این کار به خاطر ایجاد عدالت بین زنانش بوده هر چندواجب نمی باشد. ((۱۲۸)) ابن حجر درباره سخن عیاض می گوید : علتی که ایشان ذکر کرده ,چندان هم درست نیست زیرا بر زنان پیامبر حرام بود که پس از آن حضرت ازدواج کنند و برخی از آنان پنجاه سال یا کمتر پس از اوزنده ماندند. ((۱۲۹)) ودر مورد صفیه دختر حیی , ابن حجر گوید : وقتی به پیامبر (ص )گفته شد که صفیه دختر یکی از پادشاهان است , نظر حضرت چنین شد که نمی بایست او را به دحیه بدهند چرا که درمیان صحابه امثال دحیه و بالاتر از او بسیار بودند ولی در میان اسرا کمتر کسی مانندصفیه در بزرگواریش دیده می شد .

پس اگر این امتیاز به دحیه داده می شد, ممکن بود برخی از اصحاب نگران و ناراحت شوند, پس مصلحت عمومی اقتضا می کرد که او را از آن شخص باز گیرد, واینکه حضرت او را به خود اختصاص داد, رضایت همگان راجلب کرد ((۱۳۰)) ! سؤالی که در اینجا مطرح است : آیا پیامبر از مقام و منزلت صفیه درمیان عشیره اش , اطلاع نداشت ؟

ابن حجر سخن

از اختلافهایی که در باره تاریخ وفات حضرت خدیجه و ازدواج حضرت رسول با عایشه در نهمین سال ازعمرش ذکر شده , به میان آورده است و اینکه آیا ازدواج با عایشه قبل از سوده دختر زمعه بوده است یا پس از او ؟

ماوردی گوید :فقها می گویند : ازدواج با عایشه پیش از سوده بوده است ولی محدثان سوده را قبل از عایشه نقل کرده اند. ((۱۳۱)) ابن کثیر داستان طلاق دادن حضرت رسول سوده را به علت بزرگسالی نقل کرده و اینکه چون او روز خود را به عایشه بخشید,حضرت رهایش کرد .

و در این باره آیه نازل شد : (وان امراه خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحابینهما صلحا و الصلح خیر) (سوره نساء آیه ۱۲۸) و اگر زنی ترسید که شویش از او دوری کند یا اعراض نماید, پس اشکال ندارد که اصلاح کنند میان یکدیگر, و همانا اصلاح بهتراست ((۱۳۲)) .

فقها همین خط را نسبت به سایر احادیثی که مربوط به معاشرت پیامبر با همسرانش هست , دنبال کرده اند, وتلاش می کنند که احادیث را توضیح دهند و اشکالات مربوطه را رفع نمایند, بی آنکه خود متن را زیر سؤال ببرند زیرا مادام که سند صحیح است ,نمی شود کوچکترین طعنه ای در اصل متن زد یا آن را مورد انتقادقرار داد! واین دیدگاه که فقها و محدثین بر آن اجماع دارند, راه را برای تحت فشار قرار دادن و زندانی نمودن عقل می گشاید, و این بانسبت دادن نصوصی است به حضرت رسول که دیگر جای هیچ اعتراض و اشکالی نمی ماند

.

وهمچنین راه را جلوی روی امت گشود تا این احادیث را چشم و گوش بسته بپذیرند و بر اساس آن ,معتقدات خود را پی ریزی کنند , همان عقاید و ایده هایی که همچنان در عقب افتادن مسلمانان و تقویت سلطه حاکمان , سهیم بوده است .

محصور کردن انتقاد حدیث در دایره سند, توطئه ای است علیه عقل و اسلام .

و حتی برای نقد سند, قوانین و قواعد ویژه ای وضع کردند که از آن بوی سیاست , استشمام میشود, چرا که منتقد رافرصت طعن در حدیث یا رد کردن آن جز در حدود بسیار کمی نمی دهد. ((۱۳۳)) واین فقیهان دیدگاه خود را از این احادیث و دیگر احادیثی که مربوط به شخص حضرت رسول است , بر اساس موضعشان نسبت به مساله عصمت , بنا کرده اند .

زیرا آنان عصمت حضرت رسول (ص ) را فقط در محدوده تبلیغ احکام میدانند و در غیر آن ,قائل به عصمت حضرت نیستند .

با این ایده , می توانند آن رفتارهای نسبت داده شده به حضرت با همسرانش را توجیه کنند به اینکه این رفتار و کردارها مربوط به بخش انسانی از شخصیت حضرت است وهیچ تاثیری بر بخش پیامبری او ندارد ((۱۳۴)) .

## علم حدیث بین متن و سند

### قسمت اول

مطلبی توجه ام را جلب کرد و آن این است که علمای حدیث , اتفاق نظر دارند بر دست نزدن به متن , و نقد حدیث را منحصر در دایره سند می دانند و بس .

در سایه این قاعده , بسیاری از نصوص منسوب به رسول خدا (ص ) را پذیرفتند هر چند با قرآن و عقل منافات دارد و از

آن بوی سیاست به مشام می رسد ,امت هم این ایده را پذیرفتند و به مجرد اینکه سند را طبق قواعد خویش صحیح دانسته , متعهد به پذیرش صد در صد آن شدند.

این دیدگاه , مرا به تردید وا داشت .

چرا فقط سند مورد نقد قرارمی گیرد بدون اینکه متن را مورد بحث قرار دهند ؟

و با جستجوی مطلب , برای من ثابت شد که حتی نقد سند نیز طبق قواعد ویژه ای انجام می پذیرد که خود آن را وضع کردند و از آن نیز بوی سیاست می آید.

مسلم از ابن سیرین نقل کرده که می گفت : اهل حدیث از اسناد نمی پرسیدند تا اینکه فتنه بر پا شد, آنگاه گفتند : رجال حدیث را نام ببرید, پس اگر از اهل سنت بودند, حدیثشان را بپذیرید و اگر ازاهل بدعت بودند, حدیثشان مورد قبول نیست ! ((۱۳۵)) از عبدالله بن مبارک نقل می کند که گفت : اسناد جزء دین است , پس اگر اسناد نباشد, هر که هر چه خواست می گوید. ((۱۳۶)) وروایت می کنند : نیکوکاران را در چیزی دروغگوتر از حدیث نیافتیم !! ((۱۳۷)) مسلم از سفیان نقل می کند: مردم سابقا از جابربن یزید جعفی ,روایت نقل می کردند, تا اینکه هر آنچه در درون داشت , ظاهر کرد,پس در آن وقت , مردم او را در حدیثش تهمت زدند, و برخی رهایش کردند .

گفته شد : چه بود که اظهار کرد؟

گفت : ایمان به رجعت ((۱۳۸)) .

از رقبه نقل می کند, ابوجعفرهاشمی مدنی , احادیث حقی را وضع می کرد که از رسول خدا نبود ولی به

او نسبت می داد. ((۱۳۹)) از یونس بن عبید نقل می کند : عمروبن عبید در گفتن حدیث ,دروغ می گفت ((۱۴۰)) .

ابن حجر عسقلانی گوید :.. .

بیشترین افرادی که معروف بودند به اینکه ناصبی هستند, مشهور به راستگویی و تعهد به امور دین بودند, ولی آنان که رافضی بودند, بیشترشان دروغگو و از گفتن هرنوع حدیثی , پروا نداشتند !! ((۱۴۱)) ابن المدینی گوید : از یحیی بن سعید قطان درباره جعفر صادق سؤال شد, گفت : در دلم کراهتی نسبت به او وجود دارد, و همانامجالد نزد من بهتر از اواست !! ((۱۴۲)) امام جعفر صادق متهم به دروغ گویی (والعیاذ بالله ) و اختلاق احادیث پیامبر می شود و این قوم روایتش رانمی پذیرند, و علتش این است که شیعیان با او بودند و حکومت از او راضی نبود, و اصلابخاری یک روایت هم از او نقل نکرد ! ((۱۴۳)) .

وحدیث عمرو بن عبید را نیز رد کرد چرا که معتزلی است ((۱۴۴)) .

ابن حجر, نواصب (دشمنان اهل بیت ) را تزکیه می کند ولی شیعیان را متهم به دروغ گویی و عدم تقوا در نقل احادیث می نماید. ((۱۴۵)) ابن قطان به امام جعفر صادق , اطمینان ندارد و احادیثش را قبول نمی کند ومجالدی را که نزد اهل حدیث , متهم به دروغگویی است ,بر او مقدم می دارد. ((۱۴۶)) .

از ابوبکر بن عیاش سؤال شد: چگونه است که از جعفر روایت نمی کنی با اینکه او را درک کرده ای ؟

گفت : از او پرسیدم : آیاچیزی از این احادیث را خودت شنیده ای ؟

پاسخ داد : نه ,

ولی روایتهایی است که از پدرانمان روایت می کنیم ((۱۴۷)) .

جعفر بن محمدبن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع ) که ملقب به صادق است , نزد این قوم امین نیست با اینکه بین او وپیامبر (ص ) چهار شخصیت بزرگوار وجود دارد که مشهور به علم ,پارسایی , اخلاق نیکو و تقوا هستند و فرزندان رسول خدامی باشند .

ولی مجالد و افرادی که مانند او هستند, و بین آنها و بین پیامبر ده ها اشخاص ناشناس می باشند, روایتش مورد پذیرش آقایان است .

آیا دین و عقل مانند چنین سخنی را می پذیرد ؟

حال از این می گذریم , وبه برنامه دیگرشان روی می آوریم : اینها دو شرط را برای راوی قرار می دهند که با این دو شرط, راوی مورد اطمینان است : عدالت و دقت .

مقصود از عدالت , دارا بودن اسلام , عقل , بلوغ و دوری از تباهی واعمالی که مروت و جوانمردی را لکه دار می کند. ((۱۴۸)) و مقصود ازدقت , شنیدن حدیث طبق میزانی که محدثین در چگونگی شنیدن ,تعیین کرده اند, با درک و حفظ آن واستقامت بر حفظش تا وقتی که روایتش کند. ((۱۴۹)) .

علی رغم این دو شرطی که آقایان ذکر کرده اند, در میدان عمل ,کاملا آنهارا زیر پا گذارده و از آن تجاوز می کنند, زیرا مقید بودن به این دو شرط, آنهارا در تنگنا قرار می دهد و در نتیجه , بسیاری ازراویان حدیث را از میدان خارج می سازد, و این معنایش نابودی مذهب سنی است .

اکنون نمونه هایی از این راویان را بررسی می کنیم

تا معلوم شود که چگونه خودشان در تناقض قرار گرفته اندو شرطهایی را مقرر کرده اند که هرگز اجرا نکرده اند.

اسماعیل بن عبداللّه (ابو اویس ) بن عبداللّه اصبحی (ابوعبداللّه مدنی ) : ابن معین درباره اش گوید : دو فلس ارزش ندارد !او و پدرش دزدان حدیث بودند .

او دروغگو است و بی شخصیت .

بخاری ومسلم و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه , از او حدیث نقل کرده اند.

بسر بن ارطاه : ابن معین گوید : مرد بدی بوده است .

بسر از یاران معاویه است که در حجاز و یمن , دشمنان معاویه را به قتل می رساند و از بین می برد.

امام علی او را نفرین کرده است .

ابوداود, ترمذی و نسائی از او روایت کرده اند.

ثور بن یزید بن زیاد کلاعی حمصی : احمد (بن حنبل ) گوید : مالك از مجالست با او نهی می کرد.اوزاعی او را بدگویی کرده است .

او دشمن امام علی بود چرا که حضرت , نیایش را در صفین به قتل رسانده بود .

بخاری و دیگران از او روایت می کنند.

جراح بن ملیح پدر وکیع استاد شافعی : ابن حبان گوید : اسانید را وارو می کرده , و روایات مرسله را,مرفوعه می دانسته .

ابن معین گوید : آدم دروغگویی است که حدیث می ساخته .

مسلم ,ابو داود,ترمذی و ابن ماجه از او روایت کرده اند.

حبیب بن ابی حبیب یزید جرمی انماطی : ابن معین , نهی کرد که روایاتش نوشته شود .

مسلم , ابن ماجه ونسائی از او نقل کرده اند.

حریز بن عثمان رجی حمصی : متهم به سب امام علی علیه السلام و

بستن دروغ بر رسول اکرم (ص )است .

بخاری و دیگران از او نقل کرده اند.

خالـد بن سـلمه العاص مخزومی معروف به ضاضاء : جویر گویـد : او از مرجئه بود و دشـمن علی , و اشـعار فرزند مروان رامی خواند.

زیادبن عبداللّه بن طفیل بکائی عامری : ابن مدینی گوید : ضعیف است .

ابن معین گفته است : ارزشی ندارد .

بخاری و مسلم و دیگران از او روایت کرده اند.

سالم بن عجلان افطس اموی : ابن حبان گویـد : اخبار را وارونه می کرد, او متهم به کار بدی بود که به خاطر همان هم کشـته شد.

عدی گوید : او دعوت به سوی مرجئه می کرد و طرفداری از آنان می نمود.

نووی گوید : از مرجئه است و معاند می باشد .

بخاری , ابوداود,نسایی و ابن ماجه روایتهایش را نقل کرده اند.

طارق بن عمرو مکی قاضی , مولای عثمان بن عفان : از سوی عبدالملک بن مروان , والی مدینه شد و از والیان ظالم بود.مسلم وابو داود از او روایت کرده اند.

عمروبن سعید بن عاص اموی معروف به اشدق : از سوی معاویه و یزید, والی مدینه بود .

بر عبدالملک بن مروان خروج کرد و کشته شد .

از والیان ظالم و ستمگر است .

مسلم ,ترمذی , ابن ماجه و نسایی از او نقل کرده اند.

عمران بن خطان دوسی : دارقطنی گوید : حدیثش متروک است زیرا بد عقیده بوده و دارای مذهبی خبیث .

شاعر خوارج است که قصیده ای در مدح ابن ملجم ,قاتل حضرت علی علیه السلام , سروده است .

بخاری , ابو داود ونسایی از او روایت کرده اند.

مجالد بن سعید همدانی کوفی

: احمد (بن حنبل ) درباره اش گوید : بی ارزش است .

دارقطنی گوید: به او نمی توان اعتماد کرد.

بخاری نقل کرده که ابن مهدی از اوروایت نمی کرده است .

مسلم و دیگران از او روایت کرده اند.مجالد همان کسی است که ابن قطان , از امام صادق برترش می داند.

در این خلاصه , نمی توان بیش از این راویان فاسد را نام برد, همان ها که هرگز صفات راوی ثقه (مورد اطمینان ) بر آنان تطبیق نمی شود, ولی کتابهای سنن از آنان احادیث زیادی نقل کرده اند.

مافقط این چند نمونه را یاد آور شدیم که انحراف قوم ثابت شود, وگرنه سخن در این زمینه بسیار است ((۱۵۰)) .

آنچه می توان گفت , این است که آقایان بسیاری از رواتی را که عدالت نداشته اند, عادل تلقی کرده و مورد اطمینان دانسته اند .

واگر طبق قواعد خودشان , فقط سند را مورد انتقاد قرار دهیم ,بسیاری از روایاتی را که در کتابهای صحاح خود نقل کرده اند, زیرسؤال برده و منهدم می کنیم .

و اگر آنان با جلوگیری از انتقاد متن حدیث , خواستند مسلمانان را از شک در روایات باز دارند اکنون ازراه سندهای فاسد, مسلمانان را بیشتر به شک و تردید می اندازند.

آیا کافی نیست که والیان ستمگر و فرماندهان سپاهیانی که مسلمانان را قتل عام کرده و نوامیسشان را هتک نموده و به خاطرحفظ کرسی اربابان خود, حرث و نسل را نابود ساختند, به عنوان راویان احادیث رسول اکرم (ص ), مورد اعتماد خویش قرارمی دهند, که در پیشاپیش آنان , می توان از بسربن ارطاه و بدتر از اوعمربن سعد

بن ابی وقاص نام برد که فرمانده سپاهی بود که امام حسین واهل بیتش را در کربلاء, با آن وضع فجیع , به شهادت رساند, و با این حال بخاری از وی روایت نقل می کند.

گویا اهل حدیث , آن همه جنایت های بی شمار بسر و عمربن سعدرا تاویل می کنند ولا بد مدعی اند که با توجیه این تجاوزها وستمگری ها, دیگر جای رد کردن آنان نیست !!پس دیگر عیب ونقص نیست که راوی از حکام ستمگر یا از خوارج پلیدی باشد که مسلمانان را به قتل رسانده است , مادام که مشهور به امانت وراستگویی است !همین کافی است ! چگونه میتواند امین و راستگو باشد کسی که شمشیرش را بر گردن مسلمانان می کشد و مسلمین را قتل عام می کند و فحشا و منکرات را مرتکب می شود ؟ !

وچگونه یاران چنین حاکمانی مانند زهری , می توانند امین و صادق باشند؟ !

چگونه خوارج جزء راستگویان امین به حساب می آیند, در حالی که رسول خدا (ص ) آنان را نکوهش کرده و به نام سگهای دوزخ توصیفشان نموده و در احادیث صحیحه ای که نزد قوم , متواتراست , دستور قتلشان را صادر کرده است ؟

## قسمت دوم

پاسخ این سؤالها یک کلمه است : سیاست !اگر نمی خواستند این خط را دنبال کنند, دیگر اثری از اهل سنت نبود و حاکمانی همچون بنی امیه و بنی عباس نمی توانستند قد علم کنند .

و اگر این سیاست نبود, همانا دسترسی به سلاحهایی پیدا نمی کردند که دشمنانشان رااز دیگر گروه ها, تهدید کند, (و نیازی به آن احادیثی نبود که به

دروغ به رسول خدا (ص ) نسبت دهند) چون در حقیقت پناهگاه امنی است برای حاکمان !! اگر این قوم اجازه می دادند که متن ها مورد نقد قرار گیرد ومنحرفین از رده خارج شوند, این حدیث به امت نمی رسید که می گوید : باید چشم و گوش بسته اطاعت امیر کنی هر چند کمرت را بشکند و اموالت را برباید, باز هم گوش به فرمان باش و اطاعتش کن ! ((۱۵۱)) وهمچنین حدیثی که می گوید : هر که اطاعتم کند اطاعت خدا کرده است و هر که نافرمانیم کند نافرمانی خدا کرده است , و هر که اطاعت امیر کند, اطاعت من کرده و هر که از امیر و حاکم نافرمانی کند, مرا نافرمانی کرده است ! ((۱۵۲)) وحدیثی که می گوید : پیشوا سپری است که پیکارگران پشت سر اوپیکار می کنند و به او پناه می برند, پس اگر به تقوای خدای عزوجل دستور داد و به عدالت رفتار کرد یک پاداش دارد و اگر به چیزدیگری امر کرد, چیزی بر او نیست !! ((۱۵۳)) وحدیثی که می گوید : پس از من خلفای زیادی خواهند آمد .

گفتند :ما را به چه دستورمی دهید ؟

گفت : به بیعت کردن با یکی پس ازدیگری , و حتما حقشان را ادا کنید, چرا که خداوند از آنها درباره رفتار با رعیت سؤال می کند. ((۱۵۴)) وحدیثی که می گوید : بشنوید و اطاعت کنید, چرا که بر آنان است ,آنچه بر دوش می گیرند و بر شما است آنچه بر دوش می گیرید. ((۱۵۵)) وحدیثی که می گوید : هر که از

حاکمش چیزی دید که از آن کراهت دارد, پس باید صبر کند, زیرا هر که یک وجب از جماعت دوری بجوید و بمیرد, همانا مرگش مانند مرگ جاهلیت است ((۱۵۶)) .

وحدیثی که می گوید : هر گاه کسی بر شما وارد شد و شما که یک نفر را برای حکومت بر خود انتخاب کرده اید, پس او خواست شمارا متفرق سازد, اورا بکشید ! ((۱۵۷)) وحدیثی که میگوید : اگر برای دو خلیفه بیعت گرفته شد, پس دومی را حتمابکشید ((۱۵۸)) .

وحدیثی که می گوید : حاکمانی بر شما حکومت خواهند کرد, پس برخی می شناسید و برخی انکار می کنید, هر که شناخت , رهایی یافت و هر که انکار کرد, سالم ماند ! ولی برخی می پذیرند و پیروی می کنند .

گفتند : آیا با آنها بجنگیم ؟

گفت : نه , مادام که نماز می خوانند. ((۱۵۹)) ودر روایت دیگری آمده است : پیشوایان بر شما, آنهایی هستند که دشمنشان می دارید و دشمنتان می دارند و لعنشان می کنید و لعنتان می کنند.

گفته شد : یا رسول اللّه !آیا با شمشیر با آنان بجنگیم ؟

گفت نه , مادام که در میان شما نماز می گذارند .

و اگر از ولات و فرمانروایانتان چیزی دیدید که خوشایندتان نبود, پس آن عمل را ناپسند بدانیدولی دست از اطاعت هرگز بر ندارید ((۱۶۰)) .

این احادیثی که آقایان می پذیرند و مبارک می دانند, همین ها هستندکه بنی امیه و بنی عباس و دیگر حاکمان ظالم را ساختند و آنان را برگرده مسلمین سوار کردند و علی رغم رفتارهای جاهلی وموضعگیری های غلطشان که با اسلام و

اخلاق و عدالت منافات دارد, حکومت هایشان را مشروعیت بخشیدند و بر آنها صحه گذاشتند. ((۱۶۱)) مانند چنین احادیثی , روحیه تجدید و تغییر را در امت اسلامی نابود ساخت و آنان را مانند گوسفندانی قرار داد که حاکمان ,بدلخواه خود, راست و چپشان کنند , اینچنین احادیثی هنوز هم مانند شمشیرهای بران , گردن مسلمین را قطع می کند و کسی جرات ندارد, آنها را مورد انتقاد یا تردید قرار دهد.

فقهای شکست خورده , ایده های خود را با چنین احادیث وحشتناکی , پشتیبانی کردند تا این که هیچ کس یا هیچ گروه جرات مخالفت یا رد کردن آن ایده های غلط را نداشته باشد .

سپس موضع خود را با این حدیث منسوب به پیامبر دنبال کردند که گوید: هر که دینش را تغییر دهد, پس او را بکشید ! ((۱۶۲)) واین سان تروریسم فکری را در میان امت پدید آوردند و این تروریسم رنگ مشروعیت و قانون با توسل به چنین احادیث غلطی به خود گرفت و سرانجام صاحبان رای آزاد را یکی پس ازدیگری به اتهام الحاد و ارتداد از دین , به قتل رساندند و از میان بردند. ((۱۶۳)) میان حاکمان و سنت نگاری و پشتیبانی از سنت نگاران بارز پیوندمرموز به چشم می خورد .

در دوران خلیفه اول و دوم , تدوین احادیث ممنوع شد و تمام کتابهای حدیث را سوزاندند و به دستورعمر, ابوهریره را که بسیار روایت از پیامبر نقل می کرد, در تنگنا ومنگنه قرار دادند. ((۱۶۴)) ولی در دوران بنی امیه , بویژه در زمان معاویه که نیاز به حدیث , بسیار احساس می

شد, افرادی از صحابه رسول اللّه و در راس آنان ابوهریره را به کار گرفتند تا پیوسته حدیث بگویند و بنویسند.

تمام احادیثی که در دوران بنی امیه تا زمان عمربن عبدالعزیز,منتشر می شد, و حاکمان آن را پشتیبانی می کردند, در خط دشمنی با امام علی علیه السلام , حرکت می کرد, که قریب به اتفاق آنها براین مسائل تکیه داشت : ارج نهادن به خلفای سه گانه و ساختن فضائل درباره آنها.

مشروعیت بخشیدن به خط بنی امیه .

زیر سؤال بردن حضرت علی .

زیر سؤال بردن اصحابی که پیروی از علی نموده و او را راهبر خودساختند.

نقل روایت از شخصیتهایی که مورد قبول بنی امیه بودند و از آنان پیروی می کردند, مانند عایشه و عمرو بن عاص و ابن عمر وابوهریره .

و هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید,دستور داد احادیث را جمع و تدوین کنند .

برخی گفته اند که نخستین بار, در دوران بنی عباس , احادیث تدوین شده است ((۱۶۵)) .

ما بحثی نداریم که چه زمانی , تدوین احادیث شروع شد, ولی مهم این است که بدانیم , آنان که تدوین را شروع کردند, بر دو پایه تکیه می نمودند : حاکمان و روایاتی که در میان آنان منتشر شد و از دست آوردهای دوران اموی بود .

آنان با پشتیبانی و همکاری حاکمان , این روایت ها را گرد آوردند, بی آنکه حسابی برای وضعیتی که آنها را ایجادکرده بود, باز کنند, و بی آنکه از اطراف دیگر استمداد کنند مانندائمه اهل بیت که معاصرشان نیز بودند, از قبیل علی بن الحسین ومحمدبن علی و جعفر بن محمد (ع ), بلکه

اینـان مورد طعن وتشـکیک قرار گرفتنـد زیرا از سویی خـط امام علی را دنبال می کردنـدو از سوی دیگر, دارای احادیث ویژه خودشـان بود که از امـام علی نقـل می کردنـد, و ممکن بود بااحادیثی که در دوران بنی امیه , پدیدآمـده بود, برخورد داشـته باشد.

واگر به شخصـیاتی که در مسـیر روایت و تـدوین احـادیث قرارداشـتند بنگریم , شاهـد خواهیم بود که آنـان بـا حاکمـان وقت کاملاهمکاری داشتند و بی چون و چرا اطاعتشان می کردند.

برنامه روایت نگاری بر عهده سه نفر بود که معاصر رسول اللّه بودند :

۱ عایشه : دشمنی عایشه با حضرت علی , زبانزد خاص و عام بود.

وی روایات بسیاری را از زبان حضرت رسول نقل کرد که از آن جمله است روایات ویژه حکومت و سیاست ((۱۶۶)) .

۲ ابن عمر : او نیز معروف بود به انحراف و دوریش از خط علی وکسـی بود که با معاویه و حتی یزیـد و سایر حاکمان بنی امیه , بیعت کرد. ((۱۶۷))

۳ ابو هریره : این نیز از دست پروردگان معاویه و یارانش بود. ((۱۶۸)) اینان بیشترین , احادیث را نقل کرده اند, هر چند مدت کمی ,معاصر با حضرت رسول بودند, گو اینکه از مقربین حضرت نیزنبودند. ((۱۶۹)) واما آنان که روایت ها را تدوین و جمع نمودند و راویان حدیث راجرح و تعدیل کردند, در راس آنان زهری , مدینی , یحیی بن معین و سفیان ثوری قرار دارند.

زهری نـدیم عبـدالملک بن مروان بود و بـا خلفـای پس از وی نیزهمکـاری نزدیک داشت , و این خلفا همواره زهری را مورد عنایت خاص ! خود قرار داده و

پول زیادی در اختیارش می گذاردنـد, تااحادیث را بین مردم منتشر کنـد.او نیز سـفره های رنگین می انـداخت و با نثار پول , مردم را وامی داشت که احادیثش را بشنوند و پخش ومنتشر کنند. ((۱۷۰)) مدینی و ابن معین , صاحبان آخرین سخن در باره راویان احادیث هستند, یعنی هر که را پذیرفتند, مورد پذیرش قوم و هر که را ردکردند, مورد رد قوم قرار گرفته است .

و هر که به کتابهای رجال مراجعه کنـد, این مطلب را متوجه خواهد شد. ((۱۷۱)) حال سؤال این است : چه کسـی ابن معین و مدینی را توثیق کرده وآنها را بالاترین حق در داوری نسبت به رجال , بخشیده است ؟

مروزی در باره مدینی گوید : شنیدم احمد بن حنبل او را تکذیب می کرد .

به ابراهیم حربی گفته شد : آیا ابن مدینی متهم به دروغ گویی بود ؟

گفت : نه , ولیکن گـاهی در احادیث , مطالبی اضافه می کرد تا ابن ابی داود از او راضـی شود. ((۱۷۲)) واما سفیان ثوری که از نظر آقایان بالاترین مقام را در حـدیث دارد,ذهبی درباره اش گویـد : همه درباره اش اتفاق نظر دارند, هر چنداخبار نامعلوم از افراد ضعیف نقل می کرد .

هر چنـد این گفته که اخبار مجهول نقل می کرد یا از دروغگویان حـدیث می نوشت ,چندان معتبر نیست ! ابو داود درباره اش گوید : اگر او چیزی داشت , هر آینه فریادمی کرد .

(یعنی مطلب قابل قبولی ندارد).

ابن معین گوید : مرسلات سفیان , مانند باد است ((۱۷۳)) .

سفیان ثوری خود گوید : اگر می خواستیم , حدیث را آنچنان که

شنیده ایم , برای شما روایت کنیم , پس یک حدیث هم برای گفتن نداشتیم ! ((۱۷۴)) حال سفیان ثوری که از مالک برترش میدانند, درباره اش چنین می گویند, پس درباره سایر راویان حدیث که در درجه پائین ترقرار دارند, چه خواهند گفت ؟

واگر قوم , ابن مدینی را وابن معین همه را زیر سؤال ببرند, پس حقیقت کجا است ؟

آیا این وقایع کافی نیست که اینان را مورد تردید قرار دهد و اعتمادرا از آنان سلب نماید ؟

## صحابه

دانستن مساله همنشینی پیامبر, مقدمه ای است لازم برای شناخت اسلام و شناخت حقیقت ایده اسلامی معاصر که بر اساس فقه رجال نه فقه متن ها استوار شده است , چرا که آقایان تمام اصحاب را عادل می دانند و بسیاری از آیات قرآنی و احادیث نبوی را به آنان نسبت داده و بر آنان تطبیق میکنند, و کوچکترین انتقادی نسبت به صحابه را کژروی در دین دانسته و دشمنی با آنان راارتداد از دین و در حکم الحاد می دانند .

و برای اینکه مطلب را به اثبات برسانند و مسلمانان را از رسیدن به حقیقت باز دارند, مسئله صحابه را در متن عقیده قرار داده اند. ((۱۷۵)) طحاوی در عقیده اش گوید : ما تمام یاران حضرت رسول (ص ) رادوست می داریم و در محبت هیچ یک افراط و زیاده روی نمی کنیم و از هیچ کدام تبری نمی جوئیم و هر که آنان را دشمن بدارد یا بابدی یاد کند, دشمن می داریم , و جز به خیر و خوبی از آنان یادنمی کنیم .

همانا حب آنان دین و ایمان و احسان

است چنانکه دشمنیشان کفر و نفاق و ستم است ((۱۷۶)) .

صدر الدین حنفی در حاشیه این سخن گوید : شیخ (طحاوی )اشاره به روافض و نواصب دارد و آنان را رد می کند, چرا که خدا ورسولش , صحابه را به خوبی یاد کرده اند و از آنها راضی شده ووعده نیکو داده اند .

پس چقدر گمراه است کسی که در قلبش نسبت به مؤمنین برگزیده , کینه ای باشد, همان ها که پس ازپیامبران , برترین اولیای خدای متعال اند. ((۱۷۷)) احمد (بن حنبل ) گوید : روا نیست کسی بدیهای آنها را بازگو کند ویا نسبت به هر یک از آنان انتقاد کند یا عیب و نقصشان را ذکر کند,پس اگر کسی چنان کند, باید تادیب شود, اگر توبه کرد آزاد و گرنه در زندان چوب بخورد تا وقتی که بمیرد یا باز گردد. ((۱۷۸)) اهل سنت بر این سخن اجماع دارند و هیچ کس مخالفتی ندارد.ولی بهر حال چند اشکال به این طرح وارد است : این نظریه را ضابطه ای نیست .

این دیدگاه مالامال از تهدید است نسبت به مخالفینش .

خود صحابه یکدیگر را انتقاد کرده و برخی , برخی دیگر را ناسزا ولعن نموده اند.

این موضعگیری با نص صریح قرآن مخالفت دارد.

برای اینکه مطلب روشن تر شود, لازم است , مفهوم صحابی بودن را از فقه اهل سنت یاد آور شویم : ابن حجر گوید : صحیح ترین چیزی که در این مساله وجود دارد,این است : صحابی کسی است که با پیامبر (ص ) ملاقات کرده درحالی که مؤمن بوده وبا اسلام از دنیا رفته است , حال این

ملاقـات چه کوتـاه باشـد و چه طولانـی , چه از او روایت کرده باشـد و چه نکرده باشـد, چه با او به جنگ رفته و چه نرفته , و حتی کافی است که او را دیـده باشـد هر چنـد با او مجالست نکرده یا به خاطر عارضه ای ماننـد نابینایی , نتوانسـته او را ببینـد. ((۱۷۹)) ابن حجر گوید : برخی از اجنه ایمان آوردند و قرآن را از پیامبر (ص )شـنیدند, پس آنها هم صـحابه هستند. ((۱۸۰)) ابن حنبل و بخاری و واقدی و دیگران هم , سـخن ابن حجر را تاییدکرده اند, پس این معنای صحابی بودن است و مورد اتفاق قوم است و اگر کسی با آن مخالفت داشته باشد, از اهل سنت بدوراست ((۱۸۱)) .

ابن حجر گوید : اهل سـنت , اتفاق نظر دارند بر اینکه همه صـحابه عادل هسـتند و جز برخی افراد نادر و بدعتگر, کسی با این سخن مخالفت ندارد .

وی نیز سـخن برخی دیگر را چنین نقل می کنـد :عـدالت اصـحاب ثابت و قطعی است , زیرا خداونـد آنان را عادل قرارداده و خبر از پـاکی و برگزیـدگی آنهـا داده است !از جمله سـخن حق است که می فرمایـد : (کنتم خیر امه اخرجت للنـاس ) بهترین امتی بودید که در میان مردم ظاهر شدید .

و می فرمایـد : (السـابقون الاولون من المهـاجرین والانصـار والـذین اتبعـوهم باحسـان رضـی اللّه عنهم و رضوا عنه ) نخسـتین مسلمانان از مهاجرین و انصار وآنها که با خوبی پس از آنان آمدند, خداوند از آنها راضی و آنها ازخداوند راضی هستند.

ومی فرماید : (لقد رضی اللّه عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت

الشجره ) به تحقیق که خداوند راضی شد از مؤمنین , آن هنگام که در زیر درخت با تو بیعت می کردند. ((۱۸۲)) روشن است که چنین تعریفی از مفهوم صحابی بودن , همه را بدون استثنا داخل در گروه صحابه می کند و سرانجام آن مرتبه والارا به اومی بخشد و مقامش را در دید امت بالا می برد و عادل قرارش می دهد که چاره ای جز پذیرشش نمی ماند !و همین هدف آقایان ازمعنی کردن صحبت و همنشینی پیامبر بدان شکل ساده لوحانه بود.و هدفشان نیز همین است که در پی آن تهدید وترساندن افراد نهفته است بگونه ای که هیچ کس جرات فراتر گذاشتن پا از این قانون رانداشته باشد.

محال است که جامعه رسول اکرم (ص ) جامعه ای از فرشتگان وملائکه باشد, و اصلا جامعه هیچ پیامبری چنین نیست چرا که پیامبرشان نیامده اند که مردم را به فرشتگان تبدیل سازد بلکه نقش آنها منحصر است در تبلیغ و ارشاد مردم , و امت هم آزاد است که دعوتشان را بپذیرد یا رد کند .

و حتی افرادی که ایمان می آورند نیز,در درجه تعهدشان , متفاوت اند .

پس انگیزه اعتقاد عدالت تمام اصحاب , یک انگیزه صد در صد سیاسی بوده است , زیرا اگرعدالت منحصر می شد در گروه مخصوصی از معاصرین رسول خدا, دیگر امکان نداشت برای همگان که از رسول خدا روایت کنند, جز همان چند نفر, و همچنین محال بود بتوانند این مقدارزیاد از روایت ها را بسازند و به آن حضرت نسبت دهند که حاکمان برای حفظ منصب خود بر آنها تکیه نمودند و فقیهان

برای پشتیبانی طرحهایشان و مجبور کردن امت به پیروی , از آن استفاده کردند.

هدف از اندیشه عدالت , داخل ساختن انبوه افراد نادرست در دایره ایمان و تعهد است , تا امت بیچاره , بدون حساب و کتاب ,سخنانشان را بپذیرند.

هدف , مساوی قرار دادن معاویه با حضرت علی است و در نتیجه گمراهی مردم وپیروی امت از معاویه .

و چنین هم شد. ((۱۸۳)) وبدینسان نسلهایی از تابعین و فرزندان تابعین پدید آمدند و چون اعتقاد بر عدالت همه اصحاب بود, لذا امت تسلیم محض شخصی مانند معاویه شد و فقیهان زور و تزویر نیز, آن خط را مقدس شمردند, و در نتیجه خط علی کنار رفت و در دایره فراموشی قرارگرفت .

شگفتا که معاویه , آشکارا علی را بر منابر ناسزا می گفت و این خودمخالف است با ایده آقایان که گاهی حکم به کفر کسی می کنند که صحابی را ناسزا بگوید و گاهی به تازیانه زدن یا زندان و گاهی هم به قتل محکوم می کنند! چگونه آنان را وادار نکرد که معاویه را ردکنند یا از او دوری بجویند, پس معلوم می شود توطئه این است که خط بنی امیه حاکم باشد و بس .

آری !هرگز هدف از اندیشه عدالت اصحاب , نگهداری دین نبود,بلکه انگیزه فقط کوبیدن عادلان حقیقی و پشت پرده قرار دادن آنان بود.

و حال که امت در مسیر بنی امیه و بنی عباس قرار گرفته , پس حتمادینش را از کسانی باید فرا گیرد که جزء عادلان محسوب می شوندنه عادلان حقیقی و واقعی .

پس بی گمان اگر اندیشه عدالت وتعریف صحابی بودن بدان نحو نبود, هرگز

اثری از بنی امیه و بنی عباس وجود نداشت و خط اهل بیت و خط حضرت علی , پنهان نمی ماند و از صحنه به دور نمی رفت .

بنابر این , هدف چیزی جز توطئه علیه دین نبود, که حاکمان آن راطراحی کردند و توسط یارانی دروغین به مرحله اجرا گذاردند و ازآن پس فقیهانی آمدند که این خط منحرف را تایید کنند و کم کم ,حقیقت از سمع و نظر نسلهای مسلمان , مخفی و پشت پرده ماند.

کسی که سیره اصحاب را دنبال میکند, به این نتیجه می رسد که انحرافهای بزرگی چه در حیات رسول خدا و چه پس از رحلتش به دست همان اصحاب , پدید آمد .

این انحرافات , بسیاری را ازدایره عدالت طرد می کند و جز چند نفری باقی نمی مانند .

و آنچه تردید را در مساله صحابی بودن و عدالت , بیشتر می کند, این است که تاکید توطئه گران بر چند نفر خلاصه می شود که معاصر پیامبربودند, و مهمترین و خطرناکترین روایات را که آینده اسلام ومسلمین را می سازد بوسیله آنان پخش و منتشر ساختند, مانندروایات مربوط به ضرورت اطاعت از حکام و گوش بفرمانشان دادن که ابوهریره , ابن عمر, ابن عاص و دیگر یاران باوفای معاویه آنها را روایت کردند.

و احادیثی که مربوط به زندگی زناشویی پیامبر و ارتباط او با زنان است , بیشتر آنها را عایشه و ابوهریره و حفصه و دیگر طرفداران خط بنی امیه , روایت کردند.

و احادیثی که مقام بنی امیه را بالا می برد, مردانی از آن خط روایت کردند .

حتی معاویه از

خودش نیز روایت کرد و مردم پذیرفتند ! و بخاری از طایفه رستگار شده ! از طوایف مسلمین , حدیثی نقل می کند که معاویه روزی سخنرانی می کرد, در آن سخنرانی چنین گفت : هر که را خدا خیرش بخواهد, او را فقیه در دین می کند, ومن تقسیم کننده هستم ولی خدا بخشنده است .

و همانا مسیر این امت همچنان در خ ط مستقیم است تا اینکه قیامت برپا شود یا امرخدا فرا رسد ! ((۱۸۴)) ولی کسی که دقت در احادیث حذیفه بن یمان و عماربن یاسر وابوذر غفاری می کند و دیدگاه هایشان را بررسی می نماید, درمی یابد که اینان طرح دیگری را مطرح کرده و پرچم دیگری را بلندمی کنند, زیرا اینها یاران مخلص و شاگردان با وفای حضرت علی علیه السلام هستند, از این روی , کنار زده شدند و افرادی که هیچ ارزش نداشتند, به میدان آمدند .

و همانا این قوم , روایات اینان رامورد طعن قرار داده و در آنها تشکیک کردند تا امت را از آنان دورسازند و حتی از شخص امام علی نیز دور نمایند. ((۱۸۵)) و همانا کسی که در کتابهایی مانند بخاری جستجو می کند, این مطلب را به خوبی در می یابد, ومی بیند که چطور بخاری افرادخاصی را مد نظر قرار داده و بیشترین احادیث را از آنان نقل می کند ولی افراد دیگری که بیشترین ارتباط را با حضرت رسول (ص ) دارند و بالاترین مقام در میان اصحاب , آنان را نادیده می گیرد.

بخاری این روش خود را که دیگر کتابهای سنن تقریبا از او پیروی می

کنند بر اساس قواعدی که گذشتگان برای روایت وضع کردند,تنظیم می کند .

و او هرگز عقلش را در چنین قواعدی که بوی سیاست از آنها می آید, به کار نمی اندازد, بلکه آنها را مطالب قطعی می داند چرا که اجماع امت بر آن مبتنی است , پس او بنا را بر آن می گذارد و آن را می پذیرد.

نخستین مطلبی که در کتاب بخاری به چشم می خورد این است که او هیچ حدیثی را از امام جعفر صادق نقل نمی کند و ازحضرت زهرا (دختر پیامبر) فقط یک روایت را نقل می کند, در حالی که ازعایشه ۲۴۲ حدیث و از معاویه هشت حدیث , و از ابوهریره ۴۴۶حدیث و از ابن عمر ۲۷۰ حدیث و از حضرت علی تنها ۲۹حدیث روایت می کند.

و اما یاران امام علی که از گام زدن در خط بنی امیه سر باز زدند,چند حدیثی که از انگشتان دست تجاوز نمی کند, نقل کرده است .

مثلا از عماربن یاسر فقط چهار حدیث و از بلال سه حدیث و ازسلمان فارسی چهار حدیث و از مقداد تنها یک حدیث و از ابوذرغفاری ۱۴ حدیث و از عبداللّه بن جعفرفقط دو حدیث نقل می کند. ((۱۸۶)) و اما اگر به مسند احمدبن حنبل بنگریم , او سند ۸۱۸ حدیث را به امام علی می رساند که بیشترشان صحیح است ((۱۸۷)) .

بهر حال روایاتی که از زبان امام علی و فاطمه و سلمان و بلال ودیگر یاران امام نقل می شود, از دایره اخلاق و موعظه فراترنمی رود و حتی برخی از احادیث , علیه امام و به نفع دشمنانش

است .

بـا کشـف این حقیقت , متـوجه می شـویم که چرا کتـاب بخـاری بر سـایر کتابهـا برتری و مزیت دارد و تاکیـد بر آن بیشـتر از دیگرکتابهـای حـدیث است ! به تحقیق که دنبال کردن نصوص , ما را به این حقیقت می رسانـد که عـدالت منحصـر در دایره اهل بیت است , و همانا آنان هسـتند که پیامبر, امت را سـفارش کرد که پس از وفاتش به سوی آنها روی آورد و احکامش را از آنها دریافت کنـد. ((۱۸۸)) آری , هنگـامی که عـدالت به دیگران بخشـیده می شود, معنـایش این است که حقیقت دین بر نسـلهای مسـلمان پوشـیده بمانـد, چرا که انبوهی از صـحابه , با ایـده های گوناگون , ازرسول خـدا حدیث نقل می کنند و در نظرشان , همه عادل اند و در نتیجه بر حاکمان که دشـمنان اهل بیت اند و فقهایشان (وعاظ السـلاطین ) آسان است که آنها را جذب خود کنند .

و این چیزی است که در مسیر تاریخ اسلامی به چشم می خورد .

مگر نه این است که نسلهایی آمدند درحالی که چیزی از اهل بیت نمی دانند .

نسـلهایی مسـلمان جز صـحابه کسـی را نمی شناسـند و آنان را عادل دانسته و تنها مصدری هستندکه احکام دین از آنان صادر می شود .

و اینها دست آورد ایده عدالت اصحاب بود.

پس رهایی از چنین ایده ای , سرآغازی است برای شناخت دین واقعی که بر اساس نصوص و متون استوار است .

علی رغم تلاشـهای فراوان برای دفاع از اصحاب و پوشاندنشان باردای عدالت , در کتابهای قوم روایاتی پراکنده شده است که با این مطلب , مغایرت دارد

و ثابت می کند که پس از وفات رسول خدا(ص ) انحرافها بلکه ارتدادهایی رخ داده است .

بخاری نقل می کند : پیامبر (ص ) فرمود : مردانی از اصحابم , در کنارحوض , نزد من می آیند ولی آنان را از من دور می سازند.

پس من می گویم : بار الها, اصحابم ؟ !

خدا می گوید : تو نمی دانی که پس از وفاتت چه کارها کردند ؟

اینها پس از تو مرتد شدند و به قهقرا بازگشتند. ((۱۸۹)) در روایتی : (حضرت ادامه می دهد) پس من می گویم : دورباد.دورباد کسی که پس از من انحراف ایجاد کرد. ((۱۹۰)) قسطلانی گوید : یعنی : در دین انحراف ایجاد کرد .

زیرا نفرین حضرت نمی شود, خطاب به گنهکاران باشد جز اینکه کافر باشند,زیرا اگر فقط گنهکار باشند (و در دین تغییر نکرده باشند) حضرت شفاعتشان می کند و به آنان اهمیت می دهد, و این مطلب روشن است ((۱۹۱)) .

بخاری نقل می کند : به براء بن عازب گفته شد : خوشا به حالت , باپیامبر همنشین بودی و زیر درخت با او بیعت کردی .

گفت : فرزندبرادرم !تو نمی دانی که پس از او چه بدعتها ایجاد کردیم ((۱۹۲)) .

## اجماع

پژوهشگر در مساله اجماع , این حقایق را ملاحظه می کند : - مساله اجماع , مورد اختلاف فقهاست .

- اجماع هرگز در هیچ یک از دوران های تاریخی محقق نگشته بلکه امکان وقوعش وجود ندارد.

- برخی از انواع اجماع , شک برانگیز است .

- اجماع به صورت بارز در امور مربوط به سیاست وعقایداهل سنت ,پدید می آید.

- معنای وقوع اجماع به

آن نحو که اهل سنت اظهار می دارند, عدم پیدایش مسلکهای مخالف با ایده شان است .

ولی حقیقت , به عکس آن گواهی می دهد .

چرا که برخی از صحابه و تابعین بودندکه متعهد به خط امام علی بودند و از خط موجود که خط آن قوم است , دوری گزیدند, و ضمنا گروههای دیگر از قبیل خوارج ,معتزله , و سایر فرقه ها نیز وجود دارند, که هر یک در میان مسلمانان , پیروانی دارند و همه اینها دارای طرح ها و ایده های مخالف با ایده عمومی است که با خط قوم سازگار است .

پس این چه اجماعی است که از آن سخن به میان می اورند ؟

پاسخ این است که اجماع اهل سنت , تنها در قضایای ویژه ای است که طرح آنانرا قوت می بخشد و آنرا بر سایر طرح ها مسلط می گرداند.

اجماع کردند بر خلافت چهار نفر : ابوبکر, عمر, عثمان و سپس علی .

و اجماع کردند بر عدالت تمام اصحاب , بدون استثناء.

واجماع کردند بر اطاعت از حاکمان و بر اینکه با آنان هرگزمخالفت نکنند وعلیه آنها قیام ننمایند.

واجماع کردند بر صحیح بودن دو کتاب : بخاری و مسلم .

واجماع کردند بر صحت قرآنی که عثمان گرد آورده بود.

اجماع این است و حقیقتش نیز همین !!این اجماع ویژه این قوم است نه تمام امت اسلامی .

و این اجماع برای آنها سرنوشت سازاست , چرا که مخالفت با آن , معنایش منهدم ساختن عقاید و ایده هایشان است .

و اگر این اجماع نبود, نمی توانستند مسلمانان ونسلهای آینده را نسبت به خ ط و برنامه شان قانع کنند.

همانا پژوهشگر

در طرح اسلامی کنونی , در می یابد که این طرح براجماع استوار است و نه بر نصوص , که این نیز به نحوی چیره شدن شخصیت ها بر نصوص را می رساند .

و هدف از تثبیت اجماع همان هدف از تثبیت اندیشه عدالت است که هر دو,امت راوادار به تسلیم شدن در برابر خط رایج و صحه گذاشتن بر آن می کند .

و همانگونه که طرح عدالت توسط سیاست آفریده شده است , اندیشه اجماع نیز ساخته دست سیاست است و طرح اجماع به عنوان سلاحی به کار گرفته شد که بر روی صاحبان خطدیگر و مخالفانشان کشیده شود و بر اساس آن , گروه های مخالف را از صحنه خارج ساخته و کنار زدند .

و بی گمان , چنین امری محقق نمی شد جز با همکاری و پشتیبانی حاکمان که این طرح راپشتوانه خود قرار دادند.

مساله اجماع بر خلافت چهار تن , چیزی جز یک بازی سیاسی نیست که هدف اصلیش , کوبیدن خط اهل بیت است .

این تقسیم بندی که امام علی را در درجه آخر و عثمان که سر سلسله خاندان بنی امیه است , مقدم بر او و قبل از او عمر و قبل از عمر ابوبکر را,قرار داده اند معنایش این است که این سه نفر افضل از علی هستندو اگر چنین باشد, پس علی , یک انسان استثنایی و فوق العاده نیست ومقامی والا-تر ندارد !در پی این گونه تقسیم مراتب ودرجات اگر مسلمان به چنین عقیده ای برسد, قطعا اهل بیت راکوچک می شمارد و به آنان اهمیت نمی دهد, و انگیزه آنان همین است .

وآنچه بر

شک انسان می افزایـد, تعصب درابراز چنین عقیـده ای وتهدید و توبیخ و ارعاب کسانی است که با آن مخالفت کنند تا جائی که این را جزء اصـول اعتقـاد در کتابهـای خـود قرار دادنـد, وبـدینگونه , مطلب را عنـوان می کننـد: خلافت را پس از رسول خـدا,نخست برای ابوبکر ثـابت می دانیم که او بر تمـام امت مقـدم و برتراست , سـپس عمربن خطـاب , و پس از او عثمان بن عفان و آنگاه علی بن ابی طالب .

و اینان خلفای راشـدین و امامان هدایت گرهسـتند. ((۱۹۳)) ابن تیمیه گویـد: بهترین مردم پس از پیامبر, ابوبکر است , سـپس عمرو بعد از او عثمان , و بعد از عثمان علی است .

و اهل سنت اجماع دارند بر اینکه عثمان از علی افضل و برتر است .

و مسـاله برتری عثمان بر علی جزء اصولی نیست که مخالف آن , نزد اهل سـنت گمراه به حساب آیـد ولی آنچه دلیل آشـکار گمراهی است ,مسـاله خلافـت است , چرا که اهـل سـنت بر این باورنـد که نخستین خلیفه , پس از رسول خـدا,ابوبکر, سـپس عمر, سـپس عثمـان وسـپس علی است , و هر کس در خلافت یکی از اینان طعن کنـد, ازالاغ گمراه تر است !! ((۱۹۴)) خلیل هراس گوید: و اما مساله خلافت , پس باید معتقد بود به اینکه خلافت عثمان ,صحیح بوده است , چرا که با مشورت آن شش نفرکه عمر برای انتخاب خلیفه تعیینشان کرده بود, محقق شده است .

بنابر این , اگر کسی ادعا کند که خلافت عثمان باطل بوده و علی سزاوارتر از وی به خلافت بوده است , انسانی است

گمراه و بـدعت گرا که تشیع بر او غلبه دارد, گو اینکه سـخنش دلالـت بر تحقیر وکوچـک شـمردن مهـاجرین و انصـار دارد. ((۱۹۵)) واین قوم به حدیثی پناه برده اند که آن را به پیامبر نسـبت می دهند که می گوید : بر شـما باد به سـنتم و سنت خلفای راشـدین هدایت گرپس از من , به آنها تمسک جوئید و بر آن پا فشاری کنید ! ((۱۹۶)) من در این مساله بسیار کنجکاو شدم و ریشـه هـایش را دنبـال کردم ,تـا به چنین نتـایجی دست یـافتم : این تقسـیم بنـدی چهارگـانه , از اختراعـات سـیاست است و درنصوص , مطلبی که آن را تایید کند, وجود ندارد.

امام علی را پس از آن سه نفر قرار دادن , به خاطر گم کردن حقایق است , تا کسی نتواند تشکیک در آن کند.

خلفای سه گانه دارای یک سنت مشترک نبوده اند, بلکه هر یک راسنتی است که با دیگری مخالفت دارد.

سنت امام علی با سنت آن سه نفر کاملا مغایرت دارد.

اهل سنت به آن سه نفر اقتدا و پیروی کردند و از علی تبعیت ننمودند.

خلفای سه گانه راه را برای بنی امیه هموار ساختند.

نگهداری بر این تقسیم بندی , یعنی نگهداری بر خط بنی امیه .

از اینجا روشن می شود که تلاش بر شکسـتن این عقیـده , مشـروعیت بنی امیه را در هم می کوبـد, زیرا کوبیدن ابوبکر, نتیجه اش کوبیدن عمر و کوبیدن او بی گمان کوبیدن عثمان است .

و کوبیدن عثمان منجر به کوبیدن معاویه می شود, چرا که هر یک مشروعیت خود رااز دیگری قرض می کند.

ملاحظه کنید که ابو بکر, عمر را

تعیین کردو عمرمعاویه را تعیین نمود و راه را برای عثمان , گشود و عثمان باتمام قوایش , معاویه را تقویت و تایید کرد .

پس کوبیدن این سه نفر, نتیجه اش یاری دادن اهل بیت است چرا که منجر به زیر سؤال بردن و رد کردن مفهوم عدالت و اجماع می شود و سرانجام طرح آقایان بکلی ویران می گردد و پس از آن , حاکمان نیز سقوط می کنندزیرا سرنوشتشان با این طرح , گره خورده است .

به فرض اینکه حدیث بر شما باد سنتم که آقایان به آن متوسل می شوند, صحیح باشد, سؤالی که خودنمایی می کند, این است که :پس کجا است سنت علی ؟

سنت علی در طرح آقایان وجودی ندارد و این کافی است که روایت را زیر سؤال ببرد, و علت دیگر برای ایجاد تردید, این است که بخاری و مسلم که محل اعتماد همه اهل سنت اند, این را روایت نکرده اند, پس تکیه کردن بر چنین روایتی , نقض اجماع است ,چنانکه قبلا نیز با اعتماد کردن بر حدیث فرقه ناجیه که آن را برخود اجرا کردند و هیچ یک از بخاری و مسلم آن را روایت نکرده است , اجماع را نقض و با آن مخالفت کردند.

پس به تحقیق که بزرگ کردن این سه نفر, به خاطر کوچک کردن امام علی است و اگر کسی بخواهد مقام علی را مشخص کند, بایدآن سه نفر را تحقیر نماید .

از اینجا بود که فاصله میان امت پدیدآمد, زیرا آنان که خط سه گانه را پذیرفتند, با بنی امیه هم پیمان شدند و آنان که خط علی را برگزیدند,

بنی امیه را کنار زدند.

در بخاری روایتی وجود دارد که دیدگاه ما را در مساله خلفای سه گانه تایید می کند .

این روایت می گوید : در زمان پیامبر, ابوبکر رابرمی گزیدیم , سپس عمر را و پس از او عثمان را, هیچ نامی از علی در این میان نیست ((۱۹۷)) .

در روایت دیگری آمده است : ما هیچ کس را همسان ابوبکرنمی دانستیم , سپس عمر, سپس عثمان , و بعد از آنها سایر اصحاب پیامبر در یک درجه قرار دارند !!! ((۱۹۸)) این روایت دیگر نیاز به هیچ توضیحی ندارد.

گویا آقایان فهمیده اند که اجماع کافی نیست که مسلمانان را براین عقیده , معتقد کند, و لذا خود حضرت علی را استنطاق کردند تااعتراف شخصی از وی بگیرند!! بر اینکه این عقیده , درست وصحیح است .

بخاری از محمدبن حنفیه نقل می کند که گفت : به پدرم (علی ) گفتم : چه کسی بهترین مردم است پس از رسول خدا .

گفت : ابوبکر. گفتم : سپس کی ؟

گفت : عمر .

ترسیدم که پس از او نام عثمان راببرد, ناگهان گفتم : پس تو چه می شوی ؟

گفت : من یک نفرمعمولی از توده مسلمانانم ! ((۱۹۹)) لابد آقایان مجبورند, یکی از عقایدشان را, ایمان به صحیح بودن روایات بخاری و مسلم بجز دیگر کتابهای سنن قرار دهند و بر آن اجماع کنند, تا این دیدگاه نیز توجیه گردد !چرا که هر تلاشی برای انتقاد کردن بخاری و مسلم عقایدشان را که در اصل , از این دوکتاب بر گرفته اند, بکلی ویران می سازد .

و از اینجا روشن می شودآن پیکار شدید که

در گذشته بوده و تا امروز ادامه دارد علیه افرادی است که خواسته اند کوچکترین انتقاد نسبت به بخاری یا مسلم داشته باشند ! ((۲۰۰)) یکی از بـارزترین عوامـل تردیـد در مسـاله اجماع , اجماع آقایان براطاعت از حکام و روا نبودن قیام علیه آنان است , هر چند دارای انحراف ها و کژرویهای فراوان باشـند که در بسـیاری از موارد منجربه کفر نیز می شود بوی سـیاست به صورتی جدی از این اجماع استشمام می شود .

و همین بـاعث می شود که معتقـد شویم تمـام موارد دیگر اجماع نیز ساخته و پرداخته سـیاست است , و همچنین روایتهایی که گرداگرد این مساله دور می زند.

و به تحقیق که رسول خـدا (ص ) هشدار داد از این که دروغی را به اونسـبت دهند یا روایاتی را از زبانش بسازند, و دلیل این هشدارهمین است که حضرت می دانسته است که این امر, واقع خواهدشد.

مسلم از علی (ع ) نقل می کند که رسول خدا (ص ) فرمود : دروغ برمن ندهید چرا که هر کس دروغ بر من بگوید, در دوزخ فرو خواهدرفت .

و در روایت دیگری , رسول خـدا (ص ) فرمود : دروغ گفتن برمن , ماننـد دروغ گفتن بر کسـی دیگر نیست , هر که عمـدا بر من دروغ بگویـد, جایگـاه خـود را در دوزخ بیابـد. ((۲۰۱)) این حـدیث که نزد اهـل سـنت به تواتر رسـیده , قطعـا آنهـا را به بازنگری و کم و زیاد کردن روایات بسیاری واداشت که به پیامبرنسبت می دهند .

اینان که معتقد به اجماع اهل سنت بر نظریه عدالت تمام اصحاب هستند, پس قطعا

طبق نظرشان نمی شود نسبت دروغ به اصحاب مستقیم پیامبر داد, بلکه این مساله فقط منطبق است بر تابعین و فرزندان تابعین .

همین مبنای غلط است که مانع ازانتقاد احادیث حتی از طریق سند شد .

و مادام که قاعده جرح وتعدیل , صحابی را در بر نمی گیرد, پس لازم است آنچه را به پیامبرنسبت می دهند چه گفتار باشد و چه کردار همه را پذیرفت .

ازسوی دیگر, این مبنی , تاثیر مثبتی بر راویان حدیث دارد, چرا که تعدیل را مقدم بر جرح می داند, یعنی صحابه عادل هستند هر چندمرتکب هزاران گناه و موجب فسادها و فتنه های زیاد شده باشند وانحراف ها و کژروی های زیادی از آنها پدید آمده باشد !پس با این تصور, حال راویان چگونه خواهد بود؟

بدون شک لزومی ندارد که روایتشان را مورد بررسی قرار داد !! از اینجا معلوم می شود چرا اهل سنت اهمیت به منش سیاسی نمی دهند, مانند همکاری با حاکمان و کشتار مسلمانان و رفتارهای غلط اجتماعی مانند بخل , و اخلاق بد و سرعت خشم , و دایره اهمیت را منحصر در محیط راستی و امانت می دانند و لاغیر .

چراکه اهمیت دادن به منش سیاسی و اجتماعی با بی اعتنایی نسبت به این منش در زندگی اصحاب تناقض دارد.

آری , سیاست , علم حدیث اهل سنت را کاملا در بر گرفت , تا جائی که امت اسلامی , احادیث رسول گرامی اسلام را از خوارج وتبهکاران و قاتلین فرزندان رسول خدا (ص ) فرا گرفتند.

### بزرگ جلوه دادن شخصیتها

تئوری بزرگ جلوه دادن شخصیتها, یکی از مهمترین مسائلی است که در

طرح اهل سنت آمده است , چرا که بر اساس آن , توانستندامت را به سوی خط دیگری که دشمن اهل بیت است , سوق دهند.

اگر نبود آن مقامی که برای ابوبکر ساختند و او را بر تمام شخصیتهای امت برتری دادند, و اگر نبود منزلتی که برای عمردرست کردند که گاهی مقامش را از مقام پیامبر نیز بالاتر دانستند, واگر نبود مقام عایشه و ابوهریره و ابن عمر, و اگر نبود تئوری عدالت و عشره مبشره , اگر اینها نبود, هرگز مقام امام علی اینقدرپائین نمی آمد .

و هرگز درجه ابوذر و سلمان و عمار و حذیفه وديگر یاران و شیعیان علی , کاسته نمی شد.

آری , نصوصی که درباره حضرت علی وارد شده است , تمام اقوال و روایات دیگری را که درباره ابوبکر, عمر, عثمان , عایشه ودیگران , نقل شده است , ویران و منهدم می سازد.

از اینجا بود که این قوم , به خاطر پر کردن نقصی که در نصوص بودو شخصیتشان را تایید نمی کرد, به تئوری اجماع و تئوری عدالت ,روی آوردند .

زیرا با اجماع , توانستند روایاتی را مطرح کنند که دیگران را در برابر امام علی , مقام والا بخشند.

هدف از بزرگ جلوه دادن اینان , وادار کردن امت بود که پیروی ازافراد خاصی نماید که خط رایج را دنبال می کنند و آنها را مشروع می دانند .

و از سویی دیگر, امت را بقبولانند که اشخاص معینی رارد کند و به فراموشی سپرد, چرا که با آن خط مخالف بوده وخطری را برایش ایجاد می کند, و این چنین هم شد.

جستجوگر از بررسی و تحقیق

در سیره و بیوگرافی این شخصیتهابزرگ جلوه داده شده , به آسانی درمی یابد که اینان با امام علی دشمنی ورزیدند و از او جدا شدند, و راه را برای بنی امیه هموارساختند و امویان را یاری کردند.

## کوچک کردن شخصیت امام علی

اینان به بزرگ کردن شخصیتهای خود, بسنده نکردند, بلکه تمام سعی و تلاششان را به کار گرفتند که امام علی را کوچک و تحقیرکرده و از مقام و منزلتش بکاهند, و از این روی روایاتی را از زبان رسول اکرم (ص ) نقل کردند که علی را بی ارزش جلوه داده و امت راقانع می کند که به همان منزلتی که خود برایش وضع کردند, اکتفاکنند.

بخاری نقل می کند که رسول خدا (ص ) بر منبر می گفت : فرزندان هشام بن مغیره از من اجازه گرفتند که دخترشان را به ازدواج علی بن ابی طالب , در آورند .

من هرگز اجازه نمی دهم , اجازه نمی دهم ,اجازه نمی دهم , مگر این که فرزند ابوطالب دخترم را طلاق دهد ودختر آنها را به ازدواج خویش در آورد !! چرا که فاطمه پاره تن من است , هر که او را اذیت کند, مرا اذیت کرده و هر که او را نگران کند, مرا نگران کرده است ((۲۰۲)) .

در روایت دیگری : علی دختر ابوجهل را با وجود فاطمه درمنزلش , خواستگاری کرد ((۲۰۳)) .

و در روایت صحیح مسلم آمده است : فاطمه پاره تن من است , ومن هرگز دوست ندارم که او را اذیت کنند .

به خدا قسم هرگزنمی شود یک مرد, جمع کند بین دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا!! راوی گوید

: و بـدینسان , علی دست از خواسـتگاری کشـید! ((۲۰۴)) ابن حجر در این بـاره گویـد : صـحیح ترین چیزی که می شـود این داسـتان را بر آن حمل کرد, این است که رسول خـدا, حرام کرد برعلی که جمع کنـد بین دخترش و دختر ابوجهل , زیرا علت را اذیت کردن خود دانست , و اذیت رسول خـدا به اتفـاق همه فقهـا حرام است ! ((۲۰۵)) احمـد (بن حنبل ) روایت می کند: رسول خدا (ص ) بر علی و فاطمه وارد شد و آنها را برای نماز بیدار کرد .

سپس به خانه اش بازگشت ,و مقداری از نماز شب را خواند, ولی صدایی از آنها نشنید.

دوباره بازگشت و بیدارشان نمود و گفت : برخیزید, و نماز بگذارید .

علی گوید : من نشسـتم و چشـمم را با دسـتم مالیدم و گفتم : به خدا قسم ما نمازی نمی خوانیم جز نماز واجب !! روحمان نیز در دست خـدااست , اگر خواست بیـدار شویم , بیـدار می شویم !(یعنی : هیچ لزومی ندارد که تو ما را برای نماز بیدار کنی !) رسول خـدا نـاراحت شـد و ازآنجا بیرون آمـد, در حالی که دسـتش را روی ران خود می زد (وسـخن علی را تکرار می کرد) نمی خوانیم جز نماز واجب ,نمی خوانیم جز نماز واجب ! انسان چقدر جدل می کند ((۲۰۶)) .

ترمذی از علی نقل می کند که گفت : زیاد مذی از من خارج می شد!از رسول خدا حکمش را پرسیدم .

گفت : منی غسل دارد و اما مذی فقط وضو دارد. ((۲۰۷)) در روایت دیگر, علی گوید: همواره از من مذی

خارج می شد, وخجالت می کشیدم از رسول خدا به خاطر مقام دخترش سؤال کنم , لذابه مقداد فرمان دادم که او بپرسد .

پس پیـامبر گفت : آلتش رابشویـد و وضو بگیرد !! ((۲۰۸)) احمـد از علی روایت کرده : به نظرم می رسـید که بـاطن پا, بهتر است مسح شود تا ظاهر پا, تا این که دیدم رسول خدا را که ظاهر پا رامسح می کرد ! ((۲۰۹)) بخاری نقل می کند که از علی سؤال شد : آیا چیزی از وحی , جزآنچه در کتاب خدا است , نزد شما می باشد ؟

گفت : به خـدایی که دانه را شـکافت و انسان ها را آفرید, نمی دانم جز فهم و ادراکی که خداوند به شخصـی بدهد که قرآن را بداند یا آنچه در این صحیفه نوشته شده است .

راوی می پرسد : در صحیفه چیست ؟

گفت : عقل و آزاد سازی اسـیر و این که هیچ مسلمانی به خاطر قتل کافری ,کشته نشود ! ((۲۱۰)) قبلا نیز ذکر کردیم حدیث بخاری را از زبان امام علی که گفت : من تنها یک فرد معمولی از مسلمانانم ! بخاری روایت کرده است که رسول خدا بر فراز کوه احد رفت , وهمراه او ابوبکر و عمر و عثمان بود.

پس کوه زیر پای آن سه نفرلرزید .

پیامبر خطاب به احـد کرد : ای احـد! حرکت نکن چرا که اکنون بر روی تو یک پیامبر و یک صـدیق و دو شـهید ایسـتاده اند! ((۲۱۱)) بخاری از زبان عمر نقل می کند که رسول خدا از دنیا رفت در حالی که از علی راضی بود !!

((۲۱۲)) بخاری از علی نقل می کند که پس از به خلافت رسیدن گفت :همانگونه که قبلا قضاوت می کردید, اکنون نیز قضاوت کنید, چراکه من از اختلاف نگرانم , تا این که مردم با هم باشند یا من هم مانندیارانم کشته شوم ! ((۲۱۳)) و روایت می کند که علی و عباس وارد بر عمر شدند .

عباس گفت :یا امیرالمؤمنین , بین من و این شخص (علی ) قضاوت کن .

نزاع آن دو نفر در مورد اموالی بود که از بنی نضیر گرفته شده بود و خدا به رسولش بخشیده بود.

پس علی و عباس شروع کردند به هم ناسزا گفتن و فحش دادن !! ((۲۱۴)) و از محمدبن حنفیه نقل می کند که گفت : از پدرم (علی ) پرسیدم :چه کسی برترین مردم است , پس از رسول خدا ؟

گفت : ابوبکر. گفتم : سپس ؟

گفت : عمر .

و ترسیدم که این بار نام عثمان را ببرد,پس گفتم : تو چه می شوی ؟

گفت : من تنها یک نفر از مسلمانانم ! ((۲۱۵)) از این روایات و بسیاری دیگر شبیه اینها که اکنون جای ذکرش نیست , به این نتایج دست می یابیم :.

امام علی عمدا پیامبر را اذیت کرد و سخنش را گوش نداد که از اوخواسته بود نماز بگذارد.

امام علی با رسول خدا لجاجت کرد و در خواستش را برای نمازخواندن نپذیرفت .

شهوت جنسی بر علی غلبه داشت .

علی احکام وضو را نمی دانست .

علی هیچ چیز از علم پیامبر ارث نبرده بود.

علی خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را اقرار می کرد.

علی شهید نبود.

مشروعیت علی , بر گرفته از مشروعیت عمر است

.

علی سنت خلفای سه گانه پیش از خود را متعهد بود.

علی به خاطر پول , عموی رسول خدا را دشنام داد.

علی اعتراف دارد به برتری ابوبکر و عمر و عثمان بر خویش , یعنی اعتراف دارد به صحیح بودن خلافتشان .

و این با روایاتی که خوداهل سنت نقل کرده اند و رخدادهای تاریخ , کاملا مغایرت وتناقض دارد ((۲۱۶)) .

پس هیچ انگیزه ای دنبال نقل چنین روایاتی نیست جز شکستن قداست امام علی در اذهان مسلمین و متزلزل ساختن مقام والایش در قلوب آنان .

## عشره مبشره به بهشت

### قسمت اول

این قوم روایت عشره مبشره را نقل کرده اند که رسول خدا, اینها رابشارت به بهشت داده است و آنان عبارت اند از : ابوبکر, عمر,عثمان , علی , طلحه , زبیر, سعدبن ابی وقاص , سعیدبن زید,عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده جراح .

یکی از یاران امام , ازصحابه رسول خدا در میان آنان نیست .

و این که علی را در میان اینان ذکر کرده اند, فقط به خاطر تایید کردن دیدگاهشان است ولاغیر و به خاطر این است که خیلی هم قضیه به رسوایی کشیده نشود, چنانکه او را در آخر خلفای راشدین نیز, به همین خاطرقراردادند .

اهل سنت اتفاق نظر دارند بر تعظیم و تکریم این ده نفرو مقدم دانستنشان بر دیگران ((۲۱۷)) .

روشن است که آن نه نفر, دشمنان امام علی هستند و حتی یک روزهم هیچ یک از آنان , علی را یاری نکرده است .

این حدیث تردید برانگیز را نه بخاری نقل کرده و نه مسلم , بلکه ترمذی و ابوداود وابن ماجه نقل کرده اند .

و سرانجام حال این حدیث , مانند حال آن

دو حدیث گذشته است : حدیث فرقه ناجیه و حدیث کتاب اللّه و سنتی .

اکنون این حدیث عشره مبشره را به تفصیل یادآور می شویم تادست و پازدن آقایان در تعیین اصحاب بهشت در میان عناصری که بزرگشان کرده اند, مشخص گردد.

ابو داود از سعید بن زید نقل می کند که گفت : گواهی می دهم که شنیدم رسول خدا را که می گوید : ده نفر در بهشت اند : پیامبر دربهشت است , ابوبکر در بهشت است , عمر در بهشت است , عثمان در بهشت است , سعدبن مالک در بهشت است , عبدالرحمن بن عوف در بهشت است .

و اگر بخواهیم دهمین شخص را هم نام می برم .

گفتند : او کیست ؟

گفت : سعیدبن زید! ((۲۱۸)) ترمذی از عبدالرحمن بن عوف نقل می کند : رسول خدا (ص ) گفت : ابوبکر در بهشت است .

عمر در بهشت است .

علی در بهشت است .

عثمان در بهشت است , طلحه در بهشت است .

زبیر بن عوام در بهشت است .

عبدالرحمن بن عوف در بهشت است .

سعدبن زید در بهشت است .

ابوعبیده جراح در بهشت است ((۲۱۹)) .

نخستین مطلبی که انسان را به شک می اندازد, بلکه انسان یقین می کند که این روایات فق ط ساخته شده که دشمنان امام علی (ع ) رابزرگ کند, حقایق زیر است : این قوم در تعیین ده نفر سردرگم هستند, گاهی سعدبن ابی وقاص را وارد می کنند و گاهی به جایش سعدبن مالک را نام می برند.

روایت اول نام امام علی و نام فرزند جراح را نبرده , پس بشارت دهندگان به بهشت

فقط هفت نفرند (چرا که پیامبر طبعا به حساب نمی آید) وارد کردن پیامبر در ضمن مبشرین به بهشت , مساله وضع ودروغپردازی را تاکید می کند.

بیوگرافی این ده نفر اگر ده نفر باشند هرگز چنین فضیلتی را برای آنان , ایجاد نمی کند.

راوی حدیث , یکی از عشره مبشره است , یعنی خودش , خویشتن را به بهشت بشارت می دهد.

بخاری و مسلم در باب فضائل و مناقب , هیچ فضیلتی را برای سعدبن زید و عبدالرحمن بن عوف , ذکر نکرده اند.

ده نفری که اهل سنت اتفاق نظر بر تعظیم و تکریمشان دارند,سعدبن مالك , جزء آنها نیست .

روایت دوم فقط نه نفر را نام برد و سعدبن ابی وقاص را استثناکرد.

و آنچه این ساختگی و سردرگمی را بیشتر می کند, این است که بوی سیاست کاملا ـ از این روایت استشمام می شود که بخاری می گوید : رسول خدا فقط سه نفر را به بهشت بشارت داد : ابوبکرو عمر و عثمان .

ملاحظه کنید.

ابو موسی اشعری گفت : امروز می خواهم دربان رسول خدا باشم .

ناگهان ابوبکر آمد و در را محکم زد.

گفتم : کیست ؟

گفت : ابوبکر.

گفتم : صبر کن .

سپس نزد رسول خدا رفتم و گفتم : یا رسول اللّه ,ابوبکر اجازه می خواهد.

گفت : اجازه اش بده و بشارتش بده به بهشت .

آمدم و به ابوبکر گفتم : داخل شو, این رسول خدااست که تو را به بهشت بشارت می دهد.

سپس بازگشتم .

و پس از مدتی دیدم یک نفر در را می زند .

گفتم :کیست ؟

گفت : عمربن خطاب .

گفتم : صبر کن .

سپس نزد رسول

خدا رفتم و بر او سلام کردم و گفتم : این عمربن خطاب است که اجازه ورود می خواهد.

گفت : اجازه اش ده و بشارتش ده به بهشت .

آمدم و به او گفتم : داخل شو .

رسول خدا تو را به بهشت بشارت می دهد.

بازگشتم و نشستم , و گفتم : اگر خداوند برای فلان , خیر بخواهد, اورا اکنون می آورد !ناگهان دیدم یک نفر در را می زند.

گفتم کیست ؟

گفت : عثمان بن عفان .

گفتم : صبر کن .

آمدم و جریان را به پیامبر عرض کردم .

پیامبر گفت : او را اجازه ورود ده , و به خاطر مصیبتی که گرفتارش خواهد شد او را به بهشت بشارت ده .

آمدم و به او گفتم : داخل شو .

پیامبر به خاطر مصیبتی که به تومی رسد, تورا به بهشت بشارت می دهد ! ((۲۲۰)) این روایت تاکید دارد که علی جزء بشارت داده شدگان به بهشت نیست , پس قرار دادن او ضمن این ده نفر, قطعا اشتباه شده است .

اقدام این مردم به اهانت کردن حضرت علی (ع ) با چنین وضعی وتا این حد, مقام والایش را پائین آوردن , برای اینان خیلی آسان است .

آری , حال که شخص پیامبر (ص ) را آنچنان اهانت کردند و به حضرتش جسارت نمودند, خیلی راحت تر است که اهل بیتش رانیز مورد اهانت قرار دهند.

و حال که در ذهن مسلمان , اهانت پیامبر امری معمولی است و هیچ نگران نمی شود از نسبت دادن چنان روایتهای اهانت آمیزی به حضرتش , پس به آسانی می تواند روایتهایی را که اهل بیت پیامبر رامورد اهانت

قرار می دهد, بپذیرد و دم فرو بندد .

یعنی تسلیم بی چون و چرا شدن خط دشمنی با اهل بیت .

اکنون که رسول خدا و اهل بیتش چنین مورد تاخت و تاز قرارمی گیرند, حال شیعیانشان از اصحاب چه خواهد بود ؟

آنچه تاکید دارد بر تناقض گویی اینان و این که انگیزه ای جز بزرگ جلوه دادن شخصیتهائی که هیچ ارزش ندارند, روایتی است که مسلم نقل می کند.

رسول خدا گفت : هیچ کس به خاطر اعمالش وارد بهشت نمی شود .

گفتند: یا رسول اللّه , حتی شما ؟

گفت : حتی من , جز این که خداوند مرا مورد رحمتش قرار دهد ((۲۲۱)) .

در روایت دیگری : رسول خدا گفت : به خدا نزدیک شوید و کارخوب کنید ولی بدانید که اعمال هیچ کس , او را نجات نمی دهد.گفتند : یا رسول اللّه , حتی شما؟

گفت : حتی من , جز این که خداوندمرا قرین فضل و رحمتش کند. ((۲۲۲)) و در روایت دیگری : عمل هیچ کدامتان او را به بهشت نمی برد و ازدوزخ نمی رهاند, حتی من , جز رحمت الهی ((۲۲۳)) .

پس اگر رسول خدا, شک دارد که داخل بهشت می شود یا نه ,چگونه اینها یقین دارند که اهل بهشت اند ؟ !

بخاری روایت می کند که وقتی عمر ضربه خورد, پیوسته می گفت :به خدا قسم اگر به اندازه تمام کوه های زمین , طلا داشتم , آنهارامی دادم شاید از عذاب الهی قبل از این که او را ملاقات کنم رهایی یابم ((۲۲۴)) .

سؤالی که اینجا مطرح است این است که : چرا عمر

چنین سخنی رامی گوید؟

مگر او از مبشرین به بهشت نیست ؟

مسلم روایت کرده که رسول خدا, روزی سخنرانی می کرد, پس گفت : ای مردم ! همانا شما تنها و با پای برهنه , محشور می شوید وبه ملاقات خدا می روید

(کما بدانا اول خلق نعیده , وعدا علینا,انا کنا فاعلین ).

چنانکه در آغاز خلقی را آفریدیم , همچنان او را باز می گردانیم ,این وعده ما است و ما حتما چنین خواهیم کرد .

هان ! که نخستین آفریده ای که لباس پوشانده می شود, ابراهیم است .

هان ! مردانی ازامت مرا می آورند, پس آنان را به سوی چپ (دوزخ ) می برند,می گویم : بارالها, اصحابم ! به من گفته می شود: نمی دانی اینان پس ازتو, چه بدعتها ایجاد کردند؟ !

پس من سخن عبد صالح را تکرار می کنم .

به من گفته می شود: آنها همچنان از روزی که از آنان جداشدی , به قهقرا و جاهلیت بازگشتند ((۲۲۵)) .

اینان که پس از رسول خدا مرتد شدند, چگونه می توانند عادل باشند؟

و چگونه وارد بهشت می شوند؟

ابوبکر از خویشتن نقل می کند: به خدا اگر گامی را داخل بهشت بگذارم و گامی بیرون آن , باز هم از مکر خدا ایمن نخواهم بود!! ((۲۲۶)) پس این هم ابوبکراست که از رفتن به بهشت , تردیددارد.

بخاری حدیث ابواب بهشت رانقل می کند: دری برای نماز, دری برای جهاد, دری برای صدقه و دری برای روزه .

ابوبکر به پیامبرگفت : ای رسول خدا, آیا کسی از همه آنها دعوت می شود؟

گفت :آری , و من امیدوارم که تو ای ابوبکر, یکی از آنان باشی

! ((۲۲۷)) ابن حجر از فقها نقل کرده : رجاء از خدا است و از پیامبر نیز واقع می شود .

و بدینسان این حدیث , در فضیلت ابوبکر داخل می شود. ((۲۲۸)) فقهای قوم می خواهند متن حدیث را به نفع خود کج و راست کنندو رجاء را به معنای یقین بدانند, شاید شبهه عدم دخول بهشت را ازابوبکر نفی نمایند.

و اگر راست می گویند که ابوبکر دارای مقام والایی نزد پیامبر است ,پس چرا پیامبر نگفت : آری , و تو ای ابوبکر از آنان خواهی بود, تااین شک را از شنوندگان دور سازد! لازم است اکنون گوشه ای از مناقب ده تن را یاد آور شویم تا معلوم شود چگونه به خاطر دشمنی با اهل بیت , بزرگسازی انجام می شود .

سپس این فضائل و مناقب را با فضائل اشخاصی که ضمن آن ده نفر نیامده اند, مقایسه کن تا مطلب روشن تر گردد.

بخاری از رسول خدا نقل می کند : بهترین مردم از صحابه , نزد من ,ابوبکراست .

و اگر غیر از خدایم , می خواستم دوستی برای خودبرگزینم , هر آینه ابوبکر را برمی گزیدم ولی به هر حال اخوت ومودت اسلامی , مخصوص اواست .

تمام درهای مسجد باید بسته شود جز درب ابوبکر ((۲۲۹)) .

این فضیلت که بخاری برای ابوبکرنقل کرده است , مورد نزاع بزرگی میان فقها است , زیرا بسیاری از فقها تردید دارند که ابوبکرخانه ای نزدیک مسجد داشته است , بلکه ثابت شده که خانه ابوبکردر سنح بوده که اطراف مدینه است .

و لذا بعضی از آنان را ناچارساخت که روایت را توجیه و تاویل کنند

و ادعـا کننـد که مقصود ازباب (در) خلافت است و امر به بسـتنش , کنایه از خواسـتن است ! و غرض از این توجیه , نخست , رفع شک و شبهه از متن حدیث است و دیگر بستن راه بر دشمنان ابوبکر.

ابن حجر سـخن ابن حبان را درباره این حـدیث نقل می کنـد : و این حدیث , دلیل است بر این که خلیفه پس از پیامبر, ابوبکر است , زیرامطلب را تکمیـل کرد آنگـاه که گفت : تمام درب های مسـجد راببندیـد و بـدینسان طمع دیگران را در رسـیدن به خلافت قطع کرد .

ودرباره این مطلب که گفته شـده , منزل ابوبکر در سـنح بود که از نقاطـدور دست مدینه است , می گویند این اسـناد ضـعیف است وانگهی چه اشکال دارد که یـک منزل در سـنح داشـته باشـد و یـک منزل هم کنـار مسـجد ! ((۲۳۰)) از نظر سـند, این حدیث مورد اشکال است , زیرا بخاری آن را از دوراه نقل کرده است : ۱ توس ط فلیح بن سلیمان از ابوسعیدخدری ((۲۳۱)) ۲ توسط عکرمه از ابن عباس ((۲۳۲)).

و این هر دو نفر(فلیح و عکرمه ) از خوارج اند که مسلمانان را کافر می دانند و با تمام صحابه دشمنی می ورزند .

و همانا فقهای اهل سنت و رجال حدیث , آنان را نکوهش کرده اند ((۲۳۳)) .

و آنچه شک را در این حدیث زیادتر می کند, این است که روایات صحیحی به گواهی اهل سنت وجود دارد که تاکید دارند بر این که حضرت رسول (ص ) دستور داد تمام درب ها را ببندند مگر درب علی (ع

) ((۲۳۴)) .

## قسمت دوم

به هر حال از این روایات , ثابت می شود که غرض از ساختن چنین فضیلتی برای ابوبکر, فضائل حضرت علی را نادیده گرفتن وفضائل دروغین برای دیگران ساختن است .

بخاری نقل می کند که عمرو بن عاص از پیامبر (ص ) سؤال کرد : چه کسی نزد تو محبوبتر است ؟

گفت : عایشه ! پرسید : از مردان ؟

گفت :پدرش !گفت : سپس چه کسی ؟

گفت : عمر ! سپس مردانی را نام برد. ((۲۳۵)) برای ردکردن این روایت همین کافی است که روایت کننده اش عمروبن عاص است , همو که یار همیشگی معاویه بود و برنامه پیکار با امام علی را پی ریزی و اداره کرد و همو بود که نقشه بالابردن قرآن ها بر سرنیزه ها را در جنگ صفین , طراحی نمود. ((۲۳۶)) و اصلا معقول است که کسی از پیامبر بپرسد از محبوبترین انسانهانزد وی , و او پاسخ بدهد : همسرم !این پاسخ , پیامبر را بین دو امرقرار می دهد : یا این که سؤال را درک نکرده و یا این که آنقدر عاشق عایشه بوده است که هرگز از خیالش بیرون نمی رفته است !! و بی گمان این معنای دوم , مقصود اهل سنت است , چرا که سرانجام این عشق و علاقه , برگشتش به پدر عایشه است و این غرض آنان است .

وانگهی چه حکمتی در این است که اینها تلاش می کنند برتری ابوبکر را از زبان پیامبر آن هم به این روش بیان کنند, جز این که همواره می خواهند امام علی را تحقیر و کوچک نمایند ؟

!

بی گمـان کسـی که روایـات فضائل ابوبکر و عمر و عثمان را بررسـی می کنـد, بر او دشوار است که آنها را بپـذیرد و روانش آرام بگیرد,ولی اینان وقتی مسـلمانان را منع کردند, بلکه تحریم کردند بر آنهاکه در روایت , خصوصا آنچه را بخاری و مسلم روایت می کنند,بحث و بررسی کند, راه را جلوی عقولشان نیز بستند.

بخاری از ابوهریره نقل می کنـد که گفت : شـنیدم رسول خدا را که می گفت : چوپانی در میان گوسـفندانش بود که گرگی بر آنها حمله ور شد ووگوسفندی را گرفت .

چوپـان از گرگ همی التماس می کرد, ناگهان گرگ رو به او کرده گفت : گوسـفندان را روزی هست که درنـده ای برآنها حمله کنـد, و امروز آنـان را چوپـانی جز من نیست !و همچنین یـک نفر گاوی را با خود می برد و بر آن , باری گذاشـته بود, گاو رو به او کرده گفت : من برای باربری آفریـده نشـده ام , بلکه برای شـخم کردن !مردم گفتند : سـبحان اللّه !پیامبر گفت : من به این دو داسـتان ایمان دارم و همچنین ابوبکر و عمر !! ((۲۳۷)) جدا عقل دچار حیرت می شود ,این روایت چه انگیزه ای را دنبال می کند؟

و چه فضیلتی برای ابوبکر در این داستان نهفته است ؟

آیا ایمانش به سخن گفتن گرگ وگاو ؟

پس چرا پیامبر این ایمان را منحصر دایره خودش و ابوبکر و عمرمی کند؟

آیا به این معنی است که سایر مسلمین , به آن سخن پیامبر کفرورزیدند ؟

گویا اهل سنت می خواهند با ساختن این روایت , فضیلتی را برای ابوبکر دست وپا کنند

و چنین نتیجه بگیرند که تمام مستمعین حکم به تکذیب این روایت پیامبر کرده و آن را رد می کنند جز ابوبکر وعمر تا بگویند قطعا در بین تکذیب کنندگان این حکایت , علی نیزوجود دارد !! عجیب اینجا است که در روایت مسلم آمده است که هنگام روایت این داستان , ابوبکر و عمر اصلا در آنجا نبودند ! ((۲۳۸)) بخاری نقل می کند که نزاعی بین ابوبکر و عمر اتفاق افتاد, پس ابوبکر وارد شد در حالی که گوشه لباسش را بالا برده بود تا آنجا که زانویش پیدا شده بود .

پیامبر گفت : این دوست شما (ابوبکر)شهامت به خرج داده است .

بالاخره ابوبکر سلام کرد و گفت : یارسول اللّه ! بین من و فرزند خطاب چیزی بود, من به سرعت به اوحمله ور شدم ولی ناگهان پشیمان گشتم , پس از او خواستم که مرابببخشد و او نپذیرفت .

حال بسوی تو روی آورده ام .

پیامبر سه بارگفت : خدا تو را ببخشید ای ابوبکر .

سپس عمر پشیمان شد, پس به منزل ابوبکر آمد و پرسید: آیا ابوبکر در منزل است ؟

گفتند: نه ! پس به سوی پیامبر آمد .

صورت پیامبر (از شدت خشم ) در هم شد تاجایی که ابوبکر سخت نگران گشت ! پس عمر دو زانو در برابرپیامبر نشست و دو بار گفت : یا رسول اللّه ! من ظلم کرده ام .

پیامبرگفت : خداوند مرا به سوی شما مبعوث کرد و شما گفتید: دروغ می گوئی ! ولی ابوبکر گفت : راست می گوئی .

و او با مال و جانش مرا یاری کرد!! پس آیا دوستم را برایم

نمی گذارید؟

دست از دوستم برنمی دارید؟

راوی گوید : پس از آن دیگر کسی ابوبکر را اذیت نکرد ! چنین روایتی ابوبکر و عمر را نکوهش می کند نه مدح , زیرا معلوم می شود اختلاف این دو تنها اختلاف لفظی نبوده , بلکه درگیری بوده است !البته راویان اصل ماجرا را نمی گویند و حتی وقتی تفسیرمی کنند هم , حقیقت را توضیح نمی دهند اما ظاهر روایت نشان می دهد که ابوبکر, عمر را توهین کرده و عمر ابوبکر را, و این خودنقص هر دو طرف را نشان می دهد.

و باز هم آنچه از روایت بر می آید, این است که پیامبر طرفداری ازابوبکر می کرده و بر عمر فشار می آورده است , و این طرفداری هیچ معنایی ندارد جز این که آقایان می خواهند, با آن , آبروی ابوبکر رابه حساب عمر بخرند یعنی مقام ابوبکر را با بی اعتنایی کردن به عمر, بالا ببرند!!

## عمر

## قسمت اول

بخاری سخن ابن عباس را نقل می کند که گفت : هنگامی که عمربن خطاب ضربه خورد و بر تختخوابش , او را گذاشته بودند, من درمیان مردم ایستاده بودم که دیدم یک نفر پشت سرمن دستش را بردوشم گذاشته و می گوید: خدا رحمتت کند, من امیدوارم خدا تو راهمراه با دو دوستت قرار دهد, چرا که بسیار از رسول خدامی شنیدم که می گفت : من و ابوبکر و عمر با هم بودیم .

یا من وابوبکر وعمر این کار را کردیم , یا من و ابوبکر و عمر رفتیم .

پس امید دارم خدا تورا با آن دو قرار دهد.

ابن عباس گوید : نگاه کردم دیدم

او علی بن ابی طالب است ((۲۳۹)) .

این روایت نیزماننـد روایت قبلی است که از امـام اعتراف می گیرنـدبه مشـروع دانسـتن خلافـت آن خلفا, و انگیزه ای جز این ندارد که توسط علی به خلافت ابوبکر و عمر مشروعیت بخشند و از زبان علی , فضیلت آنان را اثبات کنند.

واضح است که آقایان برای این که راه هر گونه شبهه و تردیدی راببندند, چنین روایتهائی را به شیعیان علی نسبت می دهند .

مثلادیـده شده است که مانند این احادیث را به ابن عباس , ابوسـعید خدری ,جابربن عبداللّه , عماربن یاسـر, محمدبن حنفیه و دیگر شیعیان علی نسبت داده اند.

فضایـل عمر نیز ماننـد فضایل ابوبکر است , چرا که بیشتر روایات فضایل , این دو در آنها مشترك انـد, زیرا می خواهنـد نشان بدهند که هر دو یك مقام و منزلت دارند.

ولی اگر این نتیجه گیری درست است , پس چرا ابوبکر همواره برعمر مقدم است ؟

تلاش برای ارتباط دادن میان ابوبکر و عمر نیز از بازی های سیاست است .

پژوهشگری که حوادث پس از وفات پیامبر را بررسی می کند, درمی یابد که این دو نفر هیچ امتیازی بر سایر اصحاب نداشتند وگرنه بین آنها در سقیفه بنی ساعده نزاعی رخ نمی داد.

((۲۴۰)) ابوبکر روزی که به خلافت رسـید, روبروی مردم ایسـتاد و اعلام کرد : من بر شـما ولایت پیداکردم ولی بهتر از شـما نیستم ((۲۴۱)) .

در هر صورت رفتارهـای عمر و موضـعگیری هایش چه در زمان حیات حضـرت رسول (ص ) چه پس از وفاتش جبهه ای علیه ابوبکرگشوده بود, تا جائی که برخی از اصحاب , ابوبکر را سرزنش کردندکه

چرا, خلافت پس از خویش را به او واگذارکرده و به او به صورت اعتراض گفتند : تو شخصی را بر ما حاکم می کنی که تندخو بد اخلاق و قسی القلب است ((۲۴۲)) .

آنچه انسان را آرامش می بخشد, این است که این دو, مشروعیت خویش را یکی از دیگری گرفته اند و اگر با هم برنامه ریزی نکرده بودند, هرگز نمی توانستند بر مسلمانان سیطره پیدا کنند.

گواینکه شخصیت ابوبکر و عمر بیشتر از دیگران آمادگی دارد که بنی امیه رامشروعیت بخشند. ((۲۴۳)) برای این که مطلب روشن ترشود, برخی از روایات ویژه عمر رامورد بررسی قرار می دهیم : بخاری از جابربن عبداللّه نقل می کند که پیامبر گفت : در خواب دیدم که وارد بهشت شده ام , ناگهان رمیضا همسر ابوطلحه رامشاهده کردم .

سروصدائی شنیدم , گفتم : کیست ؟

گفت : این بلال است .

ناگهان کاخی را دیدم که زن زیبایی در حیاتش به چشم می خورد, گفتم : این زن از آن کیست ؟

گفته شد : عمر !پس خواستم وارد کاخ شوم و به آن بنگرم ولی ناگهان غیرتت را ای عمر به یادآوردم , و داخل نشدم !!! عمر گفت : پدر و مادرم به قربانت , من نسبت به تو دیگر غیرتی نشان نمی دهم ! ((۲۴۴)) حقیقتی که برای هر خردمندی , هنگام خواندن این داستان , کشف می شود این است که مقام عمر خیلی بالاتر از مقام پیامبر است , چراکه دارای کاخی در بهشت است که وقتی پیامبر, آن را می بیند,شگفتزده می شود و می خواهد وارد آن شود ولی از غیرت عمر,می

ترسد و عقب نشینی می کند.

آیا روا است چنین سخنی را درباره پیامبر نقل کنند ؟

وانگهی آیا در آخرت غیرت هم وجود دارد ؟

از این حدیث بگذریم , و به حدیث دیگری سربزنیم که باز هم بخاری آن را نقل می کند : رسول خدا گفت : در خواب دیدم که مشغول آشامیدن شیر هستم تا جائی که شیر از میان ناخن هایم جاری شد .

سپس آن را به عمر دادم که بیاشامد .

اصحاب گفتند :تفسیر و تاویل این خواب چیست ؟

گفت : علم ! ((۲۴۵)) اگر این روایت درست باشد, معنایش این است که عمر از تمام اصحاب , من جمله ابوبکر, اعلم است .

ولی هرگز اهل سنت این رانمی پذیرند .

البته قبول دارند که بر دیگران برتری دارد و فقیه تراست ولی بر ابوبکر قبول ندارند! اما حقیقت چیست ؟

حقیقت این است که عمر در مواردی اجتهادکرده و مردم را گرفتار مشکل نموده است .

وانگهی آنقدر اشتباه دارد که هرگز دلیل برخورداری عمر از علم و دانش فراوان نیست ((۲۴۶)) .

اگر براستی عمر فقیه بود, پس از وفات رسول خدا (ص ) درکوچه های مدینه راه نمی افتاد و فریاد نمی زد که پیامبر هرگز نمرده است و بر می گردد و دست و پاهای مردانی را قطع می کند !تا این که ابوبکر آمد و حقیقت امر را به او گفت , آنگاه آرامش پیدا کرد!! ((۲۴۷)) و اگر عمر فقیه بود, هرگز به علی نمی گفت : اگر علی نباشد, عمرهلاك می شود ((۲۴۸)) .

و اگر عمر فقیه بود بر منبر نمی رفت و سخنی نمی گفت که یک زن او

را تخطئه کند و او ناچار فریاد بزند : عمر اشتباه کرد و یک زن راه صحیح را پیمود. ((۲۴۹)) و اگر فقیه بود, از فقه دیگران مستغنی می شد و ناچار نمی شد که بزرگان اصحاب را در مدینه تحت نظر قرار دهد تااز آنها استمدادجسته و فتوا بخواهد. ((۲۵۰)) بخاری از قیس نقل می کند که عبداللّه گفت : از روزی که عمر اسلام آورده , وضع ما خوب شده است .

((۲۵۱)) بدون شک , مانند چنین روایتی که عزت اسلام را به عمر ربطمی دهد, ضربه دردناکی را به امام علی وارد می سازد و نقش او را درتاریخ اسلام محو می کند.

خدای را شکر که چنین سخنی را از زبان یک صحابی نقل کرده اندنه از زبان پیامبر ! در هر صورت , پژوهشگری که سیره رسول اکرم (ص ) را موردبررسی قرار می دهد, نقش مهمی را برای عمر نمی یابد که با عزت اسلام ارتباط داشته باشد .

او کسی بود که در غزوه احد, فرار کرد.

وهنگام مبارز طلبی عمرو بن عبد ود در غزوه خندق , جرات نکرد بااو روبرو شود ولی امام علی با او مبارزه کرد و او را به قتل رساند وباب خیبر بر دست عمر گشوده نشد, بلکه امام علی آنرا فتح کرد.

بخاری نقل می کند که عمر بر پیامبر وارد شد, دید حضرت مشغول صحبت کردن با زنانی از قریش است .

تا عمر داخل شد, زنها فورابرخاستند و حجاب خود را پوشیدند .

عمر گفت : ای دشمنان خویشتن , آیا از من می ترسید ولی از رسول خدا نمی هراسید؟

گفتند: آری ! تو از

پیامبر خشن تر و بـد اخلاق تری ! پیامبر گفت : هان ای فرزند خطاب , به خدا قسم هرگز شـیطان تو را نیافت که در راهی گام برداری ,

جز ایـن کـه او در راه دیگر رفت !!! ((۲۵۲)) این حـدیث , عمر را نمی سـتاید بلکه مـذمت می کنـد, چنانکه از قول زنان می گویـد: تـو ای عمر بـد اخلاـق تر و خشن تری , و اگر عمرآنچنـان بود که روایـات در بـاره اش اقرار دارد, زنـان چنـان جراتی نداشتند که با او با آن تندی سخن بگویند.

عقل متحیر می شود که چگونه میان سـخن زنان و سـخن پیامبر به اوسازش بدهد که گفت : هرگز شیطان تو را در رهی نیافت جز این که از راهی دیگر رفت .

چه رابطه ای میان این رویداد و شیطان وجوددارد؟

نکند پیامبر می خواهد بگوید که زنان , شیاطین اند چون ازعمر ترسیدند و لذا پیامبر نیز عمر و شیطانش را به یادمی آورد؟ !

گویا راوی نتوانسته خوب روایتش را بتراشد .

اگر این دو حادثه رااز هم جدا می کرد و برای هر یک , روایتی مستقل وضع می نمودبهتر بود .

به هر حال در صحیح مسلم روایتی هست که این روایت را تکذیب می کند و تناقض گویی آقایان را در نسبت دادن احادیث دروغ به پیامبر (ص ) بر ملا می نماید.

مسلم از عایشه نقل می کند که گفت : شبی پیامبر از خانه بیرون رفت , غیرت زنانگی من گل کرد .

وقتی بازگشت , وضعیت مرا دیدگفت : چه شده است تو را ای عایشه , آیا غیرتت نسبت به من جوش آمد؟

گفتم :

آری , مانند من باید نسبت به مانند تویی غیرت ورزد! گفت : آیا شیطانت نزد تو آمده ؟

گفتم : یا رسول اللّه , مگر من هم شیطان دارم ؟

گفت : آری .

گفتم : و با هر انسانی هست ؟

گفت :آری .

گفتم : تو هم یا رسول اللّه شیطان داری ؟

گفت : آری ولی پروردگارم به من کمک کرده , پس او مسلمان شد!! و در روایتی دیگر: مرا دستور نمی دهد جز به خوبی !! ((۲۵۳)) پس اگر هر انسانی شیطان دارد, حتی ام المؤمنین عایشه , چرا عمراز آن مستثنی می شود؟

و اگر پیامبر شیطانی دارد که خدا کمکش کرده , چه کسی عمر را کمک کرده که شیطانش از او بگریزد هر گاه او را می بیند؟ !

بخاری از ابوهریره نقل می کند که پیامبر گفت : پیش از شما,اشخاصی در بنی اسرائیل بودند که وحی بر آنان نازل می شد با این که پیامبر نبودند, و اگردر امت من احدی باشد, همانا او عمراست وبس ! ((۲۵۴)) کسی که سیره فقهی عمر را دنبال می کند, می بیند که چقدر دروغ دراین روایت نهفته است .

عمر هرگز از سخنوران یا فیلسوفان یاحکیمان نبود, و اگر چنین بود, او سزاوارتر می شد که خلافت راپس از رسول خدا در برگیرد نه این که راه را برای ابوبکر بگشاید واعلام جنگ علیه دشمنانش از انصار و دیگران بنماید.

احمد و ترمذی و ابن حبان نقل می کنند که پیامبر گفت : اگر پس ازمن پیامبری بود, همانا عمر بود و بس ! ابن حجر گوید : علت این که پیامبر, عمر را به این

ویژگی , مفتخرساخته , این است که در زمان پیامبر, بیشتر از دیگران سخنش باقرآن سازش داشت !ولی چه شد که ابوبکر بر عمر تقدم جست ؟

((۲۵۵)) و اصلا آیا ممکن است که پیامبر فرض کند که پس از خودش نیزپیامبری ممکن است باشد, در حالی که می داند خود, خاتم الانبیااست ؟

مسلم از زبان عمر نقل می کند که گفت : در سه مورد با پروردگارم توافق داشتیم : در مقام ابراهیم , در حجاب و در موضوع اسیران بدر. ((۲۵۶)) ابن حجر گوید : با خدا توافق داشتیم یعنی قرآن نازل شد, طبق نظرمن ! ولی به خاطر ادب , موافقت را به خودش اسناد داد. ((۲۵۷)) این سخن معنایی ندارد جز این که بگوئیم : قرآن با نظر عمر نازل می شد !! یعنی عمر بر پیامبر نیز تفوق و برتری داشته است .

از سویی انسان را به شک وامی دارد که این چه قرآنی است که طبق رای عمر نازل می شده است !(و از اعتبار آن بسیار کاسته می شود) هرگز نصوص نبوی این امر را نمی پذیرد, زیرا قرآن نازل نمی شدجز به فرمان الهی بر رسول خدا که رسول خدا نیز به مردم ابلاغ می کرد .

و حتی خود پیامبر نیز علم نداشت به چیزی که می خواهدنازل شود, و اگر واقعا توافقی وجود داشته باشد, پس پیامبر به آن سزاوارتر است تا عمر.

مسلم گوید : وقتی عبداللّه بن ابی سلول از دنیا رفت , فرزندش عبداللّه نزد پیامبر آمد و از او درخواست کرد که پیراهنش را به وی بدهد تا پدرش را در او کفن نماید

.

پیـامبر هم پیراهنش را به وی داد.سـپس از پیـامبر خواست که بر او نمـاز بخوانـد, پس پیامبر برخاست که نماز بخواند, ناگهان عمر لباس پیامبر را کشـید و با خشم گفت : یارسول اللّه !بر او نماز می گذاری در حالی که پروردگارت تو را منع کرده که بر او نماز بخوانی ؟ !

پیامبر گفت : ولی خدایم مخیرم کرده وگفته است : برای آنها استغفار بکنی یا استغفار نکنی , اگر هفتاد بارهم استغفار کنی (خدا آنها را نمی آمرزد) و من بر هفتاد بارمی افزایم .

عمر گفت : او منافق است .

پس رسول خدا بر او نمازخواند.

ناگهـان این آیه نـازل شـد : و لاـ تصـل علی احـد منهم مـات ابـدا ولاـ تقم علی قبره هرگز بر یکی از آنـان که مرده است نماز مخوان و کنار قبرش مرو. ((۲۵۸)) این حـدیث اشاره به مسائل بسـیار خطرناکی دارد که هرگز به نفع عمر نیست بلکه او را در یک موقعیت سختی از نظر شرعی قرارمی دهد .

## قسمت دوم

اهل سنت خواستند برای عمر, منقبتی ذکر کنند, ولی پیامبررا مورد نکوهش و طعن قرار دادند.

می خواسـتند سـخن او را با قرآن سازش دهنـد, ولی پیامبر را نادان پناه بر خـدا به حساب آورند ! وانگهی از این حدیث معلوم می شود که : پیـامبر خبر از نهی الهی نـداشت , و عمر آن را متـذکر شـد ! پیامبر اصـرار ورزیـد بر مخالفت قرآن و خـدا ! عمر لبـاس پیـامبر را کشـید تـا او را از ارتکـاب این مخالفت باپروردگار برحـذر دارد ! پیامبر قرآن را مورد مسـخره قرار داد و کلاه شرعی برای

خوددرست کرد.

که گفت : بیش از هفتاد مرتبه استغفار می کنم !! قرآن مطابق نظر عمر نازل شد ! و آنچه شک انسان را بیشتر می کند, این است که آیه نهی از خواندن نماز بر منافقین , درست وقتی نازل گشت که عمر با پیامبر درگیرشد و به پیامبر گفت : تو چطور بر او نماز می گذاری در حالی که خدایت تو را نهی کرده , و این سخن عمر قبل از نزول آیه نهی بود.پس لابد عمر, علم غیب می دانست ؟

یا این که پیوسته در ارتباط باوحی بود ؟

آری !مانند چنین موضعگیری از عمر اگر فرض کنیم که این روایت , درست است عمر را در گروه منافقین قرار می دهد, زیراچگونه ممکن است یک نفر صحابی با این روش خشن , به پیامبراعتراض کند و او را با آن سخن تند, مورد خطاب قرار دهد با این که وحی , مخصوص پیامبر است و او به امر ونهی خدا, قطعا آگاه تراست از دیگران .

وانگهی مگر پیامبر امر ونهی را نمی دانست که عمر پیراهنش را به آن شکل بکشد ؟ !

آیا این رفتار, رسالت پیامبر رازیر سؤال نمی برد و هیبتش را در نظر مسلمانان , پائین نمی آورد واو را کوچک نمی سازد ؟

و چگونه است که خداوند این رفتار عمررا با رسول خدا (ص ) می پذیرد و قرآن را طبق نظر عمر نازل می سازد ؟

آیا این بدان معنی نیست که اعتماد الهی بر پیامبرش کم شده است ؟ !

مسلم از عایشه نقل می کند که گفت : همسران پیامبر, شبها برای قضای حاجت

به مناصع می رفتند که صحرای وسیعی بود .

عمرروزی به رسول اللّه گفت : دستور بده که زنهایت حجاب بپوشند!ولی پیامبر گوش نمی داد !!! شبی از شبها سوده دختر زمعه , همسر پیامبر که زن بلند قامتی بود,برای قضای حاجت از منزل خارج شد, ناگهان عمر صدایش زد و گفت : هان !سوده تو را شناختیم .

و با این سخن می خواست اصراربر حجاب نماید !!!عایشه گفت : و بدینسان آیه حجاب نازل شد!! ((۲۵۹)) در روایت دیگر, عمر به سوده گفت : به خدا نمی توانی خود را از ماپنهان کنی , پس ببین چگونه بیرون می روی ؟ !

سوده برگشت وسخن عمر را به پیامبر بازگو کرد ((۲۶۰)) .

قسطلانی درباره این حدیث گوید : در این , ستایش عظیمی نسبت به عمر دیده می شود .

و فضلا و بزرگان را هشدار می دهد که مواظب منافع و مصالح خود باشند و آنان را نصیحت و موعظه می نماید !! ((۲۶۱)) ابن حجر گوید : خلاصه مطلب این است که عمر ناراحت و نگران بود که بیگانگان , چشمشان به زنان پیامبر بیافتد, تا آنجا که برای پیامبر تصریح کرد و گفت : زنانت را بپوشان .

و آنقدر تاکید کرد تاسرانجام آیه حجاب نازل شد!!! ((۲۶۲)) این حدیث نیز عمر را در موقعیت دشواری قرار می دهد, چرا که اینان به خاطر تراشیدن منقبتی برای عمر و اثبات این که قرآن بارای او توافق و سازش داشت , پیامبر و همسرانش را مورد اهانت آشکار قرار می دهند .

و با تامل در حدیث , به چنین نتایجی دست می یابیم : عمر, رسول خدا

را امر کرده است که زنانش را بپوشانـد ! پیامبر موضوع حجاب را نادیده می گرفته ! عمر زنان پیامبر را اذیت و آزار می داده ! عمر شـبها, رفت و آمـد زنان پیامبر را زیر نظر داشـته ! وحی مطابق نظر عمر نازل می شـده ! سؤالی که اکنون مطرح است : آیا آنقدر عمر اهمیت به نزول احکام از آسـمان می داده که او را وادار به تجسـس شـبانه در کارهای زنان پیامبر می نموده و آنها را مورد اذیت و آزار قرار می داده تا خجالت بکشـند و شب از خانه بیرون نیایند, و در مورد حجاب آنقدر به پیامبر اصـرار می ورزیـده تـا این که خداونـد به خـاطر او, آیه حجـاب نـازل می کنـد ! این مطلب بزرگترین اهانت به مقام والای رسول گرامی اسـلام (ص )است , زیرا او را بدون غیرت , تصور کرده و غیرت عمر را نسـبت به همسران پیامبر بیشتر از غیرت پیامبر دانسته , تا آنجا که به قول ابن حجر عمر از خارج شـدن زنان پیامبر بـدون حجاب , آنقدر ناراحت و متاثر می شده در حالی که پیامبر, هیچ اهمیتی به این معنی نمی داده است .

گویـا افرادی که این روایت را وضع کردنـد, آن را خوب تراشـیدندچرا که سوده را تعریف کردنـد که زن بلنـد قامت یا چاقی بوده است , و اگر چنین نمی گفتنـد, شایـد مردم به تردیـد می افتادندکه چگونه عمر در دل شب توانست زن پیامبر را درسـت تشخیص دهد ؟ !

به همین مقدار از روایات که در تعریف عمر آمده است بسنده می کنیم و

در فصل بعد به بررسی موقعیت عثمان می پردازیم .

## عثمان

بعد از بررسی شخصیت ساختگی عمر به کنکاش پیرامون موقعیت عثمان می پردازیم : مسلم روایت می کند: رسول خدا در منزل عایشه , دراز کشیده بود,در حالی که لباس را بالا زده و رانهایش پیدا بود .

ابوبکر اجازه خواست , حضرت به او اجازه داد و ابوبکر در همان حال بر پیامبروارد شد .

سپس عمر اجازه خواست و با همان حال بر پیامبر واردشد .

سپس عثمان اجازه ورود خواست , فورا پیامبر نشست ولباسش را درست پوشید .

عایشه از علت این کار پرسید .

پیامبر گفت : آیا خجالت نکشم از مردی که فرشتگان از او خجالت می کشند؟

((۲۶۳)) بار دیگر اینان را می بینم که بخاطر بزرگ کردن شخصیت یک نفر,رسول خدا را توهین کرده و تحقیر می کنند .

این قوم , رسول خدا رامرد بی حیائی معرفی می کنند که رانش را برهنه کرده و درازمی کشد, ولی وقتی عثمان می آید, از او خجالت می کشد! آیا این بدان معنی نیست که پیامبر هیچ اهمیتی به ابوبکر و عمر نمی دهدکه در کنارش نشسته اند ولی فقط عثمان را محترم می شمارد؟

آیا این روایت نشان نمی دهد که مقام و منزلت عثمان , بالاتر و برتراز مقام شیخین (ابوبکر و عمر) است ؟

بخاری روایت کرده که مردی از اهل مصر, نزد ابن عمر آمد و از اودر باره عثمان پرسید .

سپس گفت : آیا می دانی که عثمان در روزاحد, فرار کرد؟

ابن عمر گفت : آری ! مرد گفت : آیا می دانی که عثمان در غزوه بدرحاضر نشد؟

گفت : آری ! مرد

گفت : آیا نمی دانی که عثمان از بیعت رضوان سرباز زد و حاضر نشد؟

گفت : آری ! مرد با تعجب گفت : اللّه اکبر.سپس ابن عمر گفت : بیا تا مسائل را برایت توضیح دهم : اما فرارش از غزوه احد, پس من گواهی می دهم که خداوند او را بخشید!!! واما عدم حضورش در جنگ بدر, پس بدان که او همسر دختررسول خدا بود و همسرش در آن وقت بیمار بود .

و لذا پیامبر به اوگفت : همانا برای تو است پاداش کسی که در جنگ بدر شرکت کرده است ! و اما غیبتش از بیعت رضوان , پس اگر کسی در مکه ازعثمان عزیزتر بود, به تحقیق که پیامبر او را به جای عثمان می فرستاد .

پس رسول خدا عثمان را به مکه فرستاد و در همان وقت , بیعت رضوان رخ داد .

آنگاه حضرت دست راست خود رابلند کرد و گفت : این دست عثمان است و سپس آن را به دست دیگر خود زد و گفت : این هم به جای عثمان ! پس از آن ابن عمرگفت : حالا ـ برو که راحت شدی ! ((۲۶۴)) اینچنین روایتی ما را جلوی حقیقت هایی قرار می دهد: دفاع کننده از عثمان , ابن عمر است .

آن سه سؤال نشان می دهد که دیدگاه های مخالف با عثمان وجودداشت .

ابن عمر اقرار کرد به فرار عثمان در جنگ احد.

راوی حدیث در ترتیب رویدادها اشتباه کرده لازم بود اول بپرسداز جنگ بدر, سپس از جنگ احد, زیرا حادثه احد پس از حادثه بدراتفاق افتاده است .

و چنین مطلب روشنی نمی بایست از بخاری

و فقهای قوم , مخفی بماند, چرا که روایت را زیر سؤال می برد ! آنچه از نظر تاریخی , به ثبوت رسیده این است که پیامبر (ص ) جزفاطمه دختری نداشته و همانا رقیه و ام کلثوم و زینب , ربیبه های حضرت بوده اند.

ازدواج عثمان با رقیه و ام کلثوم , مورد اختلاف است و صحیح تراین است که چنین ازدواجی رخ نداده .

ثابت نشده است که پیامبر در ایام بیعت رضوان , عثمان را به مکه فرستاده باشد.

ابن حجر روایتی را از بزار نقل می کند که عثمان , عبدالرحمن بن عوف را سرزنش کرد و به او گفت : تو صدایت را بر من بلندمی کنی ؟

پس عبدالرحمن آن سه مطلب را تکرار کرد : غیبتش ازبدر و فرارش از احد و تخلفش از بیعت رضوان .

ولی عثمان همانگونه که ابن عمر پاسخ داد, او را پاسخ داد. ((۲۶۵)) روایت بزار تهمت های مربوط به عثمان را تاکید می کند زیرا کسی که او را متهم کرده , یکی از یاران نزدیکش است و همان کسی است که او را برای رسیدن به حکومت , یاری داده است , پس او کسی است که تاریخ گذشته عثمان را خوب به یاد دارد ! به هرحال آنچه در کتب حدیث بویژه بخاری و مسلم دیده می شود, تکرار احادیثی است که خلفای سه گانه را به هم مربوطمی سازد, هر چند سخن از فضایل و مناقب هر یک , جداگانه , به میان می آید.

مثلا: حدیث احد استوار باش که یک پیامبر و یک صدیق و دوشهید بر تو قرار دارند یا

حدیث او را اجازه ده و بشارت به بهشتش بده یا حدیث در زمان پیامبر کسی را برتر از ابوبکر نمی دانستیم سپس عمر و بعد از او عثمان , و سایر اصحاب پیامبر را رها می کردیم و حدیث محمدبن حنفیه و حدیث امیدوارم خدا تو را با دودوستت قرار دهد این احادیث که هر سه خلیفه را ستایش می کندنشان دهنده این مطلب است که متعمدانه تلاشهایی شده است تاهر سه را با یکدیگر ربط دهد, بگونه ای که نشود, بین آنها فاصله انداخت .

پس اگر نسبت به یکی , تردیدی پیدا شد, آن دیگری او راپشتیبانی می کند تا شک بر طرف گردد .

و چون غالبا شک و شبهه مردم نسبت به عثمان بیشتر است چرا که پیشینه و بیوگرافیش آنچنان نیست که او را دارای مقام و منزلتی کند که برایش ساخته اند,و لذا پیوند دادن او و دو خلیفه دیگر, موضعش را محکم می سازد وعیوبش را پنهان می نماید ! و از این که هر گونه تلاشی برای زیر سؤال بردن عثمان , نتیجه اش زیر سؤال بردن ابوبکر و عمر است , لذا آقایان هشدارهای سخت داده اند که کسی حق نداشته باشد, درباره عثمان حرفی بزنند وانتقادی کند, زیرا این هشدارها عین هشدارهایی است که مردم رااز سخن گفتن درباره ابوبکر و عمر بر حذر می دارد.

از اینجا بود که خلفای سه گانه را در یک هاله مقدسی قرار دادند ونصوص فراوانی را تراشیدند که از هر گونه انتقاد یا حتی اندیشه انتقادی درباره اینان , سخت جلو گیری و محکوم نماید.

و اما درباره امام علی , هر

چنـد او را خلیفـه چهـارم قرار دادنـد, ولی هرگز احـترامش نکردنـد و چنـانکه آن سـه نفر را تعظیـم و تقدیرنمودنـد, برای او هیچگونه حرمتی قائل نشدنـد, و همین بس که اورا در درجه چهارم قرار داده , گو این که روایات زیادی را نقل کردند که از عظمت او بکاهـد و در علمیت و مقامش , تشـکیک کنند.و هنگام بحث از مناقب امام در روایات اهل سـنت , خواهیم دانسـت چرا او را کمترین درجه و منزلت داده اند و آخرین خلیفه از نظرمقام به حساب آورده اند.

این امر نشان دهنده این است که مساله خلفا به این وضعیت نیز ازبازی های سیاست است زیرا وقتی این مساله را می خواهند با ستون احادیث سازش دهند اینان را دچار سر در گمی کرده است .

مسلم روایت کرده : از عایشه سؤال شد : اگر پیامبر می خواست ,خلیفه ای تعیین کند, چه کسی را خلیفه خود قرار می داد ؟

عایشه گفت : ابوبکر .

گفته شد : پس از ابوبکر ؟

گفت : عمر .

گفته شد : چه کسی بعد از عمر ؟

گفت : ابو عبیده جراح .

آنچه از این روایت بر می آید, این است که عایشه در میان آن سه نفر خلیفه که همه اهل سـنت بر آنها اجماع دارند, عثمان را کنار زدو بجایش ابوعبیده را نصب کرد, و بدینسان تمام روایاتی که عثمان را پس از عمر قرار می دهد, نقض کرد .

حال چه کسی را تصدیق کنیم : عایشه یا سایر قوم را ؟ !

حاکم در مستدرکش از ابوهریره نقل میکند که گفت : رقیه دختررسول اللّه , همسر عثمان

وارد شد و در دستش شانه ای بود .

گفت :رسول خدا نزد من بود و داشتم سرش را شانه می کردم , پس به من گفت : اباعبداللّه عثمان را چگونه می یابی ؟

سپس گفت : او را احترام کن زیرا او شبیه ترین اصحاب از نظر اخلاق به من است !! ((۲۶۶)) حاکم در آخر روایت می گوید: سند حدیث صحیح است ولی متن ,بی پایه است زیرا رقیه سال سوم هجری هنگام فتح بدر از دنیا رفته و ابوهریره سال هفتم هجری یعنی بعد از فتح خیبر, اسلام آورده است ! ((۲۶۷)) ذهبی گوید : متن این حدیث , قابل قبول نیست زیرا رقیه در سال بدر وفات کرده و ابوهریره در سال خیبر, اسلام آورده است ((۲۶۸)) .

مانند این روایات , که شبیه آن در کتابهای قوم زیاد دیده می شود,دلیل تلاشهای فراوان برای بزرگ ساختن شخصیاتی بی ارزش می باشد .

و این سرگردانی آقایان به سرگردانی در مورد انکار سند یاانکار متن باز می گردد .

مثلا این بار, سند را طبق معمول انکارنکرده بلکه متن را مورد انکار خود قرار دادند, و این اوج تناقض گویی است .

و ای کاش با روایات دیگر نیز همین گونه رفتار می کردند, تا ما را از شر روایتهای ساختگی زیادی که فقط برای بزرگ جلوه دادن بعضی از اشخاص , وضع کرده اند, رها سازند .

ولی سیاست نمی گذارد! اما راجع به سایر ده نفری که به بهشت بشارتشان داده اند, روایاتی نقل کرده اند که بر سرگردانی افزوده و درجه شک و تردید را نسبت به اصل مساله بالا

برده است .

بخاری و مسلم در کتاب فضائل الصحابه در باره زبیر بن عوام , یکی از آن ده نفر, از مروان بن حکم نقل می کنند که گفت : نزد عثمان بودم که شخصی آمد و به او گفت :جانشین برای خودت قرار ده .

گفت : آیا شخصی را معین کرده اند؟

گفت : آری زبیر را گفت : به خدا قسم , او بهترین شما است (سه بار)! این روایت دلیل هیچ منقبتی نیست جز این که عثمان به نفع وی گواهی داده است .

و این شهادت هیچ ارزشی برای زبیر ندارد چراکه از کسی صادر شده است که خود نیاز به شخصی دیگر دارد که اورا ارج نهد! همین بس که راوی این روایت مروان بن حکم است , همو که رسول خدا (ص ) او را لعن کرد در حالی که هنوز در صلب پدرش بود.

بخاری روایت کرده که پیامبر گفت : هر پیامبری , حواری دارد وحواری من زبیربن عوام است .

و همچنین نقل کرده که پیامبر به زبیر گفت : پدرم و مادرم فدایت باد !!! طبیعی است که غرض از حواری قرار دادن زبیر, مخالفت با امام علی است که دارای آن مقام والا نزد حضرت رسول (ص ) است .

وانگهی تعمیم دادن این فضائل (بر بسیاری از اصحاب ) می تواندتردید را از تخصیص فضائل به گروه خاصی , نفی کند.

مسلم نقل می کند که پیامبر گفت : هر امتی , امینی دارد و امین این امت ابو عبیده جراح است ! مسلم از سعد بن ابی وقاص نقل می کند که گفت : عایشه گوید :شبی پیامبر خوابش

نمی برد, پس گفت : ای کاش یک مرد صالح ازاصحابم امشب می امد و مرا حراست و نگهبانی می کرد!! عایشه گوید: چیزی نگذشت که صدای اسلحه شنیده شد .

پس پیامبر گفت : این کیست ؟

جواب داد : من سعدبن ابی وقاص هستم , یارسول اللّه , آمده ام که تو را حراست کنم !! عایشه گوید : آنگاه رسول خدا آرام شد و به خواب عمیق فرو رفت !

این روایت , چند سؤال برمی انگیزاند:

۱ آیا پیامبر از چیزی وحشت و ترس داشت ؟

آن چه چیزی است ؟

۲ بقیه اصحاب کجا بودند؟

و چرا پیامبر را بدون حراست گذاشتند؟

۳ بودن عایشه در کنار او, آیا به این معنی است که او در منزلش بودیا این که در یکی از غزوات ؟

اگر در منزلش بود, چرا می ترسید؟

واگر در یکی از غزوات بود, سایر اصحاب کجا بودند و چه کار می کردند؟ !

۴ چه شد که سعد, حراست ایشان را به عهده گرفت ؟

آیا این بدین معنی نیست که امام علی , از حراست وی سرباز زد؟ !

بخاری نقل می کند که اشخاصی از سعد سعایت کردند نزد عمر وگفتند که : سعد نماز خواندن هم بلد نیست .

و اما درباره طلحه , بخاری روایت می کند که عمر گفت : پیامبر ازدنیا رفت در حالی که از طلحه راضی بود.

و از ابو حازم نقل می کند که گفت : دست طلحه را دیدم که از پیامبردفاع کرد در حالی که توسط دشمنان از کار افتاده بود.

و اما سایر عشره مبشره , سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف ,

پس بخاری و مسلم , هیچ چیز در ستایشـشان نقل نکرده اند, بنابر این ,اگر هیچ فضیلتی ندارند, چطور شد که جزء آن ده نفر قرار گرفتند؟

حال سری بزنیم به اصحابی که پیروان امام بودنـد ماننـد بلال ,سلمان , عمار, حـذیفه , مقـدادو ابوذر, می بینیم که این قوم , آنچنان ازاینها بی اعتنا گذر کردند که گویی هیچ نقشی در اسلام نداشته وهیچ منزلتی ندارند.

بخاری را می بینیم که یک باب برای معاویه می گشایـد و آن را باب ذکر معاویه نام می نهـد ولی از مناقب ابوذر غفاری لب فرو می بنـدد.و عمـار و حـذیفه , هر دو را در یک باب جمع کرده و تنها یک روایت درباره آنها نقل می کنـد! بخاری درباره عمار و حذیفه از علقمه نقل می کندکه گفت : به شام آمدم .

دو رکعت نماز خواندم .

سپس گفتم : خدایا, انیس خوبی برای من بفرست .

آنگاه به سوی گروهی آمدم و در کنارشان نشستم .

ناگهان پیرمردی آمد و کنارم نشست .

گفتم : این کیست ؟

گفتند : ابوالدرداء .

گفتم :من گفته بودم , از اهل کوفه .

گفت : آیا, ابن ام عبد, صاحب نعلین وبالشت پاک , نزد شما نیست ؟

آن کسی که خدا او را از شیطان دورکرده است چنانکه پیامبر گوید یعنی عمار, نزد شما نیست ؟

رازدار پیامبر که کسی جز او, نام منافقین را نمی دانست , یعنی حذیفه , نزد شما نیست ؟ ((۲۶۹))

بخاری از عمر درباره بلال نقل می کند که گفت : ابوبکر سرور مااست که سرور ما (یعنی بلال ) را آزاد کرد ((۲۷۰)) .

و همچنین روایت کرده که

بلال به ابوبکر گفت : اگر مرا برای خودت خریده ای , پس مرا نزد خود نگهدار و اگر برای خدا خریده ای , بگذار برای خدا کار کنم ((۲۷۱)) .

و از پیامبر نقل می کند که درباره بلال فرمود : صدای نعلینت را دربهشت شنیدم ((۲۷۲)) .

و اما مسلم درباره بلال , همان روایت قبلی را نقل کرده و درباره ابوذر راجع به اسلامش و دیدار با پیامبر (ص ) در مکه یک روایت نقل کرده و چیزی درباره فضائل حذیفه یا عمار یا دیگر اصحاب نقل ننموده ولی یک باب مستقل درفضایل ابوهریره و ابن عمر وابوسفیان دارد ! ((۲۷۳)) مسلم درباره بلال و سلمان و صهیب نیز, همان روایتی را نقل می کند که قبلا ذکر شد .

هنگامی که ابوبکر با آنان درگیر شد که چرابه ابوسفیان اهانت می کنند, و پیامبر (ص ) به او فرمود : اگر تو اینان راخشمگین نموده بودی , همانا خدایت را خشمگین می ساختی .

به هر حال , از این روایات , چنین نتیجه گیری می کنیم : حذیفه و عمار دارای مقام ویژه ای هستند, چرا که اولی رازدارپیامبر و دومی نگهدار از شر شیطان است .

با این حال , این قوم آن دو را در جایگاه ویژه خود قرار ندادند .

چرا ؟

اینان به ما نگفتند چرا حذیفه , رازدار پیامبر شد و نام منافقین رافقط او می دانست نه دیگر اصحاب .

روایت بخاری درباره بلال , از زبان عمر, هیچ مقامی برای بلال دربر نداشت , بلکه بیشتر به نفع ابوبکر بود نه بلال .

گفتگوی بلال با ابوبکر اشاره به درگیری ای دارد

که میان آن دو,پس از وفات پیامبر (ص ) رخ داد. ((۲۷۴)) سخن پیامبر درباره بلال تاکید بر این دارد که بلال بشارت به بهشت داده شده است , پس چرا او را جزء عشره مبشره قرار ندادند؟

روایت مسلم درباره بلال و سلمان و صهیب , تاکید دارد بر این که مقام این سه نفر بالاتر از مقام ابوبکر است .

## طرح و ایده تشیع

### عوامل جذب

عوامل زیادی باعث شد که من به خط اهل بیت و طرح تشیع جذب شوم .

از این عوامل , برخی مربوط است به طرح اهل سنت و برخی به مو قعیت اسلامی و برخی مسائل شخصی است و برخی نیزمربوط به طرح تشیع است .

اما آنچه مربوط به ایده و طرح اهل سنت است , پس همانطور که تذکر و توضیح دادیم , این طرح , دست آورد سیاست می باشد که فقه رجال را بر فقه متون مقدم داشته است .

و این اشکال واقعی است که اهل سنت نمی خواهند آن را برطرف سازند .

و اما آنچه مربوط به موقعیت اسلامی است , این هم خلاصه می شود در تجربه طولانی که با گروه های مختلف اسلامی داشتم و از نزدیک شاهدعمق مشکلات فکری و انقلابی آنان بودم و علتش همان تبعیت ازایده اهل سنت بود و اما شخص خودم , پس در دورانی که سنی بودم , شعار عقل را برافراشتم ولی در میان اهل سنت , جایگاهی برای آن نیافتم , و بدینسان تهمت ها و شایعه ها و اهانت ها دنبالم بود, و بعدا فهمیدم که استفاده از عقل نزد اینان , به معنای زندقه ,الحاد و گمراهی است ,

ولی به تحقیق دریافتم که کنار گذاری عقل ,معنایش ذوب شدن در گذشته است که سرانجام , انسان ازشخصیت خویش باید دست بردارد واقعیت ها را نادیده بگیرد.

به یاد می آورم وقتی که زندانی بودم در اوائل سالهای هشتاد, برخی از رهبران گروه جهاد به من پیشنهاد کردند که با آنها همکاری فکری داشته باشیم و زیر نظر آنان در زندان فعالیت کنم , ولی من این پیشنهاد را به این علت رد کردم : من هیچ کاری را بدون دقت و بدون تفکر و تعقل انجام نمی دهم و این به نفع شما نیست .

من اگر با شما موافقت کنم , بین دو امر, مخیر خواهم بود : یا این که با ایده ای که خود دارم , با ایده شما مخالفت کنم و یا این که تسلیم ایده شما گردم و به زبان شما سخن بگویم که در این حالت ,چیزی اضافه نشده است .

و همانا مسلح شدن به سلاح عقل , انسان را قدرت اختیار می بخشد.

و بدینسان , با این سلاح , به سوی خطاهل بیت کشیده شدم و آن را برگزیدم .

و بی گمان این امر, محقق نمی شد اگر مسلح به سلاح خرد نمی شدم که آن مرا بر شکستن ودرهم فرو ریختن قیودی که ایده تسنن مرا در بند و گرفتار نموده بود, یاری نمود. ((۲۷۵)) و اما آنچه مرا به سوی خط اهل بیت کشاند و مجذوب تشیع نمود,طرح تشیع است که آن را در مطالب زیر خلاصه می کنم :

## قرآن و عقل

خداوند قرآن را نازل کرد که میان مردم داوری کند و دستورزندگیشان باشد .

ولی مردم در

طول دوران ها و سالهای زیاد, وارث بسیاری از روایت ها و اجتهادها شدند که بر زندگیشان غلبه کرد,پس آن را برگرفتند و دینشان را از آن اخذ کردند و سر انجام قرآن را رها نمودند .

و آنچه این حالت را رشد داد و این وضعیت راتقویت کرد, حکام بودند که آن را وسیله تخدیر و تسکین مسلمانان قرار داده و وادار به اطاعت خویش ساختند .

چه این که آن همه روایتی که اطاعت حاکمان را واجب کرده , با قرآن تناقض ومخالفت دارد, از این روی بود که قرآن را از متن زندگی مسلمانان دور ساختند .

و هر که خواست خود را از این وضعیت , رها کند وعقلش را داور قرار دهد, پس به الحاد و زندقه متهم می شد تا به آسانی از او رها شوند و دعوتش را در نطفه خفه کنند.

و چه بسا مسلمانانی که در این راه , توسط حاکمان و فقیهان (و عاظالسلاطین ) شهید شدند.

((۲۷۶)) بی گمان اگر قرآن و عقل , نقش خود را در مسیر اسلام از دست نمی دادند, امت به این وضعیت که امروز رسیده است نمی رسید , چه وضعیتی که همواره باید خضوع کند و متفرق و پراکنده باشد و مردان را بپرستد ! در غیاب قرآن بود که بسیاری از روایتهای گمراه کننده ساخته شد.

و در غیاب عقل بود که این روایت ها جای قرآن را گرفت .

در غیاب قرآن بود که اسلامی نوین ساخته شد.

و در غیاب عقل بود که فقیهان , آن را توجیه کردند.

در غیاب قرآن بود که میراث , دین شد.

و در غیاب عقل بود که

فقها این میراث را تایید کردند.

و در غیاب قرآن و عقل بود که ما اسیر دست حاکمان و فقهای گذشته شدیم .

و اما تشیع که قرآن و عقل را در دایره ایده خود تثبیت نمود, آن راقدرت و توانی بخشید که همواره محتوایش تجدید شود و باوضعیت روز و واقعیت زمان سازگار گردد .

ولی ایده تسنن همچنان خشک و سربسته باقی ماند زیرا در برابر قرآن و عقل , سرفرود نیاورد, و بدینسان به طور غیرمستقیم , تقدسی برای تمام محتوای طرحشان پدید آوردند, که پیشاپیش آنها کتب احادیث وبویژه بخاری و مسلم بود که از قداست خاصی نسبت به سایر کتابهابرخوردار شدند.

در میان اهل سنت , سلاح تکفیر علیه هر تلاشی که روایات بخاری و مسلم را زیر سؤال می برد, برداشته می شود .

مثلا برخی از عقلای اهل سنت خواستند احادیث مربوط به سحر شدن پیامبر (ص ) را که در بخاری آمده است , انتقاد کنند ولی ناگهان با تهدید مواجه شده ونزدیک بود برچسب گمراهی والحاد به آنان زده شود, که ناچارعقب نشینی کردند .

و کار به جائی رسید که دانشگاه الازهر یکی ازاستادان خود را اخراج کرد زیرا بعضی از این احادیث را موردبررسی قرار داده و انکار کرده بود ! همانگونه که گفته شد اهل سنت , داوری قرآن در احادیث را ردمی کنند, و بدینسان قانون خطرناکی را ابداع و اختراع می کنند که روایت را همسان با قرآن قرار دهد, زیرا روایت را مورد اعتماد قرارمی دهند هر چند با قرآن سازگار نباشد, کافی است که طبق قواعدخودشان , صحیح باشد .

تو گوئی که این قواعد را

نیز به منزله احادیث بالا برده اند .

و به تحقیق اگر عقل نزد آنان نقش و احترامی داشت , اینچنین , قواعد و نظریاتی را به دیوار می کوبید.

از اینجا بود که طرح و ایده تشیع به این قاعده مزین گشت : قاعده احترام و داور قرار دادن قرآن و عقل و آن را در جایگاه شرعیش که نصوص قرآنی , مقرر کرده , قرار دادن و تثبیت نمودن .

مرا خرسند کرد که این قانون در تمام کتابهای حدیث و آنچه ازروایات و اقوالی که از پیامبر و ائمه اهل البیت یا فقهای شیعه رسیده است , سرایت کرده و تسل ط دارد. ((۲۷۷))

## امام علی

هنگام مطالعه کتابهای اهل سنت , سخن ابن حنبل توجهم را جلب کرد که می گوید : علی دارای دشمنان زیاد است , پس دشمنانش درجستجوی عیبی برای او بودند, چیزی نیافتند, ناچار شخصی راپیدا کردند که با علی دشمن است , پس به خاطر عداوت و کینه باعلی او را ستایش و مدح کردند .

این سخن حرکت تاریخ را خلاصه کرده است ,حرکتی که مربوط است به نزاع اهل بیت با دشمنانشان .

و اگر ابن حنبل , مقصودش از دشمن علی , معاویه است پس وی ازآن سوی تاریخ تسنن را محکوم کرده هر چند غرضش این نبوده است .

چرا که تاریخ اهل سنت , بر اساس تایید حکام بنی امیه و بنی عباس که خط اهل بیت را نابود و ائمه شان را به شهادت رساندند,استوار گشته است .

و همچنین بر اساس تایید میراثی بر پاشده است که به خاطر سازش بین آنان و این حاکمان زائیده شده است

,همان میراثی که فعالیتش مبتنی بر تحقیر امام علی و اهانت به اهل بیت است .

ارتباط اهل سنت باخط حاکمان , آنان را مجبور ساخت که روش دشمنی با امام علی و اهل بیت را, روش و وجهه خود قرار دهند و این طبیعی بود,چرا که این حکام , خود دشمنان علی و اهل بیت اند.

آنان بودند که ابوبکر و عمر و عثمان را مقدم بر علی دانستند.

آنان بودند که مقام ابوسفیان و فرزندش معاویه را بالا بردند و او راهمسان با علی قرار دادند.

آنان بودند که نصوص وارده درباره امام علی و اهل بیت را,برخلاف معنای واقعیش , توجیه و تاویل نمودند.

و اینچنین دیدگاه هائی , دلیل طرفداری کامل آنان و تایید بی چون وچرای دشمنان امام و اهل بیت می باشد.

من این دیدگاه ها را از آقایان می یافتم و از خود می پرسیدم : راز این موضعگیری ها چیست ؟

و چه انگیزه ای پشت سر آن است و چه شده است که حضرت علی , اینچنین مورد ستم دشمنانش قرارگرفته است ؟

سخن ابن حنبل , پاسخی به یک گوشه از این سؤال بود, ولی پاسخ کامل آن که او نتوانست آن را بر زبان بیاورد, این است که این قوم ,پس از وفات رسول خدا (ص ) علیه امام توطئه کردند, و این توطئه ,آنان را واداشت که نصوص وارده درباره آن حضرت و اهل بیت را,توجیه نموده و یا نابود سازند, بلکه روایاتی بر خلاف آن , بسازند.

با این حال , و علی رغم چنین دیدگاهی , گاهی سخن می گویند که تردید انگیز است , مثلا ملاحظه کردم که اینان

واژه امام را فقط برعلی بجز دیگر اصحاب , اطلاق می کنند .

وانگهی ادعا می کنند که امام علی , افرادی را که معتقد به الوهیتش بودند, در آتش سوزاند.من هر گاه به این دو مطلب برخورد می کردم , از خود می پرسیدم :چرا اینان واژه امام را ویژه حضرت قرار داده اند ؟

و چگونه الوهیت او را بجز دیگر صحابه , یاد آور شده اند ؟

پاسخ این دو سؤال , وقت بسیاری از من گرفت که به تحقیق وبررسی پرداختم تا این که به نصوصی دست یافتم که امام را بالاتر ازدیگر افراد, قرار می داد .

و این ویژگی از زبان قرآن و رسول اکرم (ص ) بیان شده است .

این ویژگی , طهارت از رجسی است که او رالایق جانشینی حضرت رسول قرار می دهد و مسئولیت امامت راپس از پیامبر به او می سپارد .

و این چیزی است که این قوم از علی دریافتند ولی سیاست آن را پشت پرده قرار داد و تنها چیزی که ازآن باقی ماند, همین یک واژه امام بود که بر علی , اطلاق می شد .

واین بود که برخی قائل به الوهیت او شدند زیرا معجزات زیادی رااز آن حضرت دیدند , این در صورتی است که ما قائل به صحت چنین روایتی باشیم ((۲۷۸)) .

اینان به ما نگفتند که چرا برخی علی را پروردگار خودخواندند؟

گویا آنان هر چند این روایت را ذکر می کنند ولی غرضی جز این ندارند که از این راه , شیعیان امام علی را مورد طعن و انتقاد قراردهند و هر تصوری که در ذهن مسلمانی درباره ویژگی امام علی

پیدا شود, آن را از بین ببرند.

گویا با نقل این روایت می خواهند ثابت کنند که امام نیز آن خطرایج را تایید می کرده و هر کس از آن خط فراتر می رفته و او را ازدیگران متمایز می ساخته , حضرت با دست خود او را می سوزانده است .

پس دعوای الوهیت امام , خود آن را در نطفه خفه کرده و پس از آن هیچ ادعائی پدید نیامده که امام را از دیگران , مشخص نماید.و اما شیعیان گروهی هستند که هیچ اصالتی ندارند و دشمنان اسلام , این گروه را پدید آورده اند !! ((۲۷۹)) از آن که بگذریم هر وقت اهل سنت نام امام را می برند, پس از آن می گویند کرم اللّه وجهه .

و وقتی از معنای این سخن سؤال کردم گفتند : معنایش این است که : علی هرگز برای بتی , سجده نکرده ,هر چند تمام اصحاب برای بت سجده کرده اند .

در دل خود گفتم :این ویژگی که از لسان اینان بیان شده , قطعا تاکید بر مقام و منزلت والا و موقعیت شرعی حضرت دارد چنانکه روایت ادعای الوهیت و توصیف وی به امام نیز چنین مطلبی را به اثبات می رساند.

لذا سخت مرا منزجر کرد که اهل سنت علی را آنچنان بی ارزش وانسان معمولی , معرفی می کنند.

مرا سخت متاثر و نگران کرد که عثمان را علی رغم کارهای زشت وقبیحش بر او مقدم می دارند.

مرا بسیار متنفر کرد که او را با معاویه آزاد شده و حقیر, همسان می دانند.

مرا بسیار منزجرو خشمگین ساخت که گناه های کوچک و بزرگ راگاهی به

آن حضرت , نسبت می دهند.

و همه اینها مرا واداشت که از فقه آنان و ایده شان , متنفر شوم و درجستجوی حقیقت باشم , تا این که بر طرح تشیع دست یافتم و درآن چیزی یافتم که روانم را آرامش بخشید.

در این طرح نوین , ویژگی و مقام والای علی را یافتم .

در این طرح , علم و دانش علی را که اهل سنت پنهانش کرده بودند یافتم .

در این طرح , علی را آن امام معصوم یافتم که صفت عصمت ,منعکس کننده ویژگی او است و بر این اساس , تمام اموری که درفقه اهل سنت درباره امام برایم ایجاد اشکال کرده بود, حل شد.

فهمیدم که چرا درباره اش می گویند : امام ؟

و چرا می گویند : کرم اللّه وجهه ؟

و چرا برخی او را خدای خود می دانند ؟

مقام والای امام , همچو خورشیدی تابناک می درخشد, هر چند این قوم بخواهند با توجیه های خود آن را از دیدگان مسلمین پنهان کنند .

و من یکی از آنها بودم که آفتاب حقیقت بر وجودم تابید و راه را به سوی صراط مستقیم , صراط اهل بیت عصمت و طهارت ,روشن کرد و تمام قید و بندها وخس و خاشاک هائی که آن قوم برای دربند نمودن خرد و پنهان کردن حقایق , برایم فراهم کرده بودند, در هم کوبید.

## اجتهاد

مطلب دیگری که در طرح تشیع , توجهم را جلب کرد, باز بودن باب اجتهاد بود که نزد طرف دیگر, قرن ها است بسته است .

بنیاد دینی معاصر نزد تشیع دارای عده ای مجتهد والا مقام است که در

بسیاری از مسائل و احکامی که طرف سنی , در آن سردرگم است , اجتهاد و پیشرفت علمی کرده است و در راس آنها مسائل مربوط به ربا و بانک ها است .

اجتهاد نزد شیعیان , محکوم به نص است , نه با آن برخورد دارد و نه از آن فراتر می رود, یعنی مانند اهل سنت نیست که مبتنی است برروش در نص اجتهاد نیست .

هر چند خود آن را نقض کرده , چرا که اجتهادات عمر بن خطاب در نصوص را مورد تایید قرار داده است , و آن را نوعی ویژگی برای شخص عمر می داند چرا که او جزء راشدین است و پیامبر اورا ستوده است ! ((۲۸۰)) ادله استنباط نزد شیعه عبارت است از : کتاب و سنت (صحیح ) وعقل .

و بدینسان , مصادر دیگری را که اهل سنت , بر مصادر تشریع اضافه کرده اند مانند اجماع , قیاس , استحسان وو. .

نمی پذیرد , این مصادری که راه را برای بدعت و ساختن احکامی که همچنان صورت اسلام را بدجلوه می دهد, گشود.

در طرح شیعی , بر مردم عوام واجب است که طبق قاعده تقلید اعلم از مجتهدین تقلید کنند و لذا هیچ انسان شیعی را نمی یابی جز این که از یکی از مراجع مجتهد زمان تقلید می کند. ((۲۸۱)) معنای تقلید این است که در مسائل فقهی از مجتهد تقلید کند نه این که پیروی مطلق داشته باشد .

و همچنین واجب است بر مقلد,خمس و زکات اموالش را به مرجع تقلیدش بپردازد.

مسائل فقهی نزد شیعیان , مختص مجتهدین و فقها است و روانیست بر مردم

عوام که در آن اظهار نظر کننـد, و این مساله نوعی انضـباط و نظم در میان شـیعیان پدید آورده است که جلوگیری می کند از پیدایش بدعت ها و کژروی ها نزد اهل تشیع , در حالی که اهل سنت همواره گرفتار تعدد گروه ها و افزایش ایسم ها ومکتب ها و بالا گرفتن نزاعهای مذهبی , هستند زیرا دارای ضوابطی برای پیروی و فراگیری نیستند, وانگهی مسلمانان چندان اعتمادی به فقهای اهل سنت ندارند در حالی که مجتهد نزد اهل تشیع ,همواره مورد اعتماد است .

جالب است که تقلیـد بسـتگی به زنـده بودن مجتهـد دارد, پس اگرمجتهد مرجع تقلید از دنیا برود, بر مقلد است که از مجتهد اعلم زنده تقلید نماید.

این بدان معنی است که مقلد با قضایای زندگی , ارتباط مستقیم داردو نظرش پیوسته به سوی امروز و فردایش دوخته است .

بنابر این ,تقلیـد میت یعنی کهنه پرستی و باقی مانـدن بر یک خ ط ثابت که بی گمان نتیجه اش , تعصب و درجازدن است که این را نزد اهل سنت به تحقیق می یابیم چرا که هنوز باقی بر فتاوای اهل قبور است .

یکی از مهمترین دست آوردهای باز بودن باب اجتهاد نزد شـیعیان ,پیشرفت در روبرو شدن با واقعیت ها و ارتباط با آن است , و لذاشـیعیان را نیافتم که درگیر مسائل جزئی و سـطحی باشـد , همان مسائلی که تمام وقت اهل سـنت را پر کرده است , مانند مسـاله ریش و لبـاس عربی و نقـاب زنـانه و تحریم هنر و فرهنگ و دوری ازسـیاست و جـدال با مسـیحیان و دیگر قضایایی که علتش دور بودن از

واقعیت های زندگی است .

## بنیاد مذهبی

آنچه بنیاد مذهبی را نزد شیعیان , مشخص می سازد استقلال و دوربودنش از سیطره حکومت ها است .

از این روی همواره دارای دیدگاه ها و مواضع سیاسی شجاعانه ای بوده که در جامعه , ایجادتحول و تحرک و تغییر می کرده است .

و این استقلال , به ارتباط بنیاد مذهبی با توده های مردم باز می گرددکه اطاعتش می نمایند و اموالشان را به او می سپارند و در برابراحکام و قوانینش , خضوع می کنند.

به عنوان مثال , هیچ مجتهدی را نمی یابی که در منزلش یا دفترکارش نشسته باشد و روبرویش عکس حاکمی از حکام نصب شده باشد, که حتی طلبه های حوزه های علمیه نیز چنین کاری رانمی کنند.

از رویدادهائی که ارتباط مستقیم توده ها را با بنیاد مذهبی تشیع روشن می سازد, انقلاب تنباکو است که یکی از مراجع به خاطرقطع منافع شرکتهای بیگانه , فتوای تحریم تنباکو را صادر کرد وتوده های مردم , بدون چون و چرا اطاعت کردند و بدینسان با یک فتوای کوچک , بزرگترین منافع اقتصادی شرکتهای بیگانه در ایران ,قطع و نابود شد. ((۲۸۲)) و همچنین می توان از انقلاب قانون اساسی (مشروطه ) نام برد که برخی از فقها در سال ۱۹۰۶ میلادی آن را بر پا نمودند و در نتیجه قانون اساسی ایران صادر شد که دولت را مجبور به تبعیت از احکام شریعت مقدس می نمود و مجتهدین را حق تسلط بر قوانین می بخشید ((۲۸۳)) .

و بی گمان انقلاب اسلامی ایران نیز به خاطر همین ویژگی , پیروزشد.

و اگر ارتباط مستقیم مجتهدین با توده ها

نبود هرگز چنین انقلابی که آنها رهبریش می کردند پیروز نمی شد.

به هر حال , بازگشت این رابطه معنوی با مردم , به مساله امامت منتهی می شود, چرا که شیعیان , مرجع تقلید را نائب امام غائب مفترض الطاعه به شمار می آورند و لذا اطاعتش را بر خود واجب ولازم می دانند .

در حالی که بنیاد مذهبی نزد اهل سنت , درست به عکس این است , چرا که آن بنیادی است وابسته به حکام و تحت نفوذ و سیطره آنان اداره می شود, و فقهای اهل سنت , حقوق خودرا از حاکمان وقت دریافت می کنند .

از این روی , ارتباطشان همواره با حاکم است نه مردم .

و فتوایی که صادر می کنند نیز, منافع حاکم رامد نظر قرار می دهد نه ملت .

و به همین خاطر بود که گروه های اسلامی گوناگون , این بنیاد دینی را محکوم کردند چرا که آن رابنیادی حکومتی دانسته که در خدمت حاکم است نه اسلام .

بنابر این , بنیاد مذهبی اهل سنت گرفتار مشکلی بزرگ است که حیثیتش را تهدید و آینده اش را به خطر می اندازد .

از یک سوی اعتماد ملت های مسلمان را از دست داده و از سوی دیگر قدرت هیچ نوع اداره ای ندارد چرا که هم اسیر حاکم است و هم اسیر فقه گذشتگان .

## دو اشکال در طرح تشیع

### عصمت وغیبت

هنگامی که در مسیر پژوهش در محیط تشیع بودم , با دو مساله برخورد کردم که تا مدت زمانی عقلم را سرگردان کرده بود:عصمت و غیبت .

در طرح تشیع پاسخ بر اشکالهای زیادی را یافتم که در ذهنم خطورمی کرد, جز این دو

مساله که پاسخشان را در چند کتابی که نزدم بود, نیافتم و اگر مطلبی بود چندان کفایت نمی کرد که مرا ازسرگردانی و تحیر بیرون آورد .

وانگهی حمله ها و کینه ها وطعنه های مخالفین تشیع , بیشتر روی این دو مطلب تکیه می کرد .

وهمچنین چپی ها و لیبرالها و روشنفکرها نیز این دو مساله را, نقطه ضعفی در ایده تشیع میدانستند.

بهر حال راجع به این دو مطلب , با سؤالهای زیادی روبرو می شدم که لازم بود, تحقیق بیشتری در این زمینه بنمایم تا به راه حل دست یابم .

در طول دوران تحقیق , گاهی به نتیجه هایی میرسیدم ولی چندان قانع کننده نبود.

### جایگاه اشکال

پس از مدت زیادی از تامل و تحقیق , سرانجام به این نتیجه رسیدم که دیدگاهم نسبت به این دو مساله , اشتباه بوده است , چرا که من این دو مساله را دو مطلب مستقل می پنداشتم و آنرا از طرح اهل بیت , جدا فرض می کردم و لذا با دیگر مخالفینی که این دو مساله رازیر سؤال می بردند و آن دو را جدای از طرح اهل بیت , بحث می کردند, هم فکر شده بودم .

بی گمان عصمت و غیبت , دو مطلب اند که ارتباط مستقیم وناگسستنی با قضیه امامت دارد و اصولا برانگیخته شده از امامت اند.و اگر مساله امامت بدرستی روشن نشود بدون شک این دو مساله نیز روشن نخواهد شد.

امامت اصل است , و عصمت و غیبت دو فرع از فروع آن اند.

دانستن امامت , انسان را به دانستن عصمت و غیبت سوق می دهد.

جهل به مساله امامت , انسان را

به رد کردن این دو مساله می کشاند.

از این رو, بـار دیگر به بحث و کنکاش در مساله امامت پرداختم , وبه نتیجه مهمی دست یافتم و آن این که قرار دادن امامت , به عنوان اصـلی از اصول دین , از نظر شرعی و عقلی , مطلب درستی است زیرا امامت ستون اصلی اسلام است که اسلام بدون امامت ,سیمایش پنهان و هویتش ناشناخته است و بدینسان به آسانی تحریف می شود و متونش تغییر می یابد .

و به هیچ وجه ممکن نیست , مساله امامت خوب درک شود جز این که آن را اصلی ازاصول اسلام بدانیم .

پس نگریسـتن به آن , به عنوان یک مطلب حاشـیه ای , بی ارزش خواهد بود که این قوم چنین کردند و به آن اهمیت ندادند, پس لازم است نظری بیافکنیم بر دیدگاه فقهای اهل سنت نسبت به این مساله مهم .

شهرستانی گوید :در اسلام هیچ قانون دینی مورد تاخت و تاز قرارنگرفت چنان که امامت قرار گرفت ((۲۸۴)) .

این رک گویی از شهرسـتانی ثـابت می کنـد که قضـیه امامت , یک قضـیه مهم و خطرناک است و دارای مقامی است والا, و تاکید می نماید براین که نباید آن را بی اهمیت دانست یا از مضمون واقعیش ,جدایش کرد .

ولی این قوم بین امامت و خلافت , فرق گذاشتند وامامت را مفهومی دانستند که منحصر در حکم است , و این چیزی است که مورد نظر شهرستانی می باشد.

پس در نظر فقهای اهل سـنت , امامت چیزی جز یک منصب اجتماعی نیست که هدفش حکومت کردن بر امت است , و هیچ شرطی در امام

لازم نیست باشد جز قرشی بودن و توانایی حکومت کردن .

و اما مساله عدالت شرط نیست , پس ممکن است یک فاسق تبهکار نیز بر مسلمانان حکومت کند و واجب است از او اطاعت کردن هر چند ظلم و ستم در میان امت روا دارد و بی گناهان راتازیانه زند و اموال بیت المال را چپاول کند, و هرگزروا نیست , ازاطاعتش دست بردارند چه رسد به این که علیه او قیام کنند. ((۲۸۵)) این تصویری است از امام در نظر اهل سنت .

و همانگونه که پیداست تصویری است زشت و قبیح که نه تنها برای این منصب احترامی قائل نیست بلکه آن را در دایره شک و تردید قرارمی دهد.

اگر امت پیرو چنین امامانی باشد, و اگر اسلام در گرو مانند این امامان باشد, پس اسلام و امت اسلامی بر باد خواهد رفت ! و همینطور هم شد .

پس از وفات رسول خدا (ص ) خلفای اموی وعباسی و دیگر حکام مسلمین که در نظر آقایان , امامان امت هستندو پیامبر بشارت به قدومشان داده و اطاعتشان را بر مردم واجب دانسته , چه بر سر امت آوردند؟

چه شد؟

جز این که اسلام ربانی ازمیان رفت و اسلام دیگری جایگزینش شد .

مساله امامت نزد اهل سنت , دستخوش سیاست شد و تمام متونی که در باره اش واردشده بود,به نحوی که در خدمت حاکمان باشد و مشروعیت به حکومتشان بخشد, تاویل و توجیه شد.

مسلم در صحیحش از پیامبر (ص ) نقل می کند که گفت : این امرتمام نمی شود جز این که دوازده خلیفه در میان آنان باشد و درروایت دیگر :اسلام

همچنان عزیز خواهد ماند تا دوازده خلیفه ((۲۸۶)) .

اینـک فقهـای اهل سـنت دچار سـردرگمی می شونـد که چگونه این دوازده امامی را که منظور نظر پیامبر (ص ) است , تعیین نمایند؟

ولی در نهایت , چنین تعیینشان کردنـد: اول ابوبکر دوم عمر سوم عثمان چهارم علی پنجم معاویه شـشم فرزنـدش یزید! سـپس عبدالملک بن مروان و چهار فرزندش , من جمله عمربن عبدالعزیز!! ((۲۸۷)) .

منحصر نمودن دوازده امام در میان بنی امیه , بوی سیاست از آن ,استشمام می شود, وانگهی قرار دادن یزید بن معاویه در میان این امامـانی که پیـامبر بشارت به قـدومشان داده است , با آن همه فساد وتباهی والحاد به شـهادت خود اهل سـنت معنایش این است که قضیه امامت در فقه ایشان , قضیه بی ارزشی است و از هیچ اساس واصلی برخوردار نمی باشد .

و این امر ثابت می کند که سیاست , نقش خود را در طرح اهل سنت خوب پیاده کرده است .

اینک چند سؤال پیش می آید: چرا اهل سنت عدالت را از شروط امام نمی دانند؟

چرا اسلام را در گرو مانند چنین حاکمانی قرار می دهند؟

چرا خلافت و امامت را اینچنین با هم مرتبط می سازند؟

در بررسـی رویدادهای تاریخ , چنین برمی آید که با این فساد وتباهی که در میان حکامی که فقهای قوم آنان را ائمه مسـلمین قرارداده انـد, دیـده می شود, انسان را قانع می سازد که مقصود از امامانی که حضـرت رسول (ص ) بشارت به قـدومشان داده است , افرادیگری غیر از این حاکمان می باشند .

و تلاش برای ربط دادن این روایات

با حکام و ربط دادن خلافت با امامت و چشم پوشی ازشرط عدالت در حاکم , هدفی ندارد جزباز کردن راه برای این حاکمان که در جایگاه امامان واقعی قرار بگیرند, و امامان شرعی مورد نظر پیامبر از صحنه خارج گردند.

و اگر اینان , عدالت را پذیرفته بودند و آن را درست اجرا کرده بودند, اینچنین حاکمانی که آنها را امام خود قرار دادند, هرگز به حکومت بر مسلمین دست نمی یافتند, زیرا بیوگرافی اینان مالامال است از فسق و ظلم و خونریزی و تجاوز و غصب حقوق و هتک نوامیس مسلمین که آنان را از دایره عدالت خارج می سازد .

و بی گمان امثال چنین حاکمانی , هرگز نسبت به اسلام توجه ندارند,بلکه تمام هم و غمشان دنیا و کرسی حکومتشان است .

اینان اسلام را به فقهای دست نشانده شان واگذار کردند که آن را به بازی بگیرندو تنها وقتی که احساس خطر می کردند به سراغش می آمدند !! و اگر رسول خدا (ص ) آخرین پیامبر است و پس از او رسولی نخواهد آمد, پس بی گمان نیاز فراوان است که پس از آن حضرت ,افرادی برای حفظ اسلام و نگهداری آن برخیزند و به زبان حضرتش سخن گویند .

بنابر این , هرگز معقول نیست که چنین حاکمانی , حافظان دین باشند بلکه باید گروهی برگزیده و رهبرانی والا, این نقش مهم را پس از رحلت رسول گرامی اسلام (ص ) برعهده گیرند, و مورد پذیرش مردم باشند.

اینجا است که رخ زیبا و جلوه حقیقی امامت , نمایان می گردد.

اینجا است که معلوم می شود, امامت , ادامه دهنده راه رسول اللّه

است .

و اگر امامت در راستای نبوت است , پس لازم است که امام دارای ویژگیهای منحصر بفرد باشد و مورد محبت و تعظیم و تکریم مسلمانان باشد تا به سوی او روی آورند و از او پیروی کنند واسلام را با اطمینان خاطر از او دریافت کنند.

از این روی , وقتی بر طرح اهل بیت آگاه شدم و تئوری امامت رانزد اهل سنت و اهل بیت مقایسه کردم , بر من روشن شد که امامت اهل بیت , امامت مشروع است و این قوم تلاش کردند که آن راپشت پرده قرار دهند و مسلمانان را از آن دور سازند .

و همانامنظور رسول اکرم (ص ) از خلفای دوازده گانه در حدیثی که گذشت ائمه اهل بیت است و بس .

و بی گمان این امامان والا مقام دارای صفات و ویژگیهای مخصوصی هستند که آنان را سزاوار چنین مقامی می کند, و با یک مقایسه کوتاه میان آنان و حاکمان زمانشان , آنان را بدون حرف ,مقدم می دارد .

اصلا ممکن نیست که کفه ترازوی ابوبکر و عمر وعثمان بر کفه ترازوی علی سنگینی کند, و هرگز قابل قبول نیست که معاویه با امام علی یا امام حسن , مساوی باشند و محال است یزیدبن معاویه با امام حسین یا هشام بن عبدالملک با امام علی بن الحسین مساوی باشند.

و نمی شود مقایسه کرد بین هشام و محمد باقر.

و بین منصور و جعفر صادق .

و بین هارون الرشید و موسی کاظم .

و بین مامون و علی بن موسی الرضا.

و بین معتصم و محمدالجواد.

و بین معتز و علی الهادی .

و بین معتمد و حسن

عسکری .

ما قـدر این امامان و منزلتشان را نمی توانیم بفهمیم جز پس ازشـناخت طرف مقابل یعنی آن حاکمانی که جای آنان را غصـب کردند.

هر گاه فسق و فجور اینان را بدانیم , تقوا و پارسایی امامان اهل بیت را خواهیم دانست .

و هرگـاه به هوای نفس و دنیـاپرستی اینـان پی ببریم , به ارتبـاط کامل امامان با آخرت و علاقه شان به جهان جاویـدان پی می بریم .

و هرگاه شدت انحراف اینان را از اسلام ببینیم , شدت محبت وتمایل ائمه را با اسلام در می یابیم

و هرگاه اسلام این حاکمان را بشناسیم , اسلام امامان را می توانیم شناخت .

و هرگاه می بینیم این حاکمان و فقهایشان (وعاظ السـلاطین ) در نازو نعمت و امن و امان زندگی می کنند و ائمه اهل بیت در تنگنا وفشار دایم به سر می برند, می توانیم پی ببریم به فرق میان اسلام امامان و اسلام حاکمان .

اینچنین امامانی که پیوسـته مواجه با ظلم و سـتم بودند و در میان دریای متلاطم فتنه ها, در ناامنی بسـر بردند, قطعا دارای چنان ویژگی هستند که حاضر نمی باشند تسلیم هوا و هوس حکام شوندو اسلام را دستخوش انحراف نمایند.

اینجا است که مساله عصمت هویدا می گردد, مساله ای که مربوط به بزرگترین نقش امامان پس از رحلت رسول خدا در میان امت است .

### عصمت

با نگرشـی سطحی و زودگذر به مساله امامت , چنانکه از فقهای قوم فرا گرفتیم , نمی گذارد که مساله عصمت درست شناخته شود.

و رهائی از این دیدگاه , انسان را به پذیرش تئوری عصمت وامی دارد .

زیرا تا وقتی که انسان معتقد

باشد به این که حاکمان ,همان امامان می باشند و اشکالی ندارد که فاسق و فاجر باشند وپیامبر به همین حال , بشارت به قدومشان داده است , هرگزنمی تواند قضیه عصمت را بپذیرد .

و اگر طرح امامت پوشیده باشدو مسلمان چیزی از آن نداند و جز این تئوری که فقها وضع کرده اند, نداند, چطور می تواند مساله عصمت را درک کند؟

پیش از مساله عصمت , مساله تئوری اهل سنت در باره امامت ,برایم مطرح بود, سپس مساله امامت نزد اهل بیت که در آغازپژوهشم از یادم رفت .

این نمونه غلط از امامان که در کتب اهل سنت مطرح است , قطعاایجاد شک و تردید می کند و وجود نمونه ای دیگر را ضروری می نماید .

زیرا معقول نیست آینده اسلام در گرو این نمونه فاسدباشد .

و هنگامی که فقها, قضیه امامت را با حاکمان مربوط ساختند,امت را در میان دو مطلب مخیر کردند: اول امت دین خود را از حاکمان در یافت کند.

دوم امت دین خود را از فقیهان اخذ نماید.

و امت اختیار دوم را پذیرفت هر چند در حقیقت , مجبور به پذیرش اختیار اول شد, چرا که فقها دین را در خدمت حکام قراردادند ! و هر دو طرف (فقیهان و حاکمان ) از پر کردن فاصله ای که در اثرنبودن امامان واقعی ایجاد شده بود, ناتوان ماندند.

بنابر این , درک کردن عصمت , مستلزم دانستن نقش امام واقعی نیزهست .

آیا آن حکم و ریاست است ؟

یا سخن گفتن به نام اسلام است ؟

یا هر دو است ؟

اگر پیامبرانی پس از رسول خدا (ص ) می خواستند بیایند ممکن

بود,پاسخ اول را بپذیریم یعنی نقش امام را منحصر در حکومت وریاست بدانیم ولی چون رسول خدا, خاتم پیامبران الهی است ,پس باید منصب امامت دارای ویژگی هایی باشد که شکاف و فاصله پس از رسول خدارا پر کند و مانع از بازگشت مسلمین به قهقرا وارتداد از اسلام .

امام آن الگوی پیامبری است که پس از رسول خدا, امت از پرتووجودش بهره مند می گردد .

و مادام که او نمونه پیامبراست , بایددارای همان ویژگی ها و خصوصیات و اخلاق پیامبری باشد .

ولی اگر به نظریه فقهای قوم معتقد شویم و امامت را بر هر کس منطبق بدانیم , آن را به مسخره گرفته ایم و نقش امامت را بی اثر و بی فایده پنداشته ایم .

و اگر امامت بر هر فاسق و فاجری منطبق باشد, پس ازهر تاثیری تهی خواهد بود .

زیرا چگونه می تواند یک امام فاسق تبهکار, امت را رهبری کند؟

این فقها نه تنها امامت را از اهل بیت جدا کردند و حکام را به جای آنان نصب نمودند, بلکه امامت را از اسلام نیز جدا ساختند .

وبدینسان حکومت و دین هر دو به دست سیاستمداران افتاد و درنتیجه , اسلام در میان هوا و هوس آنان , قطعه قطعه شد و قربانی آن ,مسلمانان بودند.

حال که معلوم شد نقش امام , نگهداری دین است و پس از رسول خدا, رهبری امت را به جای آن حضرت بر عهده دارد, پس لازم است که امام دارای عصمت باشد,چرا که اگر مانند سایر مردم باشد,ممکن است از خط رسول اللّه منحرف گردد و در نتیجه تکلیفش رادرست انجام ندهد.

اگر امام با مردم

یکسان باشد, هیچ امتیازی بر دیگران نخواهدداشت و بدینسان خصوصیت رهبری از او زدوده می شود.

اگر امام با مردم یکسان بود, هر آینه رسول خدا, آخرین پیامبرنمی توانست باشد, چرا که باید پس از او پیامبرانی می آمدند که دارای همان خصوصیات و امتیازها باشند و دارای ملکه عصمت نیز باشند تا مردم به آنان اطمینان کنند و احکامشان را از آنهافرا گیرند.

امت عرب مانند دیگر امتها هستند, پس باید آنچه بر آنان گذشته , برایشان نیز بگذرد, و آنان همه دچار انحراف و ارتداد پس از رحلت پیامبرانشان شدند, پس همچنان که خدای سبحان , در امتهای گذشته افرادی را می فرستاد که جلوگیری از ارتداد و انحراف مردم کنند, در امت محمد (ص )نیز باید کسانی را تعیین کند که این نقش مهم را بر عهده گیرند .

و این وظیفه امام است .

و اینجا نقش امام ثابت می شود.

تا به این حقیقت رسیدم , مساله عصمت برایم حل شد و از دائره شک به دائره پذیرش و یقین گام گذاشتم .

برای من ثابت شد که عصمت در وجود هر یک از ما هست , ولی درجه عصمت از هر فردی با فرد دیگر تفاوت دارد و هر چه ایمان و تقوای انسان بیشتر باشد, درجه عصمتش بالاتر است .

آن کسی که در مسیر مسجد گام می گذارد, و در راه بر میخانه ها ومراکز فساد عبور می کند ولی هرگز به سوی آنها روانه نمی شود,بلکه راه خود را مستقیم به طرف مسجد می پیماید, این انسان ,معصوم است و همین مقدار از عصمت است که او را از رفتن به درون مراکز فساد

باز داشت و به مسجد کشاند.

آن جوانی که با داشتن شهوت , در برابر هواها و هوس های دنیامقاومت و ایستادگی می کند, زنا نمی کند, دزدی نمی نماید و لب به می نمی زند معصوم است و آن زن جوان با عفتی که دامن خود راهرگز آلوده به گناه نمی کند و چون کوه , در برابر شهوات و فتنه ها,ایستادگی می نماید, معصوم است .

مانند این الگوها که روزانه شاهدشان هستیم ولی نمی توانیم وضعیتشان را درک کنیم , در حقیقت نمونه هایی زنده از عصمت می باشد که همواره نظاره گرشان هستیم .

بهر حال , هرکس می تواند درجه عصمت خود را با تعهد بیشترنسبت به احکام دین , بالاـ تر ببرد, پس اگر نماز بیشتری بخواند وپیوسته خدا را یاد کند, بی گمان وقت خود را بیشتر در کار خیرگذرانده و از کار بد کاسته است .

و اگر انسانی دست خود را ازدزدی باز دارد و گامش را در راه خدا بردارد و زبانش را با ذکر الهی عادت دهد, بر درجه والایی از عصمت استوار است .

پدری که خوب فرزندش را تربیت کند, او را از انحراف بازداشته وبه همان اندازه که او را تربیت و تادیب نموده ,به همان اندازه برعصمتش افزوده است .

پس پدر معصوم , فرزندانش را عصمت می بخشد, همچنانکه پدرتبهکار, فرزندانش را تباه می سازد.

اگر اینچنین است حال افراد معمولی , پس چگونه خواهد بود حال امامان ؟

قطعا درجه عصمت امام بسیار بالاتر و والاتر از درجه عصمت افراد معمولی است زیرا :

۱ امام برگزیده از سوی خداوند است , چرا که خداوند پیامبر

رابرمی گزیند و پیامبر امام را.

۲ امام در خاندان نبوت , تربیت یافته است .

۳ امام بر بالاترین قله تقوا و دانش قرار گرفته است .

### غیبت

مساله غیبت هم مانند مساله عصمت است , نمی شود آن را جدای ازمساله امامت دانست یعنی اگر بخواهیم به آن پی ببریم باید امامت راخوب درک کنیم .

غیبت مربوط به امام دوازدهم , حضرت مهدی عجل اللّه فرجه است .

و ایمان به یازده امام , ضرورت ایمان به امام دوازدهم را می رساند, زیرا او فرزند امام یازدهم است .

پس اگربخواهد در این مطلب , جدای از امامت , بحث کند, به جایی نخواهد رسید و عقلش از ادراک مطلب باز خواهد ایستاد.

و اصلا بحث کردن درباره این مطلب با کسی که چیزی از امامت نمی داند یا آن را قبول ندارد, خود, جهالت و نادانی است , بلکه همان جدالی است که هیچ نتیجه ای نخواهد داشت .

و همانا دانستن امامت , مقدمه ای است برای دانستن عصمت , وعصمت مقدمه دانستن غیبت است .

پس رابطه ای قوی میان این دومساله وجود دارد .

وانگهی نیاز امام زمان به عصمت , در حال ظهورش خیلی زیادتر است از نیاز امامان گذشته , چرا که آن حضرت با فتنه ها و هواهای زیادی در دوران مواجه خواهد شد که بی گمان , فتنه های دوران های گذشته در برابرش ناچیز است .

از آن گذشته , نقشی که امام زمان در دوران خویش بر عهده دارد, نقشی است جهانی و فرا گیر که نتیجه اش برخوردی همه جانبه با تمام دنیا است .

پس وظیفه و مسؤلیتش , مسئولیتی

بین المللی و جهانی است نه منطقه ای چنان که امامان قبل از او از آن برخوردار بودند.

و پشت پرده بودن امام , اهمیت زیادی نسبت به وظیفه خطیرش دارد, چرا که وجودش در خارج محدوده زمان , او را قدرتی بسیاربه رودررویی و برخورد و ایستادگی و مقاومت , که در اهل زمان ,وجود نخواهد داشت , می بخشد .

پس او گویا از جهانی دیگر آمده است که مقیاس مادی در آنجا نیست و آنچه هست تقوا و ایمان مطلق است .

و از تمام خس و خاشاک مادیات زمان به دور است , ولذا هرگز میل به دنیا و تجملاتش و زینتهای مادیش نمی کند.

و همانا اگر امام زمان در میان ما زندگی می کرد و مردم او رامی شناختند, چنانکه امامان پیش از او را نیز می شناختند, ظهورش برای همگان شناخته شده بود و قطعا دشمنانش در تلاش می شدندکه او را از بین ببرند و در نتیجه نمی توانست دنیا را پر از عدل و دادکند, گو این که حالت انتظار از بین می رفت و اصلاحاتش به کندی می انجامید.

یازده امام گذشته , مردم را آماده استقبال از امام مهدی نمودند و این آمادگی , میراث جاودانی است که از خط اهل بیت باقی مانده است .

پس غیبت امام مهدی معنایش غیبت خط اهل بیت نیست , چرا که این خط پیوسته باقی است و امت را آماده استقبال از آن حضرت می کند و آنها را به پیروی و تبعیت از ایشان فرا می خواند.

غیبت , مدد و کمکی معنوی است برای مؤمنین متعهد به خط اهل بیت در

طول زمانها و دورانها .

و اگر هر آینه امام مهدی ظهور کرده و مانند سایر امامان از دنیا رفته بود, این مدد و یاوری متوقف می شد و نسلهائی که می خواستند پس از او بیایند, از این جرعه های ایمان که از حالت انتظار برای روز رهایی از ظلم و فساد بر دست امام منتظر, بر می آید, باز می ماندند.

اگر غیبت و انتظاری نبود, پس حال مؤمنین مانند حال رمه بی چوپانی بود که هیچ امیدی به اصلاح و پیشرفتش نیست .

و این همان حالتی است که آن طرف دیگر دارد, چرا که از ارزش انتظارتهی مانده و قربانی پیروی های گوناگون از حکام و گاهی از فقها ویا از گروه های سیاسی شده است .

خود نومیدی از امکان تحول و برخورد با نیروهای مستکبر وطاغوتی زمین و حالت شکست همیشگی که گروه های اسلامی دارند و از بین رفتن اعتماد و اطمینان نسبت به حکام اسلامی که خود در حقیقت در راستای همان نیروهای طاغوتی قرار دارند,همه اینها ما را به این باور می کشاند که تغییر و تحولی می تواند, این نیروها را از بین ببرد که زیر نظر رهبری ربانی است و فراتر از دائره زمان است .

امت ها در طول زمان , همواره منتظر مصلحی جهانی بوده اند که آنان را رهبری کند و از دایره ظلم و ستم و بردگی به دایره عدل وعزت و آزادگی بکشاند.

پس اگر امت معاصر, این انتظار را هم نداشته باشد, چه برایش می ماند؟

! ما هرگز ارزش انتظار را نمی توانیم درک کنیم , جز این که حال کسی که

از این ارزش به دور است را, بدانیم .

ما هرگز این ارزش را درک نخواهیم کرد, جز این که مقدار زیانی که در صورت نبودن این ارزش , وارد می آید, درک کنیم .

نهضت ها هرگز به پیروزی نمی رسند جز با کمک افرادی بسیج شده و آماده به خدمت که تا مصلح جهانی قیام کند و ظهور نماید,از این افراد یاری بطلبد تا وظیفه و مسئولیت خویش را به اتمام برساند .

ولی اگر آن مصلح رهایی بخش , ظهور کند و مردم را به خواب فرو رفته بیابد, چه می تواند برای آنان بکند؟

و چگونه می تواند نقش فعال خود را انجام دهد؟

و این تفاوت میان کسانی است که انتظارامام را می کشند, و کسانی که منتظرش نیستند.

آنان که به انتظارش نشسته اند, بسیج شده و آماده اند.

و آنان که در انتظارش نیستند, به خواب رفته و غافل اند.

آنان که منتظرند, همواره در پی اصلاح اوضاع فاسدند.

و آنان که منتظرش نیستند, خوارند و تسلیم اوضاع موجود.

و بر اساس انتظاربود, که انقلاب اسلامی ایران بر پا شد و به پیروزی رسید.

و بر اساس عدم انتظاربود که نیروی باطل تقویت شد و روح انقلاب (در میان مخالفین انتظار)کشته شد.

بی گمان اگر تئوری انتظار در میان تمام مسلمین حکمفرما بودهرگز دولتمداران دیروز و امروز نمی توانستند مسلمانان را اینچنین تحت فشار قرار دهند و بر آنان چیره شوند.

اصلا این حاکمان نمی توانستند ادامه حیات دهند اگر وعاظالسلاطین نیامده بودند و روایتهای وارده در مورد جماعت و ائمه را تطبیق بر آنها نکرده بودند. ((۲۸۸)) قطعا ایمان به نقش اهل بیت و مسئولیت مقدسشان , انسان را به

ایمان به مساله غیبت وا می دارد.

زیرا آن مقـام والاـیی که شارع مقـدس برای آنان در نظر گرفته , ویژگیهای خاصـی را به ایشان بخشـیده است , آنها الگوهای ویژه ای هستند, پس عجیب نیست ,اگر آخرین امام ذخیره ای باشد و مسئولیتی داشته باشد که کمتر ازمسئولیت پیامبران نیست .

امـا مساله طول عمر امام , این خود یکی از مسائلی بود که مـدتهاخواب را از دیـدگانم ربوده بود و نتوانسـتم راه حلش را بیابم مگروقتی که متوسل به آیات قرآن شدم , پس در قرآن شواهد زیادی یافتم که خبر از معمرین می دهد.

داستان حضرت نوح را یافتم که ۹۵۰ سال , امتش را دعوت می کرد. ((۲۸۹)) داستان صاحب قریه را خواندم که خداوند صد سال او را کشت وسپس زنده اش کرد. ((۲۹۰)) داستان یاجوج و ماجوج را خواندم که همچنان از روزی که سد برآنان ساخته شـد, در حال غیبت زنـدگی می کنند. ((۲۹۱)) داسـتان اهل کهف را یافتم که سـیصد سال در کهفشان ماندنـد, آنگاه دوباره برانگیخته شدند. ((۲۹۲)) شاید گفته شود که عمر نوح نمی تواند مورد اسـتدلال باشد زیرا اوپیامبر بود و مهدی پیامبر نیست , پس نمی شود حضـرت مهـدی را باحضـرت نوح مقایسه کرد! این سؤال دلیل نادانی نسبت به نقش اهل بیت و مقامشان اسـت ولی بهر حال ما بنا نـداریم مقایسه ای میان مقام نوح و مقام مهـدی کنیم بلکه این اسـتدلال فقط به خاطر پـذیرفتن امکان طول عمر است واین مطلب , خیلی روشن است ولی در هر صورت لاـزم به دانسـتن است که نقش امام مهـدی در آخر الزمان خیلی مهم تر

و به مراتب عظیم تر از نقش حضرت نوح است در زمان خویش .

البته شباهتی میان نقش حضرت نوح و حضرت مهدی و شرایطقیامشان وجود دارد .

دعوت حضرت نوح در آغاز پیدایش بشر ودعوت حضرت مهدی در پاپان دوران بشر است , و هر دو قرن هازندگی کرده اند.

کسی که داستان صاحب قریه را با دقت مطالعه کند, به این نتیجه دست می یابد: این داستان یک منظور بیشتر شاید نداشته باشد و آن به اثبات رساندن اعجاز الهی در محیط مرگ و بعث .

زیرا صاحب قریه , تعجب کرد از شهر خراب شده ای که تمام ساختمانهایش ویران گشته است و بعید دانست که خداوند این شهر را دوباره زنده کند, پس خداوند روحش را قبض کرد و تا یکصد سال مرده بود تااین که به او فهماند که میراندن و زنده کردن برای او تفاوتی ندارد.قطعا صاحب قریه خودش اولین و آخرین استفاده کننده از این حادثه است , چرا که در جامعه اش هیچ تاثیر اجتماعی , اقتصادی یاسیاسی ندارد و فقط ابعادش منحصر می شود, در بعد عقائدی .

خداوند برای این که قدرت خود را ثابت کند, چنین کاری را بر سرصاحب قریه در آورد .

پس اگر خداوند فقط به خاطر اثبات قدرت الهیش یکصد سال , مردی را می کشد و سپس او را زنده می کند,سزاوار نیست که عمر امامی را طولانی کند که بالاترین نقش را درآینده اسلام و بشریت ایفا خواهد کرد؟ !

و اگر خدای متعال یاجوج و ماجوج را صدها سال زنده نگه داشت تا در آخرالزمان خارج شوند و فساد در زمین بکنند, آیا سزاوارنیست

مهدی موعود را چند صد سال زنده نگه دارد تا زمین را ازفساد و ظلم , پاکسازی کند و امور جهان را اصلاح نماید؟ !

و اگر به امر خداوند, اهل کهف , سیصد سال می میرند, سپس زنده می شوند, و هیچ هدفی برای آن کار, جز اظهار قدرت و اعجاز الهی نمی باشد, چرا که این جوانان هیچ نقشی را در دعوت ایفا نکردند,نه این که جامعه نخستین را در دین خدا وارد کردند و نه جامعه ای که در آن زنده شدند را متحول ساختند, زیرا جامعه باایمانی بود,آیا سزاوار نیست این معجزه الهی در مورد حضرت مهدی اعمال شود که دین خدا را در کره زمین , اعلام خواهد کرد؟

و اگر خداوند عمر ابلیس را که الگوی شر و بدی است تا قیام قیامت (یا تا روز موعود) طولانی می گرداند, آیا سزاوارتر نیست که عمر مهدی را که خود بارزترین الگوی خیر است تا آخرالزمان نگه دارد؟

و این که خداوند می فرماید: (هوالذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ) خداوند رسولش را با هدایت ودین حق فرستاد تا آن را بر تمام ادیان ظاهر سازد, این آیه دلالت مهمی برای آینده دارد .

زیرا اسلام که دین حق است در هیچ وقت و هیچ زمانی بر تمام ادیان نمایان نگشت و غالب نشد, نه در زمان حضرت رسول (ص ) و نه پس از آن حضرت , پس معلوم است نیرویی از سوی خدای سبحان ظاهر خواهد شد که ظهور و بروزاسلام را در زمین و بر تمام ادیان , محقق

خواهد ساخت یعنی جزاسلام , هیچ دینی باقی نخواهد ماند .

و بی گمان کسی کاندیدای این نقش مهم جز حضرت مهدی نیست .

آیا این هدف والا دلیلی نیست برای طول عمر حضرتش ؟

بهر حال , با وجود این نتیجه گیری ها, همواره در ذهنم این سؤال پیش می آمد: چه لزومی دارد که خداوند حضرت مهدی را در طول این قرن ها زنده نگه دارد, با این که خود توانا است که از مردم آن زمان , مردی را برانگیزاند تاآن نقش را ایفا کند و دین را غالب برسایر ادیان نماید؟

آیا بهتر نیست ...؟ !

با نخستین دیدگاه پژوهشگرانه در وضعیت گذشته و حاضر اهل سنت به من گوشزد می کرد که این سؤال از اصل , مردود است واصلا قابل پاسخ دادن نیست , چرا که این آقایان معتقدند که مهدی ,اهل همان زمانی خواهد بود که در آن ظهور می کند, یعنی هنوز زاده نشده است !و علی رغم چنین عقیده ای , هیچ اثری از این عقیده درمیانشان دیده نمی شود, پس هیچ حکمتی در ظهور و پیدایشش نیست .

آری اینها خواب اند و در حال غفلت , و هیچ خبری ازمهدی ندارند, گویا او ابدا ظهور نخواهد کرد! و برخی نیز درظهورش تردید کرده و روایات وارده درباره اش را انکار نمودند.

مگر نه این است که اگر کسانی منتظر قدوم مهدی هستند, بایدآمادگی برای ظهورش داشته باشند و بشارت به قدومش بدهند واعلام تبعیت و پیروی از او بکنند .

ولی وضعیتشان درست به عکس این است , زیرا چنان که گفتیم آنها همچنان به خواب غفلت فرورفته اند, گذشته از این

که حکامی را تایید و پشتیبانی می کنند که دشـمن مهدی اند, و بدینسان تلاش در کوبیدن خط و سـیرش دارند.چنین قومی با این گذشـته و حاضـرشان , روا نیست که مهـدی درمیان اینان ظهور کنـد, چرا که اوضاعشان چنین نویـدی نمی دهـد که یک شخصیت بزرگی مانند مهدی در میانشان پدید آید .

و اگر ظهورکند, زیر سؤال خواهد رفت .

و شایـد همین علت پیـدایش شخصـیتهای زیادی در میان آنان باشد که همه ادعای مهدی بودن می کنند و به زودی دروغشان برملا می گردد .

پس نه اینان قوم مهدی اند و نه این وضعیت قیام و ظهور مهدی است ؟

پس حـال که مهـدی قطعـا از اینـان نیست , و حـال که قطعـا مهـدی بایـد این نقش مهم و سـرنوشت سـاز را که مشابه با نقش حضرت رسول است , ایفا کند, باید چنین شخصیتی ,انسانی برگزیده و از گروهی ویژه انتخاب شده باشد.

و باید خارج از دایره این زمان باشد, چرا که او آخرین سـلاله ازگروه برگزیده اهل بیت است و خداوند او را زنده نگه داشـته تا آن روز که قیام و ظهور نماید, و این طول عمر هم از باب اعجاز الهی است و هم برای آزمایش امت .

## پس از تشیع

تشیع من در مصر از نیمه های سالهای هشتاد, و پس از آزادی اززندان , آغاز شد .

آن روزها مصـر آکنده از دشـمنی با تشـیع و ایران بود, چرا که جنگ عراق و ایران در اوج خود قرار داشت , و مصر باتمام قوا در طرفداری و پشتیبانی از عراق بسر می برد, و لذا تمام رسانه های خبری مصر علیه

ایران بسیج شده بود و روزنامه ها کاملامجاز بودند که هر چه می خواهند علیه تشیع و ایران تبلیغ کنند.سپس وهابیت و عراق با هم و در کنار هم در مصر به تبلیغات دامنه دار خود و با زیر پوشش گرفتن روزنامه ها, مجله ها,انتشارات , شخصیتهای اسلامی و گروه های انقلابی مسلمان مصری و حتی منابر و مقاله نویسان چپی و لیبرالی , ادامه دادند, وهمه اینان بسیج شده بودند که شیعه و ایران و خصوصا امام خمینی را بکوبند و بد جلوه دهند. ((۲۹۳)) دیده ها از هر سوی و از هر کوی بر ما دوخته شده بود.

دیدگان حکومت ! دیدگان اطلاعات و دستگاه امنیت ! دیدگان روزنامه ها و مجلات و تبلیغات ! دیدگان سایر کشورها بویژه عراق ! و سرانجام دیدگان آمریکا و اسرائیل ! همه اینان در کمین شیعه در مصر نشسته بودند .

و بالاخره ضربه های متوالی سختی بر پیکره این گروه تازه رشد یافته به خاطرنابود کردن و در نطفه خفه کردنش , فرود آمد. ((۲۹۴)) و همچنین دشمنی ها و کینه توزی ها علیه شیعیان و ایران در طول سالیان جنگ ادامه داشت .

و چقدر عجیب بود که تا جنگ خاتمه یافت , این حمله نیز پایان پذیرفت , گویی با هم پیوند خورده بود .

واز آن روز فشارهای سازمان امنیت مصر, علیه شیعیان , به تدریج کم شد.

## شخصیت مصری

### قسمت اول

لازم است حال که سخن از, مرحله پس از تشیع به میان آمده نگرشی کوتاه بر شخصیت انسان مصری داشته باشم , چرا که اکنون این شخصیت نیز وارد در فرقه شیعیان شده است و می توان ادعاکرد

که امروزه تشیعی مصری با شرایطی مخصوص به خود ومربوط به جامعه مصری , پدید آمده است .

من از ایجاد تغییر در شخصیت مصری , چه در سطح تشیع و چه درسطح تسنن رنجها کشیدم , چرا که نه شیعه و نه سنی این شخصیت را نتوانستند متحول سازند.

شخصیت انسان مصری به گونه ای است که عقاید تازه رسیده رامی خواهد طبق شرایط و وضعیت خودش فراگیرد, نه این که خودرا طبق آن عقاید, سازش دهد .

و در نتیجه یک نمونه اسلامی بااعتبارهای مخصوص مصری , ساخته می شود.

از این رو, پدیده نرمش به روشنی در نمونه انسان مسلمان مصری دیده می شود, چه آن نمونه ای که دولتی است و چه آن که مربوط به گروه های اسلامی است .

هر چند در جامعه مصر, طرح خشن وهابیت پدید آمد و توانست در میان گروه های اسلامی جا باز کندولی با این حال , این گروه ها رفتار دیگری با آن داشتند که این رفتاربا طبیعت انسان مصری سازگار است .

و از این روش , مستثنی نیست جز گروه های کوچکی که با اعتماد برروش تند وهابیت , بنا را بر خشونت و برخورد با جامعه قرار دادولی بهر حال عمر این گروه ها کوتاه بود, زیرا جامعه مصری پذیرش چنین وضعیت تندی را ندارد.

یکی دیگر از ویژگیهای طبع انسان مصری , کهنه پرستی و میل به گذشته است که این صفت نیز بر اسلام مصری حکمفرما است ,مثلا الگوهای متدین و متعهد مصری معمولا خود را با روش زندگی شخصیتهای گذشته , سازش می دهند, و هر چه الگوی اسلامی , متعهدتر به وضعیت

گذشتگان باشد, بیشتر در میان مردم مصر, تاثیر می گذارد .

و شاید این طبع میل به گذشته , به خاطر تنفراز وضعیت موجود و تلاش بر رهایی از آن , ایجاد شده است , وشاید همین عامل پخش شدن مواد مخدر میان مردم عوام باشد که باپناه بردن به مواد مخدر, می خواهند, واقعیت موجود را به فراموشی بسپارند .

و هر چند مشروب از مواد مخدر, به مراتب ارزان تر است ولی کمتر میان مردم معمولی , رواج دارد و این باز هم به خاطرمتدین بودن مردم است .

زیرا اهل مصر, تناقضی میان دینداری ومواد مخدر نمی بینند ولی این تناقض را میان دین و شرب خمر به روشنی مشاهده می کنند.

و از دیگر ویژگیهای مردم مصر, گوشه نشینی است .

ملت مصر,ملتی است منعزل و گوشه نشین که از حرکت و رفت و آمد خیلی خوششان نمی آید, بلکه بیشتر مایل اند در جا بزنند هر چند این کناره گیری چندان مناسب زندگیشان نباشد و آنان را از نظر رزق وروزی در مضیقه و تنگنا قرار دهد ولی بالاخره این پدیده تنها به خاطر روزی بیشتر تغییر پیدا کرد, لذا اگر هم مصری ها مسافرت کنند, هیچ انگیزه ای جز کار کردن و پول در آوردن ندارند و لذامصری را نمی یابیم که به خارج از کشورش مسافرت کند جز باویزای کار, چرا که انسان مصری هرگز به فکر بیرون رفتن ازوطنش نیست مگر این که قرار داد کار رسمی داشته باشد و اجرتش را تضمین نماید و لذا هیچ وقت انسان مصری را نمی یابیم که مثلابه یک کشور آفریقایی هجرت کند زیرا ضمانت

کاری در آنجاندارد .

و حتی هنگامی که انسان مصری به خارج از وطنش و برای کار مسافرت می کند, تنها در محدوده کارش می اندیشد و به فکرپیشرفت در کار و تغییر وضعیت زندگیش یا دست و پاکردن تجارتی پیشرفته و یا قصد توطن کردن در کشور بیگانه نیست .

هرگز این مسائل او را مشغول نمی کند, بلکه تنها به فکر وطنش است که با دستی پر به آنجا بازگردد و خانه ای در قریه اش یاآپارتمانی در شهرش بسازد سپس به محل کار خود برگردد و کارخود را ادامه دهد.

خطرناکترین صفت از صفات انسان مصری , رنگ به رنگ شدن وتغییر ماهیت دادن است .

این شخصیت با تغییر اوضاع سیاسی واجتماعی , فورا تغییر می کند .

شخصیت انسان مصری در دوران پادشاهی غیر از دوران ناصری است و همچنین در دوران سادات مثلا, فورا طبق اوضاع روز, شخصیت مصری تغییر می کند و امروزباز یک شخصیت جدایی دارد غیر از شخصیت آن دوران .

ملت مصر خیلی سریع به سوی فساد روی می آورد و به زودی نیزمی توان اورا به راه صلاح آورد.

یعنی حکومتش می تواند او رابدترین و تبهکارترین انسان ها تربیت کند, همچنانکه می تواند او رافورا به بهترین انسان های روی زمین تبدیل نماید.

از دیگر صفات اهل مصر اتکالی بودن است .

یعنی با تکیه کردن بردیگران و به پشتیبانی قدرتهای دیگر, زندگی کردن .

همچنان که انسان مصری در طول تاریخش تکیه بر نهر نیل دارد و در کنارش زندگی می کند, و اگر آبهایش زیاد شد گشایش در روزیش پیدامی شود و اگر آبهایش کم شد, به قحطی روی

می آورد, بر حکومتهانیز تکیه دارد .

مردم مصر آنچنان بر حاکمان خود تکیه می کنند که معتقدند همه چیز بدست آنها است و لذا چشم و گوش بسته خودرا در اختیار حاکمان قرار می دهند و به امید رهایی به دست آنان هستند.

و شاید به همین علت باشد که مصری ها مایل اند, کار حکومتی داشته باشند و آن را بر کارهای دیگر ترجیح می دهند زیرا بنظرشان رزق و روزی حکومت ثابت و قطعی است ولی روزی در جای دیگر ضمانت ندارد.

خلاصه رزق و روزی مهمترین چیزی است که ایده کلی مصری هارا نسبت به زندگی , بیان می کند .

و لذا همه چیز حتی دین را خاضع برای این ایده می دانند .

و هر چه با رزق منافات دارد, از نظر آنان مردود و محکوم است .

پس اگر روزی انسان مصری مختل شود,همه چیز نابود می گردد و در راه بدست اوردن ان , همه کاری ممکن است انجام دهد.

و همین اندیشه است که روح تهور در بدست آوردن روزی را نزدآنان کشته است , چرا که ممکن است این تهور باعث نابودی روزی گردد .

و به خاطر همین اندیشه است که برخورد با حاکم را مردودمی دانند.

از نظر تاریخی , معروف است که بیشتر رهبریهای مصر اگر نگوییم همه شان از خارج آمده اند و گویا خود مصری ها برایشان حکومت کردن چندان اهمیت ندارد, فقط آنچه برایشان مهم است , بدست آوردن روزی است , پس تا وقتی که روزی می رسد, هیچ مشکلی وجود ندارد .

انور السادات هم از همین نقطه ضعف مصری هااستفاده کرد, وقتی که اسرائیل

را به رسمیت شناخت زیرا به مردم مصر اعلام کرد که صلح با اسرائیل کشور را به به روزی و رفاه می اندازد و همین انگیزه بزرگ ! بود که مصری ها را وادار به پیوند باسادات کرد و اندیشه اش را مورد تایید قرار داد.

آنچه این عقیده را می پروراند (عقیده روزی و بی اهمیت دادن به رفتارهای حاکم ) این است که ملت مصر, مخلوطی است ازجنسهای گوناگونی که ریشه های عمیق در خود مصر ندارد .

و لذاعمق وطن پرستی مصری ها اگر با دیگر ملتها مقایسه شود, بسیارضعیف است .

دینداری مصری نیز تو خالی و قشری است و لذا به آسانی می توان مصریان را وادار کرد به بلند کردن هرشعاری اسلامی , چه از سوی دولت باشد یا از سوی گروه های اسلامی .

و همین پدیده قشری بودن باعث تجارت کردن از راه دین شد, که این نوع تجارت نیز در جامعه مصری رواج زیادی پیدا کرد .

و ازهمین راه شرکتهای سرمایه گذاری که تحت پوشش اسلام , متولدشده بودند, و شرکتهای سیاحتی که از راه حج و عمره نان درمی آورند, شروع به کار و سوء استفاده کردند .

احزاب سیاسی نیز به خاطر جذب مسلمانان , از راه شعارهای اسلامی وارد شدند وشروع به تجارت در روادید حج از طریق عربستان کردند و ازهمین راه شرکتهای سیاحتی , این روادید را به قیمتهای بالا تحت عنوان حج سیاحتی به مردم فروختند ((۲۹۵)) .

بهر حال این منش های مخصوص به مصریان , دینداری آنان را نیزمنقلب کرد که طبق اوضاع روز, متحول شود و گاهی هم همرنگ سیاست حکومت در آید!

و لـذا علی رغم شـهرت دینداری مصـریان ,امروزه چیزی که این مطلب را به اثبات برساند, مشاهده نمی شود.مثلا گروه بسـیار کمی از مردم مقیـد به خوانـدن نمازهای یومیه هسـتند ولی بیشتر مردم مداومت بر نماز جمعه دارند! و همه مردم عاشق زیارت خانه خدا و زیارت قبر رسول اکرم (ص ) هسـتند, ولی محقق شدن آن , چیزی بر رفتار و کردارشان نمی افزاید, چرا که انسان کج همواره کج است و تارک الصلاه همیشه بی نمازاست .

جـالب اسـت بدانیـد که مردم مصـر زیـاد تکیه بر حـج و روزه دارنـد وبیشـتر مردم به این دو فریضه دینی روی می آورنـد زیرا معتقدند حج و روزه , گناهان گذشـته را پاک می کند پس هر گاه ماه رمضان فرارسید, آنها خوب به عبادت و نماز و تلاوت قرآن و روزه می پردازند ولی تا ماه به پایان رسـید, به حالت گذشته خود بازمی گردند !و حاجی که به مکه می رود نیز معتقد است که حـج اوتمام گناهان گذشـته اش را پاک می کنـد و اوماننـد کسـی است که تازه از مادر زائیـده شـده است !! و حتی محبت اهـل بیت که در اعمـاق قلوب مصـریان ریشه دارد, به خاطر تاثیر گـذاری حکومت است بویژه دوران فاطمیان , لـذا این محبت , سطحی است و به ولایت حقیقی منتهی نمی شود .

و شایـدهمین محبت بـاعث منتشـر شـدن روش هـای صوفیگری در میـان مصـریان بود که پس از مـدتی به صورت یـک گروه اسلامی اصلی درمصر در آمد ((۲۹۶)) .

و در سطح تشیع نیز, مصری ها ریشه هایی از گذشته دارند که تلاش کردند آن را

نیز به رنگ خویش در آورند .

و لـذا تشـیعشان مانندتشـیع در زمـان بنی امیه است که بسـیار مقیـد به تقیه و پنهان کردن مـذهب هسـتند و این با واقعیت فعلی منافات دارد .

و همچنین آنان تحت تاثیر انقلاب اسلامی ایران قرار گرفتند نه بخاطر ایمانشان به خط انقلابی بلکه به خاطر امید به تغییر مانند چنین انقلابی دروضـعیت زنـدگیشان که حتی همین امید نیز برای آنها گران تمام شدو دولت برای این آرزو نیز بازخواسـتشان کرد ((۲۹۷)) .

مثلا انـدیشه امام غایب , مصـریان را خیلی تحت تاثیر قرار داد چراکه این انـدیشه با خواسـته های درونیشان و آرزوی تحول از طریق دیگران , سازگاراست .

وانگهی حضـرت مهدی قطعا دارای یک نیروی فوق العاده است و مورد تایید پیوسته پروردگار می باشد,پس پیروزیش حتمی است .

بنابر این , طبیعت نرمش و اتکالی بودن و کهنه پرستی , آنان را به سوی تشیع ممکن است سوق دهد.

همچنان که تجارت از طریق دین , در روش اهل سنت , وجود دارد,در سطح تشیع نیز, این تجارت دیده می شود .

شگفـت زده شـدم وقـتی کـه دیـدم برخی از افرادی کـه خـود را منسـوب به تشـیع می داننـد,این تشـیع را به خـاطر رسـیدن به آرزوهای شخصی خویش ,می پرورانند.

از روزی که متعهـد به خط اهل بیت شدم , و می خواسـتم , گناهان سالیان گذشـته را پاک کنم , بر خود واجب دانسـتم که با هر یک ازمسلمانانی که در گذشته با وی آشنایی داشتم , بحث کنم و او رانسبت به طرح و ایده اهل سنت , بدبین نمایم .

از این روی , با من رفتاری خشن داشتند و

بدون این که به من نزدیک شوند, از دور به من سنگ می زدند .

تنها افراد معدودی بودند که از این سیاست دست برداشته و به من نزدیک شدند و وقتی حقایق بر آنها روشن شد, به سوی اهل بیت روی آوردند.

و بحمداللّه توانستم در مدتی کوتاه بسیاری از عناصر را از گروه های مختلف اسلامی مصر, به تشیع فرا خوانم , از گروه تکفیر گرفته تاجهاد و تا اخوان و حتی از گروه های سلفی .

و همچنان که در ایام سنی بودنم , نقش رهبری را بازی می کردم , تشیع مرا ناچار کرد که این نقش را ادامه دهم زیرا تشیع در آغاز سالهای هشتاد میلادی ,تازه به میدان آمده بود و نیاز به این داشت که به مردم درست شناسانده شود.

حرکت تشیع نیاز داشت به یک پشتیبانی تبلیغاتی قوی و نیرومندکه از یک سوی , تبلیغات دشمنان را خنثی کند و از سوی دیگر,مؤمنین را رشد فکری بخشد و آنان را درست هدایت نماید.و چون در زمینه مسائل تبلیغاتی , تجربه داشتم , این وظیفه را برعهده گرفتم و توانستیم بخواست خداوند, یک , مؤسسه انتشاراتی کوچکی تحت عنوان البدایه تاسیس کنیم .

این کار در اواخر سال۱۹۸۶ انجام پذیرفت که این مرکز با همکاری و یاری برخی برادران شیعه عرب که در مصر اقامت داشتند, بامدیریت اینجانب بر پا شد و سر انجام با شرکت این مؤسسه در نمایشگاه بین المللی قاهره , در سال ۱۹۸۷, مایه شگفتی شیعیان و دشمنانشان بود.

بهر حال , این مرکز از سوی گروه سلفی وهابی مورد هجوم قرارگرفت و نشریات زیادی علیه آن مرکز منتشر کردند

و مسلمانان رااز هرگونه همکاری با آن , هشدار دادند و لزوم دوری از آن را اعلام داشتند! مهمترین نشریات آنان علیه مرکز, جزوه ای بود به نام آغاز شر وخط وحشیان ! که در آن جزوه , هجومی شدید علیه اینجانب چاپ شده بود, و کتابها و نوشتجات مرا که قبلا پخش شده بود, موردانتقاد قرار داده و با استدلالهایی واهی , می خواست مردم را قانع کند که انتشارات البدایه از سوی ایران تغذیه می شود.

در هر صورت این یورش علیه دار البدایه از سوی گروه وهابی سلفی , دلیل پیروزی مابود .

ولی آنچه ما را زجر می داد, حمله نابخردانه و دشمنی عجیب و غریبی بود که از سوی برخی شیعیان نسبت به ما می شد که می پنداشتند این فعالیت تبلیغاتی , حرکت تشیع را در مصر تهدید می کند! و باعث می شود که دعوت به سوی تشیع در نطفه خفه شود! ولی من فکر می کردم که باید دعوتمان را آشکار کنیم , زیرا: اولا: هیچ معنی ندارد که دعوت را پنهان کنیم و منتظر بهبودی اوضاع باشیم , زیرا این بدین معنی است که حرکت تشیع در گرویک امر احتمالی قرار داده شود.

ثانیا: حرکت ما هیچ دشمنی بااوضاع روز یا با حکومت ندارد, وهیچ راهی نیست برای اثبات مدعایمان جز با حرکت تبلیغاتی که در حقیقت حرکتی است علنی و آشکار.

ثالثا: نمی توان اندیشه روبرو شدن با واقعیت ها را تاخیر انداخت و آن را گام به گام اجرا کرد زیرا تصورات هرگز در برابر سیاست گام به گام , خاضع نمی شود.

رابعا: آینده

دعوت را نمی شود در گرو گروهی خاص یا افرادی معدود قرار داد .

و هرگز آینده حرکت تشیع در مصر, وابسته به مانیست تا اینقدر در تقیه و پنهان نگه داشتن حقایق , مبالغه کنیم

## قسمت دوم

خامسا: پیروزیهایی که دعوت در طول زمان به دست آورده است , از راه آشکار شدن بوده است و روبرو شدن با واقعیت هابوده است نه گوشه گیری و کناره نشینی و دوری از صحنه .

و اینچنین هم شد, زیرا فعالیت گسترده تبلیغاتی ما, دشمنان راواداشت که علیه ما اعلام جنگ بکنند, و این در نتیجه , عکس العمل بزرگ تبلیغاتی ایجاد کرد که در حقیقت تبلیغ بزرگ به نفع تشیع بود و ما حتی تصورش را هم نمی کردیم

بهر حال کتابها, مقالات , سخنرانی ها و مطالب زیادی علیه تشیع برپا شد و حکومت نیز در دو سال پی در پی (۸۹ ۱۹۸۸) شیعه رامورد حمله قرار داد و دارالبدایه را منحل کرد و ما را متهم نمود که به خاطر طرفداری از ایران , علیه حکومت , فعالیت وتلاش می کنیم .

ولی این قضیه به زودی رو شد و بی گناهی ما ثابت شد وچندی نگذشت که ما را رهاکردند, پس از آنکه دشمنان , بزرگترین هدیه به ما مرحمت نمودند, زیرا حرکت و تبلیغات ما همگانی وزبانزد مردم شد و دائره دعوتمان گسترش بی سابقه ای پیداکرد, وبدینسان از این محنت , با صلابتی افزون و استقامتی بیشتر وسرمایه ای زیادتر, خارج شدیم و هرگز این امر محقق نمی شد اگراین قیمت کم را نمی پرداختیم .

و این است سنت همیشگی دعوتها.

هرگز نمی شود حق

را گدایی کرد و آزادی را آسان بدست آورد, که باید با فعالیت و تلاش , آن را از دیگران گرفت .

و من در طول سالهاتجربه این مطلب را درک کرده ام و هر خردمند با تجربه ای باید به آن معتقد باشد .

برای این که بتوانیم حق خود را بستانیم و آزادی خود را در افشای عقیده مان بدست آوریم , باید آشکار در میدان باشیم و با مخالفین خود به بحث و استدلال بپردازیم تا پرده شک وتردید را بدرانیم و اعتماد دیگران را به خویش محقق سازیم .

و بدینسان مهمترین دست آوردهای رودرروئی تبلیغاتی در این میان , عبارت بود از: برطرف شدن شبهه ها نسبت به تشیع نزد بسیاری از فرهنگیان وروشنفکران مصری از گروه های اسلامی و دیگران .

جذب شدن بسیاری از مردم بسوی خط اهل بیت .

گسترد گی انتشار کتابهای شیعیان .

کشش بسیاری از عناصر به مکتب تشیع .

تغییر دید گاه حکومت و سازمان امنیت نسبت به تشیع .

و قطعا چنین دست آوردهایی بدست نمی آمد, اگر ما همچنان مخفیکاری می کردیم و اعتماد مردم نیز به ما جلب نمی شد.

پس از انحلال دارالبدایه , بنیاد دیگری را به نام دارالهدف تاسیس کردیم که همچنان ادامه دارد و هر سال در نمایشگاه بین المللی کتاب قاهره شرکت می کند, و در حقیقت مرکز تبلیغاتی شیعیان درمصر به شمار می رود.

باز هم اظهار تاسف می کنم که برخی از شیعیان علیه این بنیاد نیزجبهه گرفتند و عامل وقفه ای کوتاه در فعالیتهایش , برای مدت زمانی شدند, و این در حالی بود که دولت از آغاز پیدایش این بنیاد سال ۱۹۸۹ تاکنون

, هیچ مخالفتی اظهار نداشته است ! بهر حال , چون من رودرروی دولت و گروه های اسلامی و سایرگروه های سیاسی , ایستادم و مقاومت کردم , سازمان امنیت پیوسته مرا زیر نظر گرفته , و به عنوان شخصیت شماره یک شیعیان به حساب می آورد, و از این هم فراتر رفته مرا وابسته ایران در مصرمی داند و چنین تبلیغ می کند که من به نفع اطلاعات و امنیت ایران ,همکاری می کنم (جاسوس ایران هستم )! البته این موضعگیری دولت نسبت به من بی حساب هم نیست بلکه بازگشتش به تاریخ گذشته من و همکاری با حرکت اسلامی وارتباط با گروه های اسلامی و فعالیت گسترده ام در سالهای هفتاد وهشتاد میلادی است , به علاوه این که بیش از سه سال در زندان بسربرده ام .

بحمداللّه توانستم با سازمان امنیت به بحث و گفتگو بپردازم تا شک و تردیدشان نسبت به من شکسته شود و شبهه ارتباطم با ایران محوگردد .

چرا که دولت بر این باور بود که ایران پشتیبان شیعیان مصراست و ما ثابت کردیم که این مطلب , عاری از صحت است و چنین امری , وجود خارجی ندارد. ((۲۹۸)) و همچنان که با سازمان امنیت به گفتگو می پرداختیم , با گروه های سیاسی مانند مارکسیستها و ملی گرایان و ناصریست ها نیز بحث وگفتگو می کردیم .

بهر حال این گروه ها به این نتیجه رسیدند که ایدئولوژی تشیع , با واقعیت های موجود, سازش بیشتری دارد و دربرابر رویدادها, بیشتر مقاومت می کند و سرانجام , تشیع اسلام دیگری را عرضه می دارد غیر از اسلام هراس

انگیز و وحشت زایی که آن گروه های سلفی عرضه می دارند, و گروه های سیاسی با آن سخت در ستیزند.

در هر صورت , این گفتگوها به اینجا منتهی شد که گروه های سیاسی موجود, موضعگیری مسالمت آمیزی نسبت به تشیع پیداکردند و کتابهای شیعیان را مورد استقبال قرار دادند و از مادرخواست کردند که در کنفرانسها و نشست های خود, با آنان مشارکت و همراهی کنیم .

این برخوردهای فرهنگی و گفتگوهای سازنده با گروه های گوناگون , نه تنها شیعه را معرفی کرد و شبهه ها را نسبت به طرح تشیع زدود, بلکه به نفع جمهوری اسلامی نیز واقع شد, و سیاست جمهوری اسلامی را در برگرفت .

امروز در سراسر مصر بویژه در میان فرهنگیان , سخن از جمهوری اسلامی ایران به میان می آید, تا آنجا که بحث در باره تشیع به معنی بحث در باره ایران است , و سخن از ایران گفتن , یعنی در باره تشیع حرف زدن .

امروز در ذهن انسان مصری با فرهنگ , به ثبوت رسیده است که رابطه ای قوی و سرنوشت ساز میان ایران و تشیع , نه تنها در سطح مصر, بلکه در سطح تمام جهان , وجود دارد .

از این روی , در تمام بحث های مربوط به تشیع , بحث از ایران , خودنمایی می کند .

و به خواست خداوند, توانستیم بسیاری از شبهه ها و اندیشه های غلطی که در ذهن روشنفکران مصری نسبت به ایران بود, برطرف نمائیم ((۲۹۹)) .

یادم نمی رود که یکی از اندیشمندان روزی به من گفت : در این زمینه , باید پوزش ما را بپذیرید

زیرا چنـدان اطلاعات درستی راجع به ایران نداریم , گو این که پیوسـته تبلیغات منفی و مسـتمر, نسـبت به ایران وجود دارد, و بلندگوهای مخالف , همواره علیه ایران , تبلیغ می کند.

حق این است که دعوت به سوی تشـیع در مصر, تنها و تنها به برکت اهل بیت علیهم السلام پیش می رود وگرنه هیچ امکانات وبرنامه های سودمندی برای پیشبرد این نقش تبلیغاتی که همواره درحال پیشرفت است به چشم نمی خورد .

و نه تنهـا یـک پشـتوانه ثـابت و رهـبری قدرتمنـدی برای تشـیع وجـود نـدارد, بلکه از نظر کتـاب نیز, واقعـا کمبود دارد و تنها جایگاهی که منبع اصـلی کتاب به شمارمی آید, نمایشگاه کتاب است که سالی یک بار برگزار می شود, وتنها روزنه ای است برای تبلیغ کتابهای تشیع .

## انجمن شیعیان

پیشـرفت و دامنه دار شدن تبلیغات و دعوت بسوی تشـیع دراستانهای مختلف مصر, تشکیل یک انجمن برای شیعیان راضروری و لازم می دانست .

از این روی , انـدیشه تشـکیل انجمن تشـیع را مطرح کردیم و مورد قبول همگان قرار گرفت , سـپس گامهای لازم برای عملی ساختن آن برداشتیم ((۳۰۰)) .

و به خاطر همگامی با واقعیت موجود و طرز تفکر اهل مصـر نسـبت به تشیع وحساسـیت دسـتگاه حاکم و سازمان امنیت نسبت بهرفعـالیت اسـلامی بویژه فعـالیت شـیعیان , چار چوب این انجمن وفعالیتهایش رامنحصـر در امور اجتماعی دانستیم , و اینچنین ,اهداف آن را اعلام کردیم : انجمن تمام مؤمنین را در سراسـر اسـتانهای مصر در بر می گیرد, وسخنگوی رسمی آنان در همه ادارات رسمی و غیر رسمی به شمارمی آید.

ایجاد رابطه میان مؤمنین و همکاری در مسائل

گوناگون اجتماعی .

تاسیس مساجد و مراکز مذهبی .

انتشار روزنامه ای که سخنگوی انجمن باشد.

برپائی کتابخانه های عمومی عام المنفعه .

بر پائی و بزرگداشت مناسبتهای اسلامی .

تاسیس صندوق خمس و زکات .

انتشار کتابها و بحثهایی که خط اهل بیت را برای مردم شناسایی ومعرفی کند.

به راه انداختن کاروان های حج و زیارت عتبات مقدسه .

این انگیزه ها و اهداف انجمن بود که آن را فقط یک بنیاد اجتماعی قلمداد می کند و معلوم می شود هیچ برخورد سیاسی ندارد .

واینچنین انجمنی , فعلا با اوضاع مردم مصر بیشتر سازش دارد.

باز هم در اینجا اظهار تاسف می کنم که برخی از شیعیان ,موضعگیری خوبی نسبت به انجمن نداشتند,و شاید علتش همین باشد که انسان مصری بهر حال , بیشتر به سازشکاری و ملایمت روی می آورد و از هر گونه برخوردی هراس دارد .

و همچنین حالت یاس و نومیدی که جزء کیان و شخصیت انسان مصری است , برخی از شیعیان را وادار به گوشه نشینی و دوری از مردم ودر نتیجه مخالفت با اصل تاسیس انجمن واداشت .

امروزه در میان شیعیان مصری , بسیاری ازثروتمندان وجود دارندکه می توانند خدمات قابل توجه و ارزنده ای نسبت به تبلیغات تشیع انجام دهند وآن رابه پیش ببرند ولی متاسفانه خود را کنارکشیده اند, گویی این امر هیچ ارتباطی با آنان ندارد, و این نیز درحقیقت , برگشتش به ماهیت و طبیعت انسان مصری است که فقطمی خواهد گلیم خود را بیرون بکشد! ولی من این معنی را به هیچ وجه نمی پذیرم .

معقول نیست که پس از سالها رنج در میان اهل سنت و آن تجربه طولانی که

مرا از سنی بودن ,به تشیع رساند, همه را نادیده بگیرم و در صف نظاره کنندگان باشم که فقط نقش بیننده را به خود بگیرم و هیچ فعالیتی انجام ندهم ! اینجا بود که تصمیم گرفتم , راه تالیف و نشر و تبلیغ را دنبال کنم وهر چه در توان دارم , در طبق اخلاص بگذارم , و دفاع از خط اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نمایم و این خط را تا آخر,دنبال و پشتیبانی کنم و خس و خاشاک ها را از میان بردارم و همت و غیرت را در نفوس مؤمنین برانگیزانم تا این دعوت مقدس راهمواره دنبال کنند و تبلیغ نمایند ((۳۰۱)) ((۳۰۲)) ((۳۰۳))

## قرآن – اگر عثمان قرآن هارا نسوزانده بود, بنی امیه وجودی نداشتند

بسیاری از متن های قرآنی مرا به حیرت و شگفتی واداشت , و درمیان کتابهای تفسیر,نتوانستم راه حلی برای آن شگفتیهایم بیابم .

بالاترین متنی که مرا به اندیشه و تفکر واداشت , آیه (انما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا) بود .

زیرا این آیه را یافتم که در میان آیات مخصوص زنان پیامبر در سوره نساءجا داده شده است واین به معنای مخفی نگه داشتن حقیقت اهل بیت است , و شاید موضع اهل سنت را تقویت کند که معتقدند زنان پیامبر نیزجزء اهل بیت اند! و از سوی دیگر, این مطلب شک برانگیزاست زیرا قرآن در سوره تحریم برخی از همسران پیامبر رانکوهش کرده است و این نکوهش اشاره به این است که اینان ,مقصود از آیه تطهیر نیستند, و افرادی که منظور نظر آیه است ,کسانی دیگرند.

از اینجا بود که در ترتیب و تدوین قرآن , نیز شک کردم زیرا معتقدشدم

برخی از اصحاب , در اینجا نیز خواسته اند, شخصیت و مقام اهل بیت و نقش آنان را پشت پرده نگه دارند .

و اهل سنت نیز برهمین منوال به تفسیر قرآن پرداختند, خصوصا آیات مربوط به اهل بیت را که طبق هوای خود تفسیر نمودند.

و بدینسان تحقیق من در تاریخ قرآن , یکی از عواملی بود که مرا درایده و طرح اهل سنت , به تردید می انداخت .

و اینک خلاصه ای ازتحقیقم را یاد آورمی شوم :

## جمع قرآن

از زمان حضرت رسول (ص ) تا دوران عثمان , قرآن های زیادی دردست اصحاب بود, و هیچ یک از اصحاب یا حتی خلیفه اول وخلیفه دوم اعتراضی در مورد این قرآن ها نداشتند, تا این که عثمان سر کار آمد و دستور داد تمام قرآن ها را بسوزانند و فقط قرآنی که خود جمع آوری کرده بود, در دسترس باشد .

سئوالی که خود نمایی می کند این است : چرا عثمان این کار را انجام داد؟

و آیا این کارواقعااختلاف ها را از میان برد و وحدت امت را حفظ کرد یا نه ؟

اگر به این مطلب معتقد شویم , معنایش این است که عثمان آغازگراختلاف ها بود, و اما ابوبکرو عمر, هیچکدام در این زمینه فعالیتی نداشتند, ولی این امر اشاره به مسائل دیگری دارد .

مشهور است نزد اهل سنت که عثمان , مسلمانان را بر یک قرائت متحد نمود وقرائتهای دیگر را منع کرد.

ولی این تفسیر, ناتمام است زیرا احادیث صحیحه ای نزد اهل سنت وجود دارد که قرائتهای هفتگانه قرآن را می پذیرند و تا امروزبه آن معتقدند .

پس اگر عثمان قرائتهای دیگر را

منع نمود و امت رامجبور به یک قرائت کرد, چرا قرائتهای دیگر تا امروز مانده اند؟

و آیا این کار عثمان مخالفت آشکار با پیامبر(ص ) نیست که می فرماید:قرآن بر هفت حرف (قرائت ) نازل شده است , پس هر چه می توانید از قرآن بخوانید.

اینک شبهه دیگری درباره موضوع قرائتها مطرح می شود و آن این است که : اگر رسول خدا اجازه داده است که قرآن را با هفت حرف مختلف (یعنی هفت قرائت ) بخوانند, پس این خود مبرری است بر نبودن هیچ اختلافی , ولی چون واقعا اختلاف بوده است , پس معلوم می شود مسئله قرائتها یک مسئله اجتهادی است که نصی درآن رسیده است .

و حق هم این است که تردید زیادی نسبت به احادیث مربوط به قرائتها چه از نظر سند و چه از نظر متن وجود دارد .

و اختلاف آشکاری میان اهل تفسیر درباره این قرائتها هست که آیا این قرائتهاتوفیقیه است یا اختیاریه .

و این اختلاف دلیل است بر این که هیچ نصی در این زمینه وارد نشده است .

از اینجا می توان گفت که مسئله قرائتها, مطلب مهمی نبوده است که عثمان را وادار به سوزاندن قرآن ها کرده , بلکه علت دیگری وجوددارد.

این شبهه مرا وادار کرد که به گذشته باز گردم و جمع قرآن را باتحقیق بیشتری بررسی کنم , چرا که روایات دلالت دارد بر این که عمر, ابوبکر را وادار کرد که قرآن را جمع آوری کند.

بخاری نقل می کند که عمر به ابوبکر گفت : در نبرد یمامه , بسیاری از قراء قرآن کشته شدند, و من هراس دارم که

در جای دیگر نیزقراء به قتل برسند, و بسیاری از آیات قرآن از بین برود .

لـذا پیشـنهادمی کنم که دسـتور بـدهی قرآن را جمع آوری کنند: ابوبکر گفت :چگونه کاری بکنیم که رسول اللّه انجام نداده است ؟

عمر گفت :به خدا این کار خوبی است .

ابوبکر گوید: و پیوسته عمر مرا یاد آورمی شد تا خداوند قلبم را بر این کار گشود و نظرم , با نظر عمر,مطابقت کرد.

از این روایت , نتیجه می گیریم که : پیامبر امت را رها کرد در حالی که قرآن فقط در سینه های مردم بود.

به خاطر جنگ یمامه , قرآن تهدید به نابودی شد! ابوبکر اهمیتی به این امر نمی داد.

عمر, ابوبکر را به اهمیت و ضرورت این امر یادآورشد.

ابوبکر استدلال کرد که پیامبر این کار را انجام نداده است .

عمر در این امر, بسیار پافشاری کرد.

این نتیجه گیری ها تاکیـد بر یک نکته دارد و آن این که پیامبر درمسـئولیتش والعیاذ باللّه کوتاهی کرد و قرآن را نامرتب میان سینه هارها کرد تا جائی که ممکن بود قرآن از میان برود! و این بی گمان تهمت زدن به پیامبر به کوتاهی در امر رسالت است ! ولی بـا بررسـی روایت هـا از زبـان رسـول اکرم (ص ) ثـابت می شـود که قرآن در زمـان آن حضـرت جمع آوری شـده , و گروهی از مشهورین اصحاب , کاتبان وحی بوده اند که یکی از آنان حضرت علی علیه السلام است .

و بسیاری از روایات از حضرت رسول (ص ) واردشده که امت را تشویق به تمسک جستن به قرآن و اصرار بر خواندن قرآن و اهمیت دادن

به آن می نماید.

بنابر این , شبهه کوتاهی کردن آن حضرت , بکلی از میان می رود,ولی شبهه دیگری به میان می اید و آن موضع ابوبکر و عمر نسبت به قرآن است .

پس حال که قرآن وجود داشته و جمع آوری شده بوده , چرا عمر اصرار بر جمع و گردآوری آن دارد و به قضیه نبردیمامه , متوسل می شود؟

این که ابوبکر به مساله جمع قرآن , اهمیت نداده است , معلوم می شود که مقصود از جمع قرآن , مطلب دیگری است .

و اگر مطلب مربوط می شد به آینده قرآنی که پیامبر آن را در میان مردم می گذارد,ابوبکر لحظه ای درنگ روا نمی داشت , زیرا این مساله تردید نداردو نیازی هم ندارد که کسی یاد آورش شود چه رسد به این که اصرارورزد .

ولی معلوم می شود, انگیزه از گردآوری قرآن چیز دیگری است .

و اصلا معقول نیست که ابوبکر, از زید بن ثابت بخواهد که قرآن راجمع کند و به او بگوید : تو جوان خردمندی هستی و مورد تهمت قرار نگرفته ای و در زمان پیامبر, از نویسندگان وحی بوده ای , پس در پی جمع آوری قرآن باش ! و او نیز گوید که : قرآن را از لیفه های درخت خرما و پوست حیوانات و از سینه مردم جمع آوری می کردم تا این که آخر سوره توبه را فقط نزد ابو خزیمه انصاری یافتم , و نزد کسی دیگر آنرا نیافتم ! و بدینسان قرآن ها نزد ابوبکربود تا این که از دنیا رفت , سپس نزد عمر بود و پس از عمر, نزدحفصه

دختر عمر! بی گمان چنین گردآوری قرآن , انسان را به شك و دو دلی می اندازد.شاید برخی از آیات فراموش شده و یا جا به جا شده باشد! چرا که بشر آن را جمع کرده است .

و لذا می بینیم که برای اثبات صحت آیه ,دو شاهد می آورند! سرانجام , در این روش گرد آوری , بدست می آید که : تنها زید دنبال جمع آوری قرآن بوده است .

آیات قرآن در میان لیفه های درخت خرما و پوست حیوانات وسینه مردم , پراکنده بوده است .

آخر سوره توبه فقط نزد یك نفر (ابو خزیمه ) بوده است .

## پی نوشتها

### ۱تا۹۱

۱- وهابیت جوانان را به رد صوفیت و پیکار با آن وادار کرد .

یادآورمی شود که در مصر بیش از هشتاد طریقه تصوف وجود دارد که برخی از آنها را دولت پذیرفته است .

۲- ر .

ك .

به کتابمان الحرکه الاسلامیه فی مصر که اوضاع دهه هفتاد را بررسی کرده و من یکیاز اعضای آن جمعیت در سالهای هفتاد بودم .

۳- تاکنون این گروه با پشتوانه وهابیت به فعالیت خود ادامه می دهد وماهنامه ای به نام التوحیددارد .

کار اصلی آنها عبارت است ازپیکار با تشیع وتصوف .

۴- ر.ك .

به کتابمان : الحرکه الاسلامیه .

۵- در حادثه کشته شدن وزیر اوقاف دکتر ذهبی , پنج تن از رهبران گروه تکفیرمحکوم شدند کهدر راس آنان مؤسس گروه شکری مصطفی بود و هر پنج نفر به اعدام محکوم شدند .

ر.ك به کتاب الحرکه الاسلامیه .

۶- ر.ك به کتاب الحرکه الاسلامیه .

۷- این گروه نیز از زیر نفوذ اخوان المسلمین خارج شد, مصدر سابق .

۸- ر .

ك به

الحرکه الاسلامیه .

۹- مصدر سابق .

۱۰- به بخش رهائی از گذشته و دین و میراث همین کتاب مراجعه کن .

۱۱- به کتابمان مذکرات معتقل سیاسی چاپ قاهره , مراجعه کن .

۱۲- مصدر سابق .

۱۳- مصدر سابق .

۱۴- دکتر علی القرش پس از اینکه تحصیلاتش را در مصر به پایان رساند ودکترا دریافت کرد, به الجزیره منتقل شد و اینک در یکی ازدانشگاههای آنجا به تدریس مشغول است .

۱۵- ر.ك .

به کتابمان فقهاء النفط چاپ قاهره .

۱۶- در آن زمان مقالات زیادی در مجله البلاغ در رابطه با انقلاب اسلامی نوشتم که در آنجا به چاپ رسیده است .

۱۷- رجوع کنید به کتابهای العقل المسلم بین اغلال السلف واوهام الخلف .

۱۸- کتاب العقیده الطحاویه انگیزه اش وادار کردن مسلمان است به پیروی ازعقیده ای که آنخط را دنبال می کند .

و کتاب عواصم هدفش جلوگیری مسلمانان است از تحقیق دربارهرویدادهایی که مربوط به صحابه است تا به قول آنان گمراه نشود.

۱۹- دانشجویان مصری عمده ترین طرفداران قیام اسلامی در مصر بودند, وکتابهای سلفی ووهابی از طریق انتشاراتی های مربوط به سلفی هاو اخوان المسلمین چاپ و پخش می شد.

رجوع کنید به کتابمان الحرکه الاسلامیه فی مصر .

۲۰- بسیار اتفاق می افتاد که طرفداران گروه تکفیر, به برخی از احادیث دست می یافتند کهافکارشان را متزلزل می ساخت و برایشان مشکل ایجاد می کرد .

و در این میان ناچار بودند یاآناحادیث را تاویل وتفسیر کنند که این کار آنان را باشخصیات سلفی که مقلدینشان راتکفیرمی کردند, یکسان قرار می داد, و یا اینکه این روایت ها را رد کنندکه این کار نیز آنها را با مشکل بزرگتری

روبرو می ساخت زیرامجبور بودند به تاویل گرایی در روبرو شدن با حملات دشمنان ,چنگ زنند, ازاین روی , بسیاری از طرفدارانشان متزلزل شده و از سازمانشان فاصلهگرفتند,رجوع کنید به کتابمان الحرکه الاسلامیه .

۲۱- رجوع کنید به تاریخ گروه خوارج .

۲۲- این کتاب خطی بود و همچنان دست به دست می گشت , که پس ازدوری من از سنی ها,کتاب نیز از دستم خارج شد.

۲۳- گروه تکفیر به یمن , اردن , عربستان , الجزیره و حتی اروپا نیز سرایت کرد.

۲۴- در بخش دوران تردید این احادیث را مورد بررسی قرار می دهیم .

۲۵- این موضوع را به تفصیل در کتابمان عقائد السنه و عقائد الشیعه وکتابمان الاسلام والعملالسیاسی خواهی یافت .

۲۶- ابن تیمیه فتوای مشهوری دارد که در آن روا می دارد پیکار باحاکمانی که احکام خدا را اجرانمی کنند, و این فتوا بر اساس نبرد باحاکمان مغولی است که اسلام آوردند ولی به سنت چنگیزچنان باقی ماندند که او در کتابش الیاثق قوانین و احکامی را آورده است و درآن ها از تورات ,انجیل , قرآن و خودش !استفاده کرده است .

و گروه جهاد به استناد این فتوا, نزاع خود را باحکومت مصر آغازکرد .

به فتاوای ابن تیمیه مراجعه کن و همچنین رجوع کن به کتاب الفریضه الغائبه نوشته محمد عبدالسلام فرج , یکی از پنج نفری که در قضیه ترور انورسادات ,اعدام شدند.

۲۷- بیانیه های زیادی از سوی سلفی ها و گروه جهاد پخش شد ومسلمانانی راکه دست به کارهای سیاسی می زدند, مورد یورش قرار داد.

۲۸- ارتباط حدیث در جواز خروج بر حکام با قید : مگر اینکه کفر صریحی از

آنان ببینند, معنایش غیرممکن بودن قیام علیه حاکمان و بستن راه بر قیام کنندگان است .

به صحیح مسلم رجوع کن .

۲۹- به بخش دوران تردید مراجعه کن .

۳۰- این احادیث , میان گروههای اسلامی , شکاف انداخت وآنان رابه کشمکش واداشت بویژه میانجهاد واخوان و سلفی ها.

۳۱- به بخش دوران تردید رجوع کن .

۳۲- قاتل واقعی سادات ابن تیمیه است , زیرا اگر فتوایش نبود, هیچ مجوزی برای قتلش پیدانمی شد.

۳۳- رجوع کن به بخش دوران تردید.

۳۴- فقهای سنه قائل به روایت ها و نظریه هایی است که مفید تجسیم وتشبیه حق تعالی است .

به کتاب عقائد السنه و عقائد الشیعه رجوع کن .

۳۵- بجز کتاب العقیده النسفیه سایرکتابهابه صورت رایگان در میان مسلمانان در سراسر جهانپخش می شود.

۳۶- بررسی این احادیث رادربخش دوران تردید مطالعه کن .

۳۷- ازاین کتابها می توان به کتاب الفرق بین الفرق بغدادی و الملل والنحل شهرستانی ومقالات الاسلامیین اشعری اشاره کرد.

۳۸- ابوداود واحمدبن حنبل وابن ماجه , این را روایت کرده اند, و حدیث ازروایتهای معاویه است .

خوب دقت کن ! درگذشته مرحوم دکترعبدالحلیم محمود,شیخ الازهر این حدیث را در کتاب التفکیرالفلسفی فی الاسلام مورد انتقادقرارداد .

شیخ غزالی نیز در کتابش المستشرقون از آنانتقاد کرد.

۳۹- رجوع کن به کتابمان فقه الهزیمه .

۴۰- رجوع کن به کتاب عقائد السنه و عقائد الشیعه .

۴۱- به بخش توجیه و تاویل همین کتاب مراجعه کنید.

۴۲- به بخش پیامبر وزنان مراجعه کنید.

۴۳- طرفداران قیام اسلامی معاصر, اشتباه بزرگی مرتکب شدند که پنداشتندخط وهابیت , طرح گذشتگان (سلف ) را دنبال می کند, که این خط فقط منعکس کننده افکار و اندیشه های ابنتیمیه است

و او ازحنبلی هایی بود که همواره با مسلمانان مخالف خود در نزاع وکشمکش بود.

۴۴- طرح ابن تیمیه در فقه اهل سنت , طرح غریب و شاذی است .

وی از سوی علمای زمانش محکوم شد و حکم به کفرش نمودند و به تشویق فقهای زمان , به زندان افکنده شد تا این که درزندان از دنیا رفت .

رجوع کنید به کتاب الدررالکامنه فی اعیان المائه الثامنه (ج۱ /۱۴۴ ۱۶۰).

۴۵- عباسیان و همچنین صلاح الدین و ظاهر بیبرس , مذاهب را تاییدکردند, وانگیزه این پشتیبانی , فقط کوبیدن خط اهل بیت و پیروانشان بود.

۴۶- رجوع کنید به کتاب السیف و السیاسه فی الاسلام ص ۱۳۳ ۱۳۴.

۴۷- رجوع کنید به بخش بزرگ جلوه دادن شخصیات از همین کتاب .

۴۸- رجوع کنید به کتاب دعاه لا قضاه که از سوی اخوان المسلمین در رد گروه تکفیر منتشرشد

وهمچنین رجوع کنید به کتاب الحرکه الاسلامیه فی مصر.

۴۹- نص حدیث در صحیح بخاری کتاب النکاح : ج۷ ص ۱۵ این است : لا- تنکح المراه علی عمتهااو خالتها ۵۰- همواره حاکمان در پی سوء استفاده از اختلافهای مذهبی هستند تاامت را به اختلاف وا دارندو خود در میان آب گل آلود, ماهی بگیرند.

۵۱- به بخشهای آینده کتاب رجوع کن .

۵۲- رجوع کنید به بخش قرآن .

۵۳- رجوع کنید به بخش قرآن همین کتاب .

۵۴- رجوع کنید به کتاب السیف والسیاسه و کتب التاریخ .

۵۵- رجوع کنید به بخاری کتاب الفتن باب سوم ج۹ ص ۶۰.

۵۶- همان ج۹ ص ۶۰ ب ۳ مسند احمد ج۲ ص ۳۰۴.

۵۷- همان ج۹ ص ۶۰ ب ۳.

۵۸- این

لعن از زبان عایشه نقل شده , چنانکه توضیح خواهیم داد.

۵۹- صحیح بخاری کتاب العلم ج۱ ص ۴۱.

۶۰- الاصابه فی تمییز الصحابه ج ۱ ص ۳۴۵ شماره ۱۷۸۱.

۶۱- همان ج۱ ص ۳۴۵.

۶۲- همان ج۱ ص ۳۴۶.

۶۳- همان ج۱ ص ۳۴۶.

۶۴- صحیح مسلم کتاب فضائل الصحابه باب من فضائل ابی سفیان ج۴ ص ۱۹۴۵ ح۲۵۰۱ .

۶۵- الاصابه بیو گرافی معاویه ج۳ ص ۴۳۴.

۶۶- همان ج۳ ص ۴۳۴.

۶۷- رجوع کنید به تاریخ عمر بن الخطاب , نوشته ابن الجوزی , و سایر کتب تاریخ .

۶۸- ابن عساکر در تاریخش ج۱ ص ۳۰۵ بسیاری از این احادیث را نقل کرده که ضعیف است و بهدروغ بودن , نزدیکتر است .

احمد درمسندش ج۳ ص ۴۳۶ وج۵ ص ۳۴ و۳۵ از رسول خدا نقلمی کند که : اگر اهل شام فاسد شدند, پس شما هیچ ارزشی ندارید ! ۶۹- البدایه و النهایه ابن کثیر, مسند احمد ج۱ ص ۶۲.

۷۰- صحیح مسلم کتاب فضائل الصحابه باب فضل ابی سفیان ج۴ ص ۱۹۴۵ ح۲۰۵۱ .

۷۱- به کتابهای سیره رسول خدا رجوع کن .

روایت مشهوری در این کتابها دیده می شود راجع به برخوردی که میان ابوسفیان و دخترش , هنگام آمدن ابو سفیان به مدینه رخ داد و دخترش نپذیرفت که او را در منزلش استقبال کند, تاریخ الطبری ج۳ ص ۴۶ و۱۶۵.

۷۲- صحیح مسلم کتاب فضائل الصحابه باب من فضائل صهیب وسلمان و بلال ج۴ ص ۱۹۴۷ ح۲۵۰۴ .

۷۳- بخاری ج۵ ص ۳۵ ب ۲۹در روایت از زبان ابن عباس نقل

می کند که درروایت اول , وقتی معاویه یک رکعت نافله خواند و خادم ابن عباس از آن ناراحت شد, می گوید که ابن عباس گفت :رهایش کن !او یاررسول اللّه بوده است ! و درروایت دوم می گوید : او فقیه است .

لازم به ذکر است که مسلم در ستایش معاویه ,مطلبی نقل نکرده است .

۷۴- فتح الباری ج ۷ ص ۸۳ .

اسحاق بن راهویه استاد بخاری گوید: هیچ منقبت وستایشی درباره معاویه نرسیده است که صحیح باشد.

۷۵- مصدر سابق .

ج۷ ص ۸۳ و همچنین رجوع کنید به مسند احمد.

۷۶- صحیح مسلم کتاب البر و الصله و الاداب باب من لعنه النبی او دعا علیه اوسبه ج۴ ص ۲۰۱۰ ح۲۶۰۴ .

۷۷- رجوع کنید به مصدر سابق ج۴ ص ۲۰۰۷.

۷۸- نسائی بدست یاران معاویه در سال ۳۰۳ هجری به قتل رسید .

همانا وی کتابی نگاشت در مدححضرت علی که آن را خصائص الامام علی نامید و قبول نکرد که درباره معاویه کتابی بنویسد.

۷۹- رجوع کنید به بخش بزرگ جلوه دادن شخصیات ص ۱۸۳.

۸۰- رجوع کنید به مصدر سابق ص ۱۸۳.

۸۱- رجوع کنید به مصدر سابق ص ۱۸۳.

۸۲- رجوع کنید به مصدر سابق ص ۱۸۳.

۸۳- رجوع کنید به مصدر سابق ص ۱۸۳.

۸۴- رجوع کنید به مصدر سابق ص ۱۸۳.

۸۵- رجوع کنید به مصدر سابق ص ۱۸۳.

۸۶- صحیح مسلم (شرح نووی ) کتاب فضائل الصحابه باب من مناقب علی ج۱۵ ص ۱۷۴.

۸۷- مصدر سابق .

این چیزی است که نووی از حدیث , استنباط کرده ولی درحقیقت نمی خواهداعتراف به منزلت علی و نقش ویژه اش بنماید.

-۸۸

همان ج۱۵ ص ۱۷۶.

۸۹- همان ج۱۵ ص ۱۷۹.

۹۰- همان ج۱۵ ص ۱۸۱.

۹۱- صحیح بخاری کتاب فضائل الصحابه باب مناقب الامام علی ج۵ ص ۲۲ ب ۹.و رجوع کنبه سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۴۴ ح۱۱۹ .

## ۹۲تا۱۸۲

۹۲- رجوع کنید صحیح مسلم کتاب الایمان ج۱ ص ۸۶ ح۱۳۱ و ترمذی کتاب المناقب ج۵ ص ۶۳۵ ح۳۷۱۷ و فتح الباری ج ۷ ص ۵۷ ۹۳- مسند احمد بن حنبل ج ۱ ص ۸۴ سیوطی گفته است این حدیث ,متواتراست خصائص النسائی ص ۹۹ ح۸۲ ب ۲۷ وترمذی ج۵ ص ۶۳۳ ح۳۷۱۷ .

۹۴- فتح الباری ج ۷ ص ۵۷ الاصابه ج۲ ص ۵۰۷ شماره ۵۶۸۸.

۹۵- همان ج۷ ص ۶۰.

۹۶- مصدر سابق ج۷ ص ۶۰ و در ص ۵۷ ابن حجر گوید : مردم درباره علی , سه گروه شدند : اهلسنت و مبتدعین از خوارج و دشمنانش ازبنی امیه و پیروانشان .

پس اهل سنت به نشر فضایلش پرداختند وبدینسان , ناقلین فضایلش زیاد شدندچرا که مخالفینش بسیار بودند,وگرنه فضایل هرچهار خلیفه اگر به میزان عدالت سنجیده شود,خارج از قول اهل سنت نخواهد بود.

این سخن ابن حجر هدفی جز تردید در نصوصی که امام علی راویژ گی می بخشد,ندارد ومی خواهد خواننده را متوجه کند که علی هیچ مزیتی بر سه خلیفه دیگرندارد .

وانگهی وقتی گروههای مردم رادرباره علی معرفی می نماید, شیعیان راکاملا نادیده می گیرد و آنها رامنحصر درخوارج و اهل سنت وبنی امیه می داند !وقطعا این سخن تصادفی نیست .

۹۷- فتح الباری

ج ۷ ص ۶۰.

۹۸- همان ج۷ ص ۵۷.

۹۹- رجوع کنید به صحیح مسلم ج۴ ص ۱۸۷۴ ح۳۷ روایت منحصرمی کندسفارش رسول خدا رابه کتاب خدا و لا غیر.

۱۰۰- حاکم در مستدرک نیز آن را آورده است ج۱ ص ۹۳ وموطا مالك ج۲ ص ۸۹۹ ح۳.

۱۰۱- در گفتگوهائی که با بزرگان قوم داشتم , آنان را جاهل به حدیث عترت می یافتم , و همه آنرا رد می کردند و وقتی متوجه می شدند که این حدیث درصحیح مسلم ج۴ ص ۱۸۷۴ ح۳۷ .

روایت شده , شگفت زده می شدند و انگشت حیرت به دندان می گرفتند.

۱۰۲- از این احادیث , سخن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است که می فرماید : اسلام همچنان عزت خواهد داشت تا دوازده خلیفه ...ومی فرماید : این امر (دین )تمام نمی شود تا اینکه دوازده خلیفه در میان آنان باشد .

رجوع کنید به صحیح مسلم , کتاب الاماره ج۳ ص ۱۴۵۳ ح۷ وبه صحیح بخاری کتاب الاحکام باب ۵۱ ج۹ ص ۱۰۱ و همچنین به کتاب تاریخ الخلفاء سیوطیص ۱۰.

۱۰۳- رجوع کنید به شرح العقیده الطحاویه ص ۴۸۸ و فتح الباری ج۱۳ ص ۱۷۹ ۱۸۳ آخر کتاب الاحکام .

صحیح مسلم , شرح نووی ج۱۲ ص ۲۰۱ و همانا اهل سنت ایمان و اعتقاد به این دوازده تنرا از اصول اعتقاد دانستند.

۱۰۴- ائمه اهل بیت که مقصود حضرت رسول است و اهل سنت تحت تاثیرسیاست , آنان را نادیده گرفتند عبارت اند از :امام علی بن ابی طالب امام حسن بن علی

امام حسین بن علی امام علی بن الحسین زین العابدین امام محمد بن علی الباقر امام جعفر بن محمد الصادق امام موسی بن جعفر الکاظم امام علی بن موسی الرضا امام محمد بن علی الجواد امام علی بن محمد الهادی امام حسن بنعلی العسکری و امام مهدی منتظر.

سیره این امامان را در کتابهای : اعیان الشیعه سید محسن امین وحیاه الائمه باقرشریف القرشی وسیره ائمه اثناعشر نوشته هاشم معروف الحسینی و تاریخ اسلامی , مطالعه کن .

و همانا آقایان درکتابهای تاریخ , این امامان را تجاهل می کنندیا از آنها به سرعت می گذرند .

رجوع کنید به کاملابن اثیر و البدایه والنهایه .

۱۰۵- فتح الباری ج ۶ ص ۱۵۱.

۱۰۶- همان ج۶ ص ۱۵۱.

۱۰۷- همان ج۶ ص ۱۵۱.

۱۰۸- درباره اختلاف در میراث رسول خدا, به تفصیل رجوع کن به کتاب البدایه والنهایه ابن اثیر وکتاب فدک فی التاریخ نوشته سید باقر صدر.

۱۰۹- بخاری کتاب الاعتصام بالکتاب والسنه ج۹ ص ۱۳۲ ۱۳۳ باب ۲۱.

۱۱۰- به تاریخ حادثه صفین در کتابهای تاریخ مراجعه کن .

و همچنین ملل و نحل ابن حزم و ملل ونحل شهرستانی و العواصم من القواصم ابن عربی .

۱۱۱- نسائی در سال ۳۰۳ هجری بدست اهل شام به شهادت رسید .

رجوع کنید به وفیات الاعیانابن خلکان .

نسائی کتابی را در فضایل امام علی نوشت و آن راخصائص نامید و همین کتاب باعث قتلش شد .

رجوع کنید به کتاب خصائص .

۱۱۲- رجوع کنید به کتاب البدایه و النهایه و فتاوی ابن تیمیه ج ۳ ص ۴۱۱ وعواصم من القواصم وتاریخ ابن

خلدون .

عقاید قوم بر این است که صحابه را جز به خیر یادنکنند .

ابن حزم گوید : قطعاهمه صحابه اهل بهشت اند.

اسفرائینی گوید : آنچه اهل سنت بر آن اجماع دارند, این است که باید هر کسی نام صحابه را خوب بداند و عدالت را برایشان ثابت بشمارد و هیچ ناسزائی به آنان نگوید و آنها را ستایش کند.

ابن ابی زرعه عراقی گوید : اگر دیدی شخصی را که به یکی ازصحابه رسول خدا(ص ) توهین می کند, پس بدان که او ملحد و زندیق است .

بی گمان خواسته این قوم ,همین است که مردم را ازتوهین کردن به امثال معاویه و دیگر منافقین که درصحابه رخنه کردند, نیز منصرف کنند و آنها رابترسانند.

۱۱۳- رجوع کنید به فتاوی ابن تیمیه ج ۳ ص ۴۱۰.

۱۱۴- همان ج۳۵ .

۱۱۵- رجوع کنید به بخاری کتاب المغازی باب قتل ابی جهل ج۵ ص ۹۵.

۱۱۶- فتح الباری ج ۷ ص ۲۳۷.

۱۱۷- همان ج۷ ص ۲۳۷.

۱۱۸- در این بخش از کتاب مؤلف روایاتی را که در کتب اهل سنت در مورد رفتارجنسی رسولاکرم (ص ) آمده است مورد بررسی قرار داده است وثابت کرده است که اینها ساخته وپرداخته واعظان درباری است که می خواسته اند رفتارحاکمان وخلفای جور را توجیه کنند ولی ما بدلیلاین که تکرار آن سخنان هم ممکن است هتک مقام رفیع رسالت وولایت عظمی باشد بخش زیادیاز آن را حذف کردیم مترجم .

۱۱۹- بخاری و غیر آن روایاتی در مورد افراط آن حضرت در شهوت جنسی درکتابهای نکاح صحیح بخاری وفتح الباری وصحیح مسلم آورده اند

که در متن عربی کتاب آورده شده ولی بدلیل استهجان پیش از اندازه آنهارا حذف نمودیم مترجم .

۱۲۰- صحیح بخاری ج۵ ص ۱۶۸ باب غزوه خیبر, فتح الباری ج۷ ص ۳۷۸ وصحیح مسلم ج۲ ص ۱۰۴۷ ح۱۳۶۵ .

۱۲۱- صحیح بخاری کتاب مناقب الانصار ج۳ ص ۲۰۵, فتح الباری ج۷ ص ۱۵۷.

۱۲۲- بخاری باب تزویج النبی (صلی اللّه علیه وآله ) عائشه ج۵ ص ۷۱ وج۷ ص ۷۲فتح الباری ج۷ ص ۱۷۹.

۱۲۳- بدایه و نهایه ابن کثیر ج۷ ص ۱۴۴.

۱۲۴- بخاری باب فضائل عایشه ج۵ ص ۳۷ فتح الباری ج ۷ ص ۸۶.

۱۲۵- متن بعضی از این روایات در اصل عربی آمده است که ما به دلیل استهجان بیش از حد آنهادر ترجمه حذف کردیم .

۱۲۶- رجوع کنید به کتاب مان : فقه الهزیمه , بخش شخصیت حضرت رسول .

۱۲۷- صحیح مسلم ج۱ ص ۲۴۹ ح۳۰۹ , شرح النووی ج۳ ص ۲۱۷ و سنن ابی داود ج۱ ص ۵۶ ح۲۱۹ .

۱۲۸- فتح الباری ج۹ ص ۲۶۰.

۱۲۹- همان ج۹ ص ۲۶۰.

۱۳۰- همان ج۷ ص ۳۷۹.

۱۳۱- همان ج۷ ص ۱۷۹.

۱۳۲- البدایه والنهایه ج۷ ص ۱۴۴.

۱۳۳- به بخش بعدی رجوع کن .

۱۳۴- رجوع کنید به کتابمان فقه الهزیمه .

۱۳۵- صحیح مسلم مقدمه ج۱ ص ۱۵.

۱۳۶- همان ج۱ ص ۱۵ و۱۷ و ۲۰ و۲۲.

۱۳۷- همان ج۱ ص ۱۵ و۱۷ و ۲۰ و۲۲.

۱۳۸- صحیح مسلم ج۱ ص ۲۰, همواره اهل سنت مسائلی را راجع به رجعت , به شیعیان نسبت می دهند که هدفشان وادار

ساختن مسلمین به دشمنی با

ایشان وکوچک کردن عقایـدشان است , ازجمله مسـلم ازسـفیان نقل می کنـد که رافضه یعنی شـیعه معتقدند که علی درابرها است و روزیخواهـد بـاز گشت و او از همـان جا ازبالای ابر شـیعیان را رهبری کرده و فرمان می دهـد !!!البته رجعت را گروهی ازشیعیان می پذیرند ولی نه به این معنی که آقایان گفته اند, و الانجای بحثش نیست .

۱۳۹- صحیح مسلم ج۱ / ۲۲ .

۱۴۰- صحیح مسلم ج۱ / ۲۲ .

۱۴۱- تهذیب التهذیب .

۱۴۲- همان ج۲ ص ۱۰۳.

۱۴۳- چگونه بخـاری که به شـرق و غرب سـفر می کرده و شـهرها و دهـات را زیر پامی گذاشـته تا یک حـدیث از رسول اللّه بـدست آورد, آنهم ازکسانی که با مشـقت زیادبـدانها دسترسـی پیدا می کرده وبین آنان وپیامبر, مانند زمین و آسـمان فاصـله داردتـا جـائی که روزی یـک نفر رادیـد که حتی دربارهمرکب سواریش نیز دروغ می گویـد, چگونه این همه تلاش می کند ولی از جعفربن محمد که بین اوو رسول اللّه فقط چهار نفر قرار دارند (محمد الباقر علی بن الحسین حسین بن علی وعلی بنابی طـالب ) و هر پنـج نفر بزرگـان زمـان خـود بودنـد که از همه مردم برتری داشـتند,روایت نقـل نمی کنـد, بلکه تعمـد در ترک روایتش دارد.

حال این سؤال مطرح است : بخاری که اینقدر دقت در نقل حدیث داشته , و اینقدرخود را پارسامی داند, چرا از ائمه اهل بیت , هیچ نقل نکرده است ؟

! ۱۴۴- تهذیب التهذیب ابن حجر ج۸ ص ۷۰ ۷۴ و میزان الاعتدال ذهبی ج۳ ص ۲۷۳.

۱۴۵- تهذیب التهذیب .

۱۴۶- مصدر سابق .

بخاری

و یحیی بن معین و ابن حنبل او را تضعیف کرده اند.

۱۴۷- تهذیب التهذیب ج۲ ص ۱۰۳.

۱۴۸- رجوع کنید به کتب رجال و علم الحدیث .

جالب است که بیشترروواتشان ,تبهکار و فاسق بودند.

۱۴۹- مصادر سابق .

۱۵۰- رجوع کنید به هدی الساری , مقدمه فتح الباری در شرح بخاری که بسیاری از نمونه های انتقاد به بخاری را آورده و ابن حجر از راه منطق توجیه !, از آنها دفاع کرده است .

۱۵۱- صحیح مسلم کتاب الاماره باب وجوب طاعه الامراء ج۳ ص ۱۴۶۵ بخاری کتاب الاحکام ج۹ ص ۷۷.

۱۵۲- همان ج۳ ص ۱۴۶۶ ح۱۸۳۵ .

۱۵۳- صحیح مسلم ج۳ ص ۱۴۷۱ ح۱۸۴۱ .

۱۵۴- صحیح مسلم ج۳ ص ۱۴۷۱ ح۱۸۴۲ .

۱۵۵- صحیح مسلم ج۳ ص ۱۴۷۴ ح۱۸۴۶ .

۱۵۶- صحیح مسلم ج۳ ص ۱۴۷۷ ح۱۸۴۹ .

۱۵۷- صحیح مسلم ج۳ ص ۱۴۸۰ ح۱۸۵۲ .

۱۵۸- صحیح مسلم ج۳ ص ۱۴۸۰ ح۱۸۵۳ .

۱۵۹- صحیح مسلم ج۳ ص ۱۴۸۰ ح۱۸۵۴ .

۱۶۰- صحیح مسلم ج۳ ص ۱۴۸۱ ح۱۸۵۵ .

۱۶۱- رجوع کنید به کتابمان : عقائدالسنه و عقائدالشیعه .

۱۶۲- بخاری ج۹ ص ۱۹.

۱۶۳- رجوع کنید به کتابمان : شهداء الرای فی التاریخ الاسلامی ,السیف والسیاسه ص ۱۹۱.

۱۶۴- رجوع کنید به بخش قرآن در همین کتاب .

۱۶۵- رجوع کنید به کتب تراجم .

۱۶۶- رجوع کنید به بخش بزرگ جلوه دادن شخصیات در همین کتاب ص ۱۸۳.

۱۶۷- رجوع کنید به مصدر سابق .

۱۶۸- رجوع کنید به مصدر سابق .

۱۶۹- رجوع کنید به مصدر سابق .

۱۷۰- رجوع کنید شرح حال ابن شهاب زهری در وفیات الاعیان ابن خلکان ج۴ ص ۱۷۷

شماره(۵۶۳) و سایر کتب تراجم .

۱۷۱- تهذیب التهذیب , میزان الاعتدال .

۱۷۲- مصدر سابق .

۱۷۳- تهذیب التهذیب , ج۴ / ۱۱۴ ۱۱۵.

۱۷۴- تذکره الحفاظ ج۱ ص ۲۰۵.

۱۷۵- رجوع کنید به کتاب العقیده الواسطیه ابن تیمیه ص ۲۳۶ که در مصر .

کثیرالانتشار است وبه رایگان پخش می شود.

۱۷۶- شرح العقیده الطحاویه ص ۴۶۸ چاپ دار الفکر و این کتاب یکی ازمشهورترین کتابهایی است که در میان مسلمانان مصری پراکنده است .

۱۷۷- مصدر سابق ص ۴۶۸.

۱۷۸- رجوع کنید به کتاب السنه احمدبن حنبل و عقیده اهل السنه ابن حنبل .

۱۷۹- الاصابه فی تمییز الصحابه ج۱ ص ۷.

۱۸۰- مصدر سابق ج۱ ص ۷ و۹.

۱۸۱- مصدر سابق ج۱ ص ۷ و۹.

۱۸۲- مصدر سابق ج۱ ص ۷ و۹.

## ۱۸۳تا۲۸۰

۱۸۳- رجوع کنید به بخش بزرگ جلوه دادن شخصیات ص ۱۸۳ همین کتاب وکتاب السیف والسیاسه ص ۱۱۵.

۱۸۴- رجوع کنید به بخاری , کتاب الاعتصام بالکتاب والسنه ج۹ ص ۱۲۴ ۱۲۵روشن است از اینروایت که معاویه خط فقهی و سیاسی امت را ترسیم نموده است , چنانکه مشخص کرده که طایفه رستگار, همان اهل علم اند, چنانکه بخاری یادآور شده واجماعشان بر این است که در عصر عباسی بوده است .

حال معلوم نیست مقصود از اهل علم ,همان اهل علمی است که در دوران بنی امیهبودند یا بنی عباس ؟

واینکه طائفه رستگار شده را منحصر در اهل علم می دانند همچنان که فرق هناجیه را نیز مشخص کرده اند به خاطر این است که راهی پیداکرده وروایاتی را بتراشند که معاویهرا جزء فقها قرار دهند.

۱۸۵- رجوع کنید به بخش بزرگ جلوه دادن شخصیات .

۱۸۶- رجوع کنید

به هدی الساری مقدمه فتح الباری .

۱۸۷- رجوع کنید به مسند احمد بن حنبل .

و همانا در روایات مسند بن حنبل نیز,تشکیک میکنند ! ۱۸۸- رجوع کنید به بخش بزرگ جلوه دادن شخصیات .

۱۸۹- بخاری کتاب الفتن و باب الحوض ج۹ ص ۵۸.

۱۹۰- مصدر سابق ج۹ ص ۵۹.

۱۹۱- رجوع کنید به حاشیه صحیح مسلم چاپ استانبول وارشاد الساری لشرح صحیح البخاری ج۹ ص ۳۴۰.

۱۹۲- کتاب الفتن صحیح بخاری ج۵ ص ۱۵۹ ۱۶۰.

۱۹۳- العقیده الطحاویه ص ۴۷۳ ۴۸۸ ط الفکر.

۱۹۴- العقیده الواسطیه ص ۲۴۲.

۱۹۵- شرح العقیده الواسطیه ص ۲۴۴.

۱۹۶- حاکم در مستدرک ج۱ ص ۹۶, مسند احمد ج۴ ص ۱۲۶.

۱۹۷- بخاری کتاب فضائل الصحابه باب فضل ابی بکر ج۵ ص ۵.

۱۹۸- همان ج۵ ص ۱۸ وص ۹.

۱۹۹- همان ج۵ ص ۱۸ وص ۹.

۲۰۰- رجوع کنید به کتاب السنه و مکانتها فی التشریع الاسلامی , نوشته سباعی , وهمچنین کتاب ابوهریره راویه الاسلام , نوشته عجاج .

و کتاب ابو هریره و اقلام الحاقدین .

اینها کتابهایی است که به خاطر ردبر کسانی که متعرض روایات پیامبرشده اند, نوشته شده است .

۲۰۱- صحیح مسلم ج۱ ص ۹ ح۱ (۱) (المقدمه ) وص ۱۰ ح۴ (۴) (المقدمه ) وص ۱۰ح۲ (۲).

۲۰۲- رجوع کنید به بخاری کتاب النکاح باب ذب الرجل عن ابنته ج۷ ص ۴۷ .

وصحيح مسلم باب فضائل فاطمه ج۴ ص ۱۹۰۲ ح۹۳ .

۲۰۳- مصدر سابق ج۴ ص ۱۹۰۳ ح۹۵ , صحیح بخاری ج۴ ص ۱۰۱.

۲۰۴- صحیح مسلم ج۴ ص ۱۹۰۳ ح۹۶ .

۲۰۵- فتح الباری ج ۹ ص ۲۷۰.

۲۰۶- مسند

احمد ج ۲ (مسند الامام علی ) ج۱ ص ۹۱.

۲۰۷- سنن ترمذی ج۱ ص ۱۹۳ ح۱۱۴ .

۲۰۸- مصدر سابق ج۱ / ۲۴۷ ح۱۷ , صحیح بخاری ج۱ ص ۴۵ و۵۵ ۵۶.

۲۰۹- مسند احمد ج۱ ص ۱۱۴ وص ۹۵ وص ۱۲۴.

۲۱۰- بخاری باب کتابه العلم ج۱ ص ۳۸ و باب فکاک الاسیر ج۴ ص ۸۳, مسنداحمد.

۲۱۱- بخاری کتاب فضائل الصحابه باب فضائل ابی بکر ج۵ ص ۱۱.

۲۱۲- بخاری باب فضائل علی ج۵ ص ۲۲.

۲۱۳- مصدر سابق ج۵ ص ۲۴.

۲۱۴- مصدر سابق و همچنین کتاب الفرائض ج۸ ص ۱۸۵ ۱۸۶ باب ۳ کتاب الاعتصام بالکتاب والسنه ج۹ ص ۱۲۱ / باب ۵, کتاب النفقات باب ۳ ترمذی , کتاب السیر ج۴ ص ۱۵۸ ح ۱۶۱۰ .

مسنداحمد ج ۱ ص ۴۹.

۲۱۵- بخاری کتاب فضائل الصحابه باب فضائل ابی بکر ج۵ ص ۹.

۲۱۶- احمدبن حنبل نقل می کند: از عبدالرحمن بن عوف سؤال شد: چطور شد که باعثمان بیعت کردید و با علی نکردید؟

گفت : من گناهی نداشتم .

من اول از علی شروع کردم وبه او گفتم : باتو بیعت می کنم بر کتاب خدا و سنت رسول و سیره ابوبکر وعمر .

گفت : تا آنجا که بتوانم .

سپس برعثمان عرضه داشتم , او فورا پذیرفت .

(مسنداحمد ج۲ )لازم به ذکر است که عثمان نه تنها بهسنت شیخین عمل نکرد که حتی برکتاب خدا و سنت رسولش نیز خروج نمود و با آنها مخالفت ورزید.رجوع کن به رویدادی که عثمان را از میان آن شش نفر برای خلافت برگزید.

۲۱۷- ابو داود ج۴ ص ۲۱۱ و۲۱۲ حدیث

۵۶۴۹ و ۴۶۵۰, رجوع کنید به العقیده الطحاویه , شرحالعقیده الطحاویه : ص ۴۸۹.

۲۱۸- ترمذی ج۵ ص ۶۴۸, ابو داود ج۴ ص ۲۱۲ ح۴۶۴۹ .

۲۱۹- مصدر سابق ج۵ ص ۶۴۷.

۲۲۰- بخاری ج۵ ص ۱۰ وج۹ ص ۶۹ و مسلم کتاب فضائل الصحابه باب فضائل ابی بکر و مناقب عمرو عثمان ج۴ ص ۱۸۶۸ ح۲۹ .

۲۲۱- صحیح مسلم کتاب صفه القیامه و الجنه و النار ج۴ ص ۲۱۷۰ ح۷۵ .

۲۲۲- مصدر سابق ج۴ ص ۲۱۷۰ ح۷۶ وص ۲۱۷۱ ح۷۷ .

۲۲۳- بخاری باب مناقب عمر ج۵ ص ۱۶.

۲۲۴- بخاری ج۶ ص ۶۹ صحیح مسلم ج۴ ص ۲۱۹۴ ح۵۸ .

۲۲۵- طبری ج ۲, سیره نبویه ابن هشام کنزالعمال ج۵ .

۲۲۶- بخاری ج۵ ص ۷ کتاب فضائل الصحابه باب فضل ابی بکر.

۲۲۷- فتح الباری ج۷ ص ۲۱.

۲۲۸- بخاری ج۵ ص ۴ کتاب فضل ابی بکر.

۲۲۹- فتح الباری ج۷ ص ۷ و۲۱.

۲۳۰- مصدر سابق ج۱ ص ۴۴۲ ۴۴۳.

۲۳۱- مصدر سابق ج۱ ص ۴۴۲ ۴۴۳.

۲۳۲- ابن معین در باره فلیح گوید: ثقه نیست .

احمد گوید: او معتقد به عقاید صفریه از خوارجبود .

عکرمه را ابن عمر تکذیب کرده و همچنین ابن المسیب و یحیی بن سعید و ابن سیرین , میزان الاعتدال ج۳ ص ۹۳ ۹۷ وص ۳۶۵.

۲۳۳- ترمذی ج۵ ح۳۷۳۲ کتاب المناقب , مسند احمد ج ۱ ص ۱۷۵.

۲۳۴- بخاری ج۵ ص ۶ باب فضل ابی بکر.

۲۳۵- رجوع کنید به کتابمان السیف و السیاسه فی الاسلام ص ۱۲۹.

و همچنین به بیوگرافی عمرو بن العاص در کتب تراجم

طبقات ابن سعد ج۳ ص ۳۲.

۲۳۶- بخاری ج۵ ص ۶ کتاب فضل ابی بکر.

۲۳۷- مسلم ج۴ ص ۱۸۵۷ ح۱۳ کتاب فضائل الصحابه باب من فضائل ابی بکر.

۲۳۸- بخاری ج۵ ص ۶ باب فضل ابی بکر.

۲۳۹- بخاری ج۵ ص ۱۴ کتاب فضائل الصحابه باب مناقب عمر بن الخطاب .

۲۴۰- رجوع کنید به کتابمان السیف و السیاسه .

و سایر کتابهای تاریخی طبری ج۳ ص ۲۱۸ ۲۲۳ .

۲۴۱- به کتب تاریخ مراجعه کن .

تاریخ طبری ج۳ ص ۲۱۰.

۲۴۲- کتابهای سیره و تاریخ را مطالعه کن .

تاریخ طبری ج۳ ص ۴۳۳ وکنز العمال ج۵ ح۱۴۱۷۸ .

۲۴۳- رجوع کنید به کتابمان السیف و السیاسه .

۲۴۴- بخاری ج۵ ص ۱۲ باب مناقب عمر.

۲۴۵- مصدر سابق ج۵ ص ۱۳.

۲۴۶- رجوع کنید به کتاب النص والاجتهاد .

وکتابمان فقه الهزیمه .

۲۴۷- بخاری ج۵ ص ۹ باب فضل ابی بکر.

۲۴۸- رجوع کنید به تاریخ عمر بن الخطاب ابن الجوزی ص ۱۴۴ طبقات ابن سعد ج۲ ص ۳۳۹ .

عمر همواره می گفت : فهمیده ترین ما در احکام علی است .

سعید بن مسیب گوید: عمرمی گفت : خداوند مرا درمشکله ای نیاندازد که ابوالحسن با من نباشد.

۲۴۹- رجوع کنید به تاریخ الخلفاء سیوطی و سایر کتب تاریخ .

۲۵۰- عمر بزرگان اصحاب را به بهانه مشورت , تحت نظر قرار داده بود .

گویاانگیزه های دیگریهم برای این کار داشته است .

به کتاب تاریخ عمر نوشته ابن الجوزی و سایر کتب تاریخ مراجعه کنید.

۲۵۱- بخاری ج۵ ص ۱۴ باب مناقب عمر.

۲۵۲- مصدر سابق

ج۵ ص ۱۳.

۲۵۳- مسلم ج۴ ص ۲۱۶۸ ح ۷۰ کتاب صفه القیامه والجنه والنار باب تحریش الشیطان .

۲۵۴- بخاری ج۵ ص ۱۵ باب مناقب عمر.

۲۵۵- فتح الباری ج ۷ ص ۴۱.

۲۵۶- صحیح مسلم ج۴ ص ۱۸۶۵ ح۲۴ کتاب فضائل الصحابه باب من فضائل عمربن الخطاب .

۲۵۷- فتح الباری ج۱ / ۴۰۱.

۲۵۸- صحیح مسلم ج۴ ص ۱۸۶۵ ح۲۵ فضائل عمر.

۲۵۹- صحیح مسلم ج۴ ص ۱۷۰۹ ح۱۸ کتاب السلام .

۲۶۰- مصدر سابق ج۴ ص ۱۷۰۹ ح۱۷ , حاشیه ارشاد الساری لشرح البخاری ج۸ ص ۴۷۵.

۲۶۱- مصدر سابق ج۴ ص ۱۷۰۹ ح۱۷ , حاشیه ارشاد الساری لشرح البخاری ج۸ ص ۴۷۵.

۲۶۲- فتح الباری ج۸ ص ۴۳۱ .

۲۶۳- مسلم ج۴ ص ۱۸۶۶ ح۳۶ کتاب فضائل الصحابه باب من فضائل عثمان .

۲۶۴- بخاری ج۵ ص ۱۸ کتاب فضائل الصحابه باب مناقب عثمان .

۲۶۵- فتح الباری ج ۷ ص ۴۷.

۲۶۶- مستدرک حاکم ج۴ ص ۴۸.

۲۶۷- مستدرک حاکم ج۴ ص ۴۸.

۲۶۸- ۶ تلخیص المستدرک ج۴ ص ۴۸.

۲۶۹- بخاری ج۵ ص ۳۱ کتاب فضائل الصحابه باب مناقب عمار و حذیفه .

۲۷۰- بخاری ج۵ ص ۳۳ ۳۴ کتاب فضائل الصحابه باب مناقب بلال .

۲۷۱- بخاری ج۵ ص ۳۳ ۳۴ کتاب فضائل الصحابه باب مناقب بلال .

۲۷۲- مصدر سابق ج۵ ص ۳۳ و مسلم ج۴ ص ۱۹۱۰ کتاب الفضائل باب من فضائل بلال .

۲۷۳- مصادر گذشته , صحیح مسلم

ج۴ ص ۱۹۳۸ و۱۹۲۷ و۱۹۴۵.

۲۷۴- این درگیری در ایام خلافت ابوبکر بود که بلال قبول نکرد پس ازوفات رسول خدا, برایدیگری اذان بگوید, و تصمیم بر ترک مدینه گرفت ولی ابوبکرمی خواست او را منع کند .

مانندچنین حدیثی دلالت دارد بر این که اصحاب امام ,موضع گیری های خاصی نسبت به ابوبکر و عمردارند .

به کتابهای تاریخ مراجعه کن .

و به کتاب فتح الباری ج ۷ ص ۹۹ وطبقات ابن سعد ج۳ ص ۲۳۶.

۲۷۵- به کتابمان العقل المسلم بین اغلال السلف و اوهام الخلف مراجعه کن .

۲۷۶- به کتابمان شهداء الرای فی التاریخ الاسلامی مراجعه کن .

۲۷۷- اخیرا کتابهایی منتشر شده که نخستین کتاب حدیث شیعیان , یعنی کافی راخلاصه کردهو احادیث ضعیف و ساختگیش را برطرف نموده است .

و همچنین کتابی منتشر شده که من لایحضره الفقیه یعنی دومین کتاب شیعیان را خلاصه وبازسازی نموده است .

به هر حال فقهایشیعه کتابهای زیادی در این زمینه نوشته اند.

۲۷۸- بخاری ج۹ ص ۱۹ در باب حکم المرتد و المرتده چنین آورده است : بعضی ازملحدین را نزدعلی آوردند, و علی آنانرا سوزاند .

پس به ابن عباس خبر دادند .

اوگفت : اگر من به جای علی بودم , هرگز چنین کاری را نمی کردم چرا که پیامبر (ص )نهی کرد ازاین که مردم را به عذابی کهخدا آنانرا به آن عذاب می کند, گرفتارکنیم !ولی آنها را به قتل می رساندم چرا که پیامبر (صلی اللّه علیه وآله وسلم ) گفته است :هر که دینش را تبدیل کند (مرتد شود) او را بکشید.احمدبن حنبل نیز در مسندش , ج۱ , ص ۲۱۷ نقل کردهاست .

روشن

است که با این روایت می خواهند امام علی را اززبان ابن عباس بکوبند و محکوم کنند,وانگهی در فقه و علم علی تشکیک و تردیدنمایند .

آیا معقول است که علی علیه السلام حکمروشنی را که پیامبرصادرکرده است نداند؟

و آیا معقول است که ابن عباس , از علی اعلم باشد؟

! ۲۷۹- اهل سنت شخصیت کاذبی را تحت عنوان عبداللّه بن سبا تراشیدند که یهودی الاصل است و او را به شیعیان مربوط ساختند تا بدینسان تاریخ تشیع رازیر سؤال برده و ایده شان را محکومنمایند .

و تا امروزنیز این قوم , ابن سبا را به شیعیان وابسته می دانند ! رجوع کنید به کتاب السبئیهو السبئیون .

۲۸۰- رجوع کنید به کتاب النص والاجتهاد تالیف مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین .

## ۲۸۱تا۳۰۳

۲۸۱- هر مرجعی دارای نمایندگانی در سراسر مناطقی است که شیعیان در آنجادیده می شوند .

وهر مرجعی نیز دارای یک رساله عملیه است که مسائل مربوط به عبادات و معاملات را در آن گردآوری نموده اند .

و این رساله ها تقریبا به یکدیگرشباهت دارند جز در برخی از مسائل که مورداختلاف است خصوصا مسائل مستحدثه مانند ربا و بانکداری .

۲۸۲- فقهای شیعه قائل به تحریم تنباکو نیستند ولی این فتوا تحت شرایط خاصی در سال ۱۸۹۱ میلادی صادر شده که میرزای شیرازی (قدس سره ) به خاطرکوبیدن منافعی که شرکت انگلیسی که حق استثمار تنباکوی ایران به مدت پنجاه سال تمام به آن شرکت واگذارشده بود, این فتوا راصادر کرد و فرمود: استعمال تنباکو حرام و به منزله محاربت با امام زمان سلام اللّه علیه است ۲۸۳- این حق قانونی پس از تظاهرات و درگیری های

زیادی رخ داد که تحت فشارفقها و ملت ,مظفرالدین شاه مجبور به پذیرش قانون اساسی شد و در روز۱۵/۸/۱۹۰۶ میلادی فرمان قانوناساسی صادر شد ومذهب شیعه را مذهب رسمی دولت اعلام کرد.

۲۸۴- رجوع کنید به الملل و النحل ج۱ ص ۳۰.

۲۸۵- رجوع کنید به روایات وارده در باره حکام .

۲۸۶- صحیح مسلم ج /۱۴۵۲ و ۱۴۵۳ ح۵ , ۷, ۸ کتاب الاماره باب الناس تبع لقریش .

۲۸۷- رجوع کنید به شرح العقیده الطحاویه ص ۴۹۳.

۲۸۸- اهل بیت چنانکه در روایات آمده است , عبارتند از: علی , فاطمه , حسن ,حسین و نه امام ازذریه حسین سلام اللّه علیهم .

۲۸۹- از این احادیث است : هر که به اندازه یک وجب با جماعت اختلاف داشته باشد, و بمیرد,مرگش مرگ جاهلیت است , و هر که بمیرد و در گردنش بیعت نباشد, مرگش , مرگ جاهلیت است .

و هر که بمیرد وامام زمان خود را نشناسد,مرگش مرگ جاهلیت است .

در اینجاپیامبر بینامام و جاهلیت , به عنوان دو طرف مخالف یکدیگر, مرتبطساخته است , یعنی هر که پیروی از امام کند, داخل درمحیطاسلام است و هر که پیروی نکند, داخل در دایره جاهلیت است ,گویاپیامبرامام را ملاک قرار داده است که تنها پیروی از او, پیروی ازاسلام است .

و از این روایت ,معلوم می شود که مقصود, حاکمان نیستند, چنانکه اهل سنت ادعا می کنند,زیرا حاکمان خود درراس جاهلیت قرار داشتند, بلکه مقصود امام شرعی معصوم است که ائمه منحصر می شود در امامانددوازدگانه .

سوره عنکبوت آیه ۱۴.

۲۹۰- ۲۹۱- سوره بقره آیه ۲۵۹.

۲۹۲- سوره کهف آیه ۹۸ ۹۴.

۲۹۳-

سوره کهف آیه ۲۴.

۲۹۴- رجوع کنید به سوره توبه , فتح و صف .

۲۹۵- مطلب را به تفصیل در کتابهایمان : حرکت اسلامی در مصر, تشیع در مصر,مصر و ایران ونبرد امنیت و سیاست دنبال کنید.

۲۹۶- در سالهای ۱۹۸۷ و ۸۸ و ۸۹ شیعه دچار ضربه های توان فرسائی شد.

۲۹۷- احزاب و گروه های اسلامی در مصر, هر ساله تعداد زیادی ویزای حج وعمره از سفارت عربستان دریافت می دارد در حالی که امروزه نرخ حج سیاحتی ,بیش از پنج هزار جنیه مصری است .

۲۹۸- در مصر بیش از هفتاد طریقت صوفیگری معروف , غیر از طریقت های ناشناس وجود دارد.

برخی از آنان , در بعضی از نظراتشان باشیعیان توافق دارند .

بهر حال بیش از ده میلیون نفرطرفدارصوفیان هستند.

۲۹۹- یکی از تهمت هایی که به ما زدند و ما را دستگیر کردند و رژیم , ما را بعنوان گروه شیعی خمینی قلمداد می کرد, این بود که می گفتند مامی خواهیم طبق روال انقلاب اسلامی , رژیم رادر مصر, تغییر دهیم .

۳۰۰- سازمان امنیت معتقد بود که ایران پشت سر گروه های اسلامی است , وررویدادها و حوادث عکس این تصور را به اثبات رساند .

رجوع کنید به کتابمان مصر و ایران .

۳۰۱- مسافرتهایم به خارج از کشور بویژه ایران , و برخوردم با شخصیتهای مختلف شیعیان , برسرمایه فکریم افزود و مرا کمك کرد تا وجهه واقعی و نمای حقیقی جمهوری اسلامی را به اندیشمندان مصری منتقل سازم .

۳۰۲- مجله کثیر الانتشار مصری روز الیوسف خبر تاسیس انجمن تشیع مصری را منتشر کرد.

لازم به تذکر است که این مجله , قبلا نیز مطالبی

راجع به تشیع درمصر, منتشر کرده بود که اینهم به خاطر تماس با ما بود.

۳۰۳- در دوران اشغال کویت , کتاب حرکه آل البیت فی مصر از سوی اینجانب منتشر شد .

پس ازآن کتاب الشیعه فی مصر را منتشرکردیم و همچنین کتاب عقائدالسنه و عقائد الشیعه و این بحثی مقارنه ای است , و همچنین نوشته های دیگری نیز در این زمینه , منتشر کرده ایم .

## درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟
سوره زمر/ ۹

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲.ارتباط با مراکز هم سو
۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹